# 

# شاگردان مكتب نبوت

**ترجمه كتاب: (** أصحاب رسول اللهص **)**

قسمت اول

تأليف:

محمود المصری

ترجمه:

اسحاق دبیری

**چاپ اول 1387/1429هـ**

شناسنامه كتاب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **نام كتاب:** |  | **شاگردان مكتب نبوت.** |
| **نويسنده:** |  | **محمود المصري** |
| **مترجم:** |  | **اسحاق بن عبدالله دبيري العوضي** |
| **ناشر:** |  | **انتشارات حقيقت** |
| **تيراژ:** |  | **3.000** |
| **سال چاپ:** |  | **1387هـ. ش برابر با 1429.ق** |
| **نوبت چاپ:** |  | **اول** |
| **آدرس ايميل:** |  | [En\_Haghighat@yahoo.com](mailto:En_Haghighat@yahoo.com) |
| **سايتهاى مفيد:** |  | [www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com/) |
|  | [www.ahlesonnat.net](http://www.ahlesonnat.net/) |
|  | [www.isl.org.uk](http://www.isl.org.uk/) |
|  | [www.islamtape.com](http://www.islamtape.com/) |

فهرست مطالب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| م | عنوان | ص |
|  | مقدمه | 4 |
|  | سلمان فارسی | 9 |
|  | ابوموسی اشعری | 27 |
|  | ابوذر غفاری | 39 |
|  | خالد بن وليد | 51 |
|  | معاذ بن جبل | 80 |
|  | علي بن ابي طالب | 100 |
|  | سعد بن معاذ | 138 |
|  | عبد الله بن مسعود | 154 |
|  | بلال بن رباح | 173 |
|  | جعفر بن أبي طالب | 189 |

ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ

**براى ارتباط با مترجم می‌‌توانيد با آدرس زير تماس بگيريد:**

**السعودية: الرياض ـ الرمز البريدي: (11757)، ص. پ: (150103)**

www.aqeedeh.com

yad**631**@yahoo.com

مقدمه

ﮋ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮊ (بقره: ١٣٧).

اگر مردم مانند شما ایمان آورند یقینا هدایت شده‏اند.

قرآن کریم طی مدت بیست و سه سال تدریجا بر پیامبر اسلام ص نازل گردید. حکمت این تدرج آموزش عملی به مخاطبان اولیه قرآن یعنی صحابه رسول الله ص است.

ﮋ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﮊ (إسراء: ١٠٦).

(و قرآن را جزء جزء (بر تو) فرستادیم تا تو آن را به تدریج و با تأنی بر مردم قرائت کنی و آن را چنانکه باید و شاید نازل کرده‏ایم).

کدام مردم؟ همین مردمی که ایمانشان معیار سنجش ایمان سایر انسانها در تمام عرصه‏های تاریخی است. قرآن کریم مانند الواح موسی به یکباره نازل نشد. چون آخرین و کاملترین کتاب آسمانی بود، لذا کم کم و به مرور زمان برحسب وقایع و جریانات و حوادثی که اتفاق می‏افتاد، آیات مناسب نازل می‏گردید.

تردیدی نیست که خداوند پیامبر گرامی‏اش ص را بهترین انسان روی زمین قرار داد، و طبیعی است که برای بهترین پیامبری که با کاملترین کلام خدا و برای بهترین امت مبعوث شده، بهترین یاران و صحابه برگزیده شوند. لذا همچنان که از بین صد و بیست و چهار هزار پیامبر، رسول گرامی ما بهترین پیام‏آور الهی هستند، قطعا صحابه ایشان هم بهترین یاران و جان نثارانی هستند که خداوند آنها را پس از پیامبران از میان بشریت گلچین کرده است، به همین دلیل مانند پیامبر گرامی اسلام ص نه تنها مژده صحابی بودن که حتی صفات و خصوصیات آنان در تورات و انجیل آمده است. چقدر شگفت‏انگیز و فخرآفرین است! خوشا به سعادت این انسانهای نمونه تاریخ!

برای شناخت صحابه اگر بخواهیم یک آیه را شاخص قرار دهیم آیه 29 سوره فتح کافی است: ﮋﭑ ﭒ ﭓﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮊ (فتح: ٢٩).

(محمد ص فرستادة خداست, و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت, و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجود می‏بینی. آنان همواره فضل خدای را می‏جویند و رضای او را می‏طلبند. نشانة ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان است. این, توصیف آنان در تورات است, و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‏های خود را بیرون زده, و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‏های خویش راست ایستاده باشد, به گونه‏ای که برزگران را به شگفت می‏آورد تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‏دهد).

این آیه و دهها، و بلکه صدها آیه دیگر در قرآن از صفات و ویژگی‏های بزرگ‏منشانه این فدائیان و جان نثاران رسول الله ص هر مسلمان و مؤمن را وادار می‏کند که در برابر این مردان و زنان با عظمت تاریخ بشر که صفات مبارکشان برای همیشه در کلام پروردگارشان به ثبت رسیده تعظیم و احترام و ارادت داشته باشند.

آری عشق و محبت فوق‏العاده صحابه رسول الله ص به آن حضرت در تاریخ بشر نمونه و مانند ندارد، ایشان را از همه چیز بیشتر دوست می‏داشتند. داستانهای دوستی و محبت و ارادت صحابه به رسول الله ص آنقدر جذاب و گیرا و شگفت‏انگیز و رشک آفرین است که حتی دشمنان اسلام اعتراف می‏کنند که این محبت و ارادت در طول تاریخ بی‏همتاست. إن شاء الله در یک فرصت مناسب سعی خواهیم کرد نمونه‏هایی از آن را برای شما عزیزان به تصویر بکشیم.

اما شگفت‏انگیز این است که متأسفانه در برابر این همه فداکاری و جانبازی و ارادت آنان به اسلام و قرآن و پیامبر گرامی اسلام ص ما مسلمان نماها نسبت به آنان جفای فراوان روا می‏داریم. بی‏مهری و بی‏وفایی و احیانا جسارت ما نسبت به بعضی از آنان حیرت‏انگیز است. و فراتر از آن متأسفانه روایات دروغینی در تاریخ جعل شده و قلم‏های مسمومی دست به کار شده‏اند تا چهره روشن و درخشان این بزرگواران را مخدوش جلوه دهند، و بعضی از ما مسلمان‏نماها آنقدر غلو و افراط می‏کنند که در برابر دشمنان اسلام احساس شرمندگی می‏کنیم که چرا آنان به عنوان انسانهای بی‏طرف حقایق روشن زندگی صحابه را درک کرده و به تصویر کشیده‏اند، و در برابر عظمت و کارنامه فخرآفرین آنان سر تسلیم و ارادت فرود آوردند، ولی ما نه تنها حق آنان را نشناختیم و پاس نداشتیم بلکه در عوض به آنان جسارت هم روا می‏داریم! به قول شاعر شرق علامه اقبال لاهوری:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسلام به ذات خود ندارد عیبی |  | هر عیبی که هست در مسلمانی ماست |

برای آشنا شدن با این انسانهای نمونه کافی است که قرآن کریم را بی‏غرض و بدون پیش داوری بخوانیم، و سیرت زندگی رسول مکرم اسلام ص را از ولادت تا وفات مطالعه کنیم تا ببینیم که آنها چه جایگاه عظیمی را در مقدس‏ترین صفحات زرین تاریخ به خود اختصاص داده‏اند، ای کاش بعضی از ما نه به عنوان مسلمان که فقط به عنوان انسانهای آزاده و مستقل قرآن را می‏خواندیم و به جایگاه رفیع و عظمت و بزرگواری این ستارگان درخشان آسمان هدایت و شاگردان بی‏نطیر مکتب نبوت پی می‏بردیم.

تصور نمی‏کنم هیچ انسان سالمی که اندکی نعمت عقل خدادادی را به کار بیندازد و با روحیه‏ای آزاد و مستقل قرآن را بخواند چاره‏ای جز تسلیم و محبت و ارادت در برابر آن و شخصیتهای مورد ستایش داشته باشد، فقط کافی است وقتی قرآن می‏گوید: یا أیها الذین آمنوا (ای مؤمنان) دقت کنیم که این مؤمنان مورد خطاب قرآن چه کسانی بوده‏اند، دعوت و جهاد و هجرت و نصرت و انفاق و ایثار و نماز و روزه و زکات و حج و رکوع و سجود و تهجد و خشوع و یکتاپرستی و دعا و ذکر و تلاوت و دهها و صدها صفات دیگر در آن زمان که قرآن نازل می‏شده در چه کسانی وجود داشته است؟ کاش قرآن و سیرت رسول الله ص را با کنجکاوی مطالعه کنیم و پاسخ این پرسش را بیابیم. مطمئنم که این نسخه إن شاء الله راه‏گشا خواهد بود و بسیاری از مریض‏ها را معالجه خواهد کرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خدایا چنان کن سرانجام کار |  | تو خشنود باشی و ما رستگار |

و اما پیام ما به بندگان مخلص خداوند متعال و دوست داران رسول گرامی ص و صحابه جانباز ایشان از زبان شیرین شیخ اجل و استاد سخن مصلح الدین سعدی شیرازی این است که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر مرد هوشیار دنیا خســــــــست نکویی کن امسال چون ده تراست کنونت که دستست خـاری بـکـن |  | که هر موی جای دیگر کسست که سال دگر دیگری دهخداست دگر کی بر آری تو دست از کفن |

یوسف صداقت

16 اردیبهشت 1387 شمسی

# ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ

## سلمان فارسی «1»

**سلمان جزو اهل بیت ما است**

محمد رسول الله ص

او مردی است که قبل از اینکه به حق برسد قلبش ندای حق را استجابت کرده بود و شهرها و ممالک را در جستجوی آن سپری کرد. او مردی است که خداوند بوسیله او در جنگ احزاب مسلمانان را پیروز گرداند و بهشت مشتاق او بود. بله به خدا سوگند بهشت مشتاق او بود. او فرزند اسلام بود و دائماً به آن افتخار می‏کرد و می‏گفت: پدرم اسلام است و من جز آن پدری ندارم زمانی که دیگران به قیس یا تمیم افتخار می‏کنند.

تاریخ اسلام در قدیم و جدید حاوی نمونه‏های زیبایی از افراد هدایت یافته‏ای است که همت والایی در جستجوی دین حق داشته‏اند و در این راه مال و جان خود را فدا کرده‏اند و الگو و نمونه شدند، و حجت خداوند بر مخلوقاتش به شمار می‏آیند از این نظر که هر کس خالصانه در جستجوی حق حرکت کند خداوند او را هدایت می‏دهد و با بزرگترین نعمت، نعمت اسلام در دنیا بر او منت خواهد گذاشت[[1]](#footnote-1).

اکنون بحث از صحابی است که راهها، شهرها و سرزمینهایی زیادی را در جستجوی حق طی کرده است و همت والایش اجازه نداد حتی یک لحظه در این راه خسته و سست گردد.

من در حقیقت این قصه را به مسلمانان هم عصرمان هدیه می‏کنم که قدر نعمت اسلام را نمی‏دانند - مگر کسی که خدا به او رحم کند - هرگاه دین و دنیا در مقابل هم قرار می‏گیرند دین را کنار می‏زنند و دنیا را نصب العین خود قرار داده و آن را روی سرشان می‏گذارند. لا حول ولا قوة الا بالله.

## جوینده حقیقت

مکان: درختی درهم پیچیده با سایه‏ای پر، در مقابل منزلی ساده در مدائن که در زیر آن صاحب منزل وجود دارد – مردی مسن با هیبت و آراسته به وقار- که مردم دور او نشسته و ساکت و آرام به داستان زیبا و مهاجرتش به دنبال حقیقت گوش می‏دهند، او نقل می‏کند که چگونه دین قوم خود (فارسها) را رها کرد. ابتدا به سوی **نصرانیت** و سپس به طرف اسلام رفت. او بیان می‏کند که چگونه در راه نیل به حقیقت سرزمین پدریش را فدا کرد و خود را به دامن فقر انداخت تا با دیدن حقیقت عقل و روح پاکش آرام بگیرد. و اینکه به خاطر رسیدن به حقیقت چگونه در بازار بردگان فروخته شد.. چگونه رسول خدا ص را ملاقات کرد و به او ایمان آورد. او سلمان فارسی، "سلمان الخیر" صحابی رسول خدا ص است. او اسوه‏ای زیبا برای جویندگان حقیقت با صدق و اخلاص و تجرد از دنیا است. بیایید به مجلسش نزدیک شویم و به اخبار جالبی که نقل می‏کند گوش فرا دهیم[[2]](#footnote-2).

سلمان می‏گوید: من مردی فارسی نژاد در یکی از روستاهای اطراف اصفهان به نام (جی) بودم. پدرم کدخدای روستا بود. او من را بسیار دوست می‏داشت به اندازه‏ای که مرا مانند دختران در خانه حبس کرده بود. من در آئین مجوسیت تلاش زیادی کرده بودم تا اینکه سرپرست آتشکده شدم و آن را رها نمی‏کردم تا خاموش نشود. پدرم زمین حاصلخیزی داشت، روزی در خانه مشغول کار شد به من گفت امروز در خانه مشغول کار هستم تو به جای من به زمین سر بزن و از آن باخبر شو. او بعضی کارهای لازم را به من توصیه کرد. من از منزل بیرون آمدم در سر راه به یک کلیسای مسیحی برخوردم. صدای آنان را شنیدم که نماز می‏خواندند من به خاطر محبوس بودنم در خانه از امور مردم بی‏خبر بودم. وقتی از آنجا عبور کردم و دعاهایشان را شنیدم داخل شدم تا کار آنان را ببینم. وقتی آنان را دیدم نمازشان مرا متعجب کرد. به آنان تمایل پیدا کردم و با خود گفتم این آئین از دین ما بهتر است. تا غروب آفتاب آنجا ماندم و کار پدرم را رها کردم. به آنان گفتم اصل این دین کجاست؟ گفتند در شام است. آنگاه به خانه برگشتم. پدرم به دنبال من از کارش دست کشیده بود وقتی به خانه رسیدم گفت: پسرم کجا بودی؟ مگر به تو سفارش نکرده بودم که مراقب زمین باشی؟ گفتم من مردمانی را دیدم که در کلیسا نماز می‏خواندند از دین آنان تعجب کردم و تا غروب آفتاب همانجا ماندم. گفت پسرم این دین خیری ندارد. آئین اجدادت از آن بهتر است. گفتم هرگز چنین نیست دین آنان بهتر است. پدرم بر حال من ترسید و پای مرا بست و در خانه حبس کرد. به مسیحیان خبر دادم که هرگاه کاروانی از شام رسید مرا مطلع سازید. روزی کاروان تاجرانی از شام آمده بود و به من خبر دادند. گفتم: هرگاه کارهایشان را تمام کردند و خواستند به شام برگردند مرا به آنان معرفی کنید. آنان چنین کردند و به من خبر رساندند من نیز آهن را از پایم باز کردم از منزل فرار کردم و همراه آنان به شام رفتم. وقتی به آنجا رسیدیم گفتم برترین مرد این دین چه کسی است؟ گفتند: اسقفی است در کلیسا. نزد او رفتم و به او گفتم من به دین شما رغبت پیدا کرده‏ام و دوست دارم به شما خدمت کنم و آداب این دین را بیاموزم و با شما نماز بخوانم. او مرا قبول کرد ولی مرد خوبی نبود، مردم را به صدقه دادن تشویق می‏کرد و همه صدقات را برای خودش ذخیره می‏کرد و به نیازمندان نمی‏داد تا اینکه هفت کوزه طلا و نقره جمع کرد. من از او متنفر شدم. بعد از مدتی او درگذشت. وقتی مردم جمع شدند تا او را دفن کنند، به آنان گفتم: او مرد بدی بود شما را به صدقه دادن ترغیب می‏کرد ولی آنها را برای خودش ذخیره می‏نمود. گفتند: از کجا می‏دانی؟ گفتم: من مکان گنج را می‏دانم و آنها را نزد طلا و نقره بردم. وقتی آنها را دیدند گفتند او را دفن نمی‏کنیم. او را به صلیب کشیده و سنگ بارانش کردند و مرد دیگری را به جای او انتخاب کردند. سلمان می‏گوید: هیچ مردی که نمازهای پنجگانه را نمی‏خواند ندیدم(یعنی هیچ غیر مسلمانی را ندیدم) که از او بهتر باشد. زاهدتر از او به دنیا و راغب تر از او به آخرت ندیده‏ام، او را بسیار دوست داشتم. وقتی به بستر مرگ افتاد به او گفتم: در این مدتی که با تو بودم به تو علاقه‏ای پیدا کردم که سابقه ندارد. اکنون که امر خداوند رسیده است و از دنیا می‏روی، مرا به ملازمت چه کسی توصیه می‏کنی؟ گفت: فرزندم، به خدا سوگند امروز کسی را سراغ ندارم که بر دین صحیح باشد، مردم دین خدا را تحریف کرده‏اند و بسیاری از مفاهیم آن را رها کرده‏اند، جز مردی در شهر موصل که او را بر دین حق می‏بینم. بعد از اینکه او درگذشت به موصل رفتم و آن مرد را پیدا کردم و به او گفتم فلان شخص قبل از مرگش شما را به من معرفی کرده است او مرا قبول کرد و نزدش ماندم. او نیز مانند دوستش مرد خوبی بود. زمان مرگ او نیز فرا رسید. به او گفتم بعد از خودت مرا به چه کسی معرفی می‏کنی و چه دستوری به من می‏دهی. گفت ای پسرم فرد شایسته‏ای را نمی‏شناسم مگر مردی در «نصیبین» او مرد خوبی است. بعد از درگذشت او من نزد مرد مورد نظر آمدم وقتی ماجرا را برایش تعریف کردم گفت پس نزد من باش. متوجه شدم او نیز مانند دوستش مرد خوبی است اما بعد از مدتی اجل او نیز فرا رسید. به او گفتم بعد از شما من نزد چه کسی بروم؟ گفت مردی که شما را فایده‏‏ای برساند نمی‏شناسم جز مردی در (عموریه) او مرد مورد نظر ماست، اگر دوست داشتی نزد او برو. بعد از مرگ او نزد مرد نامبرده رفتم و اخبارم را به وی گفتم او مرا پذیرفت و نزد او ماندم، و به کسب و کار نیز می‏پرداختم تا جایی که صاحب چند گاو و گوسفند شدم. بعد از مدت زمانی او نیز به بستر مرگ رسید به او گفتم بعد از خودت چه کسی را به من سفارش می‏کنی؟ او گفت کسی را نمی‏شناسم که مرد مورد نظر تو باشد، اما زمان مبعوث شدن پیامبر آخر الزمان از نسل ابراهیم نبی فرا رسیده است. او در سرزمین اعراب مبعوث می‏شود و به سرزمینی بین دو کوه که در بین آنها باغ خرمایی وجود دارد هجرت می‏کند. او نشانه‏‏هایی دارد از جمله: هدیه را می‏پذیرد ولی از دریافت صدقه پرهیز می‏کند و بین دو شانه او مهر نبوت وجود دارد، اگر توانستی به آنجا برو. سلمان می‏گوید: بعد از مرگ آن مرد مدتی در «عموریه» ماندم تا اینکه چند نفر تاجر ساکن «کلب» را دیدم به آنان گفتم اگر گاو و گوسفندانم را به شما بدهم مرا به سرزمین اعراب می‏برید؟ گفتند: بلی. آنان مرا بردند اما وقتی به وادی القری رسیدیم به من ستم کردند و مرا به عنوان برده به مردی یهودی فروختند. من در آنجا درخت خرما را دیدم و امیدوار بودم آنجا همان شهری باشد که آن مرد صالح وصف کرده بود. ولی هنوز مطمئن نبودم. روزی پسر عموی آن یهودی از مدینه از میان طائفه بنی قریظه نزد او آمد. مرا از او خرید و همراه خود به مدینه برد، به خدا سوگند آن را دقیقا مطابق توصیفات آن مرد صالح یافتم. در آنجا ماندم تا اینکه خداوند پیامبر ص را مبعوث کرد. وقتی که در مکه بود من از او چیزی نمی‏شنیدم در حالی که به بردگی مشغول بودم. او به مدینه هجرت کرد. روزی بالای درخت خرما مشغول کار بودم و اربابم نشسته بود که پسر عمویش آمد و گفت خدا بنی قیله را هلاک کند آنان در «قباء» منتظر مردی هستند که از مکه می‏آید به گمان اینکه او پیامبر است. وقتی این خبر را شنیدم تنم لرزید حتی نزدیک بود از بالای درخت به پایین بیفتم. از درخت پایین آمدم و به پسر عمویش گفتم: در مورد چه چیزی سخن می‏گویی؟ اربابم عصبانی شد و مشت محکمی به من زد و گفت این مسائل به تو ربطی ندارد کارت را انجام بده. گفتم: فقط خواستم از سخنانش مطمئن شوم. مقداری غذا جمع کرده بودم غروب آن را برداشتم و به طرف رسول خدا ص که در قبا بود رفتم. داخل شدم و به او گفتم به من گفته‏اند که شما مرد خوبی هستی و همراه اصحابت در این شهر غریب هستید. من مقداری صدقه برایتان آورده‏ام چون شما از هر کس دیگر استحقاق بیشتری دارید. رسول خدا ص به اصحابش گفت آن را بخورید اما خودش چیزی از آن نخورد. با خودم گفتم این یکی از صفات او است. آنگاه بازگشتم پس از مدتی مقداری دیگر مواد خوراکی جمع کردم و نزد او در مدینه آمدم و گفتم مثل اینکه شما صدقه نمی‏خورید اما من این هدیه را برایتان آورده‏ام. پیامبر ص با اصحابش از آن خوردند. با خود گفتم: دو ویژگی پیامبر در او وجود داشت. روزی دیگر آمدم و رسول خدا ص در بقیع مشغول دفن جنازه یکی از اصحابش بود او در بین اصحابش نشسته بود و دو پارچه بر تن داشتند بر آنان وارد شدم و سلام کردم سپس به دور او چرخیدم تا به پشتش نگاه کنم و مهر نبوت را که برایم توصیف شده بود ببینم. هنگامی که پیامبر ص مرا دید متوجه شد که می‏خواهم از نبوتش اطمینان حاصل کنم، ردایش را از پشتش کنار زد و من مهر نبوت را دیدم و با گریه خواستم آن را ببوسم. پیامبر ص فرمود: بلند شو. من بلند شدم و داستانم را همانگونه که برای تو (ابن عباس) بازگو می‏کنم برای ایشان نیز تعریف کردم. پیامبر خدا ص تعجب کرد. اصحابش نیز آن را شنیدند. سلمان به بردگی خود ادامه داد و بدین سبب جنگ بدر و اُحد را از دست داد.

سلمان می‏گوید: رسول خدا ص فرمود: ای سلمان با سیدت مکاتبه کن(قرارداد آزادی) با سیدم مکاتبه کردم بر اینکه سی صد درخت خرما برایش بکارم و چهل اوقیه نیز به او بدهم. پیامبر ص به اصحابش گفت برادرتان را یاری دهید آنان مرا یاری دادند: یکی سی درخت خرما، یکی بیست، یکی پانزده، یکی ده و خلاصه هر کس به اندازه توانش کمک کرد تا اینکه سی صد درخت خرما و مقدار پول نقد را تهیه کردم. رسول خدا ص فرمود سلمان برو و جای درختها را بکن و آماده کن تا من درختها را بکارم. من و دوستانم این کار را انجام دادیم و به رسول خدا خبر دادیم. پیامبر ص همراه من آمد. ما نهالها را به دست ایشان می‏دادیم و با دست خودش آنها را می‏کاشت. قسم به خدا حتی یکی از آنان خشک نشد. سی صد نخل تمام شد و تنها چهل اوقیه مانده بود که رسول خدا ص طلاهایی مانند تخم مرغ که در بعضی غزوه‏ها به غنیمت گرفته بودند، آورد و فرمود این را بگیر و قرضت را ادا کن. عرض کردم یا رسول الله این طلاها کافی نیست. فرمود این را بگیر خداوند به تو کمک خواهد کرد. به خدا سوگند از آن مقدار طلا تمام چهل اوقیه بدهیم را پرداخت کردم و آزاد شدم و همراه پیامبر ص در جنگ خندق شرکت کردم و بعد از آن هیچ جنگی را از دست ندادم[[3]](#footnote-3).

چه مهاجرت دور و درازی در راه جستجوی حقیقت انجام داد... کجاست همت کسانی که حق را در روبروی خود مشاهده می‏کنند ولی از آن منصرف شده و به غیر آن می‏گروند.

## سلمان ابداع کننده خندق

در جنگ احزاب سلمان کار بسیار بزرگی انجام داد که تاریخ هرگز آن را فراموش نخواهد کرد.

ابن قیم : می‏گوید: سبب جنگ خندق این بود که یهود وقتی پیروزی مشرکان بر مسلمانان را در جنگ اُحد دیدند و از وعده ابوسفیان به جنگ با مسلمانان در سال بعد باخبر شدند. اشراف یهود مانند: سلام بن ابی الحقیق، سلام بن مشکم، کنانه بن الربیع و غیرآنان نزد قریش در مکه رفتند تا آنان را برای جنگ با رسول خدا ص تحریک کرده و متحدشان سازند و به آنان قول دادند که یاریشان بدهند قریش نیز دعوت آنان را استجابت کرد. همچنین طایفه غطفان نیز دعوت آنها را پذیرفتند. سایر اقوام اعراب را نیز دعوت کردند که بعضی از آنان قول همکاری دادند.

قریش به فرماندهی ابوسفیان با چهار هزار سرباز از مکه خارج شدند. بنوسلیم، بنواسد و فزاره، اشجع و بنومُرّه نیز آنان را همراهی کردند. از طرف دیگر غطفان به فرماندهی عیینه بن حصن نیز به راه افتاد. جمع لشکر مشرکین به ده هزار نفر رسید[[4]](#footnote-4). کار بر مؤمنین سخت‏تر شد زمانی که یهود بنی قریظه مانند یهودیان دیگر (در هر زمان و مکانی) عهدشان را شکستند چون موقعیت آنان طوری بود که از پشت می‏توانستند به مسلمانان ضربه بزنند. خداوند حال مؤمنین را در این موقعیت توصیف كرده می‏فرمايد: ﮋ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮊ (الأحزاب: ٩ - ١١). «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! نعمت خدا را بر خود به ياد آوريد در آن هنگام كه لشكرهايى (عظيم) به سراغ شما آمدند; ولى ما باد و طوفان سختى بر آنان فرستاديم و لشكريانى كه آنها را نمى‏ديديد (و به اين وسيله آنها را در هم شكستيم); و خداوند هميشه به آنچه انجام مى‏دهيد بينا بوده است. (به خاطر بياوريد) زمانى را كه آنها از طرف بالا و پايين (شهر) بر شما وارد شدند (و مدينه را محاصره كردند) و زمانى را كه چشمها از شدت وحشت خيره شده و جانها به لب رسيده بود، و گمانهاى گوناگون بدى به خدا مى‏برديد. آنجا بود كه مؤمنان آزمايش شدند و تكان سختى خوردند!». رسول خدا ص اصحابش را جمع کرد تا با آنان مشورت کند. در اینجا سلمان فارسی کندن خندق را پیشنهاد داد. ابن حجر در فتح الباری می‏گوید: کسی که حفر خندق را مطرح کرد سلمان بود. سلمان به پیامبر ص گفت: ما فارسها وقتی محاصره می‏شدیم به دور خودمان خندق حفر می‏کنیم. رسول خدا ص دستور داد اطراف مدینه خندق بکنند و خودش در این کار پیش قدم شد همه دست بکار شدند تا آن را به پایان رساندند.

بر هر مسلمانی واجب است استعداد و توانایی خود را به خدمت دین خدا در آورد. ای برادر مسلمان در خود احساس عجز مکن و با اخلاص از خداوند بخواه در خدمت به دین خدا و یاری رساندن به آن تو را کمک کند. سلمان از سرزمین فارس می‏آید تا مسلمان شود و سبب حفر خندق گردد تا به اسلام و مسلمانان یاری برساند.

## علم و دانش سلمان

خداوند بر سلمان منت گذاشت و علم و دانشش را گسترش داد. شاید با تدبر و تأمل در قصه مسلمان شدنش این امر آشکار شود. از زاذان منقول است که نزد علی بودیم به او گفتیم از سلمان برایمان تعریف کن، گفت: او مانند لقمان حکیم است، او مردی از ما اهل بیت است که علم اول و آخر را فرا گرفت, دریایی است که آبش تمام نمی شود[[5]](#footnote-5).

قتاده درباره آیه: ﮋ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﮊ (الرعد: ٤٣). «و كسى كه علم كتاب (و آگاهى بر قرآن) نزد اوست». می‏گوید: منظور سلمان و عبدالله بن سلام است[[6]](#footnote-6).

ابوالبختری می‏گوید: به علی گفته شد: درباره اصحاب محمد ص برایمان بگو، گفت: از کدام یک از آنان سؤال می‏کنید؟ گفته شد از عبدالله. گفت قرآن و سنت را آموخت و به آن احاطه یافت، و همین او را کفایت می‏کند، گفتند عمار؟ گفت مؤمنی فراموشکار است که اگر به او یادآوری شود به یاد می‏آورد. گفتند ابوذر؟ گفت به علمی رسید که دیگران از آن عاجزند. گفتند: ابوموسی؟ گفت: وارد دریای علم شد، از آن بهره کافی برد. گفتند: حذیفه؟ گفت: آگاهترین صحابه به منافقین بود. گفتند سلمان؟ گفت علم اول و آخر را دارد و دریایی عمیق از علم است و او جزو اهل بیت ما است. گفتند شما ای امیرالمؤمنین. گفت من هرگاه سؤال کنم به من عطا می‏شود و هرگاه سکوت کنم آشکار می‏شوم[[7]](#footnote-7).

سلمان علمش را به واقع عملی تبدیل نمود که با آن زندگی می‏کرد و اطرافیانش را بوسیله علم و دانشش به راه خیر راهنمایی می‏کرد.

ابوجحيفه مي‏گويد: رسول ‏الله ص بين ابودرداء و سلمان م، پيمان اخوت و برادري، برقرار نمود. روزي سلمان به خانة ابودرداء رفت و اُم درداء را ژوليده و ژنده پوش، ديد. پرسيد: چرا ژنده پوش و ژوليده‏اي؟ گفت: برادرت ؛ابودرداء؛ به زندگي دنيا، نيازي ندارد. سپس، ابودرداء آمد و غذايي درست كرد و براي سلمان آورد. سلمان گفت: غذا بخور. ابودرداء گفت: من روزه هستم. سلمان گفت: تا تو نخوري من نيز نخواهم خورد. سرانجام، سلمان غذا خورد. وقتي شب شد و هنگام خواب، فرا رسيد، ابودرداء بلند شد تا عبادت كند. سلمان گفت: بخواب. ابودرداء كمي خوابيد و دوباره بلند شد تا عبادت كند. سلمان گفت: بخواب. وقتي شب بآخر رسيد، سلمان به ابودرداء گفت: اكنون بلند شو. آنگاه، هر دو، نماز شب خواندند. بعد، سلمان به ابودرداء گفت: پرودگارت بر تو حقي دارد. جسمت بر تو حقي دارد. عيال تو بر تو حقي دارد. حق هر صاحب حقي را ادا كن. سپس، ابودرداء نزد رسول الله ص آمد و ماجرا را برايش تعريف كرد. رسول خدا ص فرمود: «سلمان، راست گفته است»[[8]](#footnote-8).

هر چه ابتلائات و سختیهای اصحاب رسول الله ص فزونی می‏یافت. سلمان آنان را به یاری خداوند یادآوری می‏کرد و می‏گفت زن فرعون عذاب می‏دید وقتی که رهایش کردند ملائکه با بالهایش او را در بر گرفتند و منزلش را در بهشت نشانش دادند. برای ابرهیم دو شیر گرسنه را فرستادند اما شیرها او را لیس زدند و در مقابلش سجده کردند[[9]](#footnote-9).

همانا علم و دانش از بزرگترین اسباب ثبات در دنیا و آخرت است بخصوص اگر عالم به علمش عمل کند و هدفش جلب رضایت خدا باشد.

## فضایل و جایگاه سلمان نزد خدا

عائذ بن عمرو می‏گوید: ابوسفیان با چند نفر از کنار سلمان، بلال و صهیب عبور کرد. گفتند شمشیر خدا آنگونه که شایسته است بر گردن دشمن خدا فرود نیامد. ابوبکر گفت این سخنان را به بزرگ قریش می‏گویید. بعداً نزد پیامبر ص آمد و به او خبر داد. رسول الله ص فرمود: «ای ابوبکر مبادا آنان را ناراحت کرده باشی، زیرا در این صورت خداوند را خشمگین کرده‏ای» ابوبکر نزد آنان آمد و گفت ای برادران آیا شما را ناراحت کردم؟ گفتند نه ای ابوبکر خداوند شما را ببخشاید[[10]](#footnote-10).

ابوهریره می‏گوید: ما نزد پیامبر ص نشسته بودیم که سوره جمعه نازل شد: ﮋ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﮊ (الجمعه: ٣). «و (همچنين) رسول است بر گروه ديگرى كه هنوز به آنها ملحق نشده‏اند». به پیامبر خدا ص گفتم آنان چه کسانی هستند سه بار این سؤال را تکرار کردم. سلمان فارسی هم در میان ما بود. پیامبر ص دستش را بر دوش سلمان گذاشت و فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد مردانی از اینان به آن خواهند رسید[[11]](#footnote-11).

کثیر بن عبدالله مُزنی از پدر و جدش نقل می‏کند که رسول خدا نقشه خندق را کشید و برای هر ده نفر چهل ذراع قرار داد. مهاجرین و انصار هر کدام سلمان را می‏خواستند. چون سلمان مرد نیرومندی بود. رسول خدا ص فرمود: سلمان از اهل بیت ما است[[12]](#footnote-12).

اما بزرگترین فضیلت سلمان در این است که رسول خدا ص به او مژده بهشت داد و فرمود: «بهشت مشتاق دیدار سه نفر است علی، عمار و سلمان»[[13]](#footnote-13).

## ترس سلمان از ظلم و ستم

سلمان از ظلم و ستم زیاد می‏ترسید و دوستانش را از ظلم به دیگران و دوری از عدالت برحذر می‏داشت.

یحیی بن سعید می‏گوید: ابودرداء به سلمان نامه نوشت: به سرزمین مقدس بیا. سلمان به او نوشت زمین کسی را مقدس نمی‏کند بلکه عمل، مرد را مقدس می‏کند به من خبر رسیده است که قاضی شده‏ای. اگر بر مبنای ادله قضاوت می‏کنی بسیار خوب است، اما اگر با ظن و گمان قضاوت می‏کنی مواظب باش که مستحق دخول به جهنم نشوی.

ابودرداء وقتی بین دو نفر قضاوت می‏کرد و از او جدا می‏شدند به آنان نگاه می‏کرد و می‏گفت: شاید با ظن و گمان قضاوت کردم، برگردید دوباره مسئله‏تان را مطرح کنید[[14]](#footnote-14).

## فروتنی سلمان

سلمان بسیار فروتن بود، او با وجود اینکه فردی عابد، متقی و خاشع و وارع بود و بسیار گریه می‏کرد، در فرصت مناسب شادی و فرح را به قلوب مؤمنان وارد می‏کرد.

ابن وائل می‏گوید: من و یکی از دوستانم نزد سلمان رفتیم. گفت اگر رسول خدا ما را از تکلف نهی نکرده بود خودم را برای پذیرایی از شما به زحمت می‏انداختم. او با نان و نمک از ما پذیرایی کرد. دوستم گفت کاش همراه نمک مقداری آویشن نیز می‏بود. سلمان ظرفی را به عاریت گذاشت و مقداری آویشن تهیه کرد، بعد از غذا دوستم گفت حمد و سپاس خدایی را که ما را با روزیمان قانع ساخت. سلمان گفت: اگر به روزیت قانع بودی الآن ظرف من در عاریت دیگری نبود!

ابوالبختری می‏گوید: اشعث بن القیس و جریر بن عبدالله در حالتی خاص بر سلمان وارد شدند سلام کردند. سپس گفتند شما صحابه رسول خدا هستی؟ گفت: نمی‏دانم، آنان مشکوک شدند. سلمان گفت: صحابه پیامبر ص کسی است که همراه پیامبر ص وارد بهشت شود. گفتند ما اکنون نزد ابودرداء بوده‏ایم. گفت هدیه‏اش کجاست. گفتند ما هدیه نیاورده‏ایم. گفت پرهیزگار باشید و امانت را پس بدهید هر کسی نزد ابودرداء بوده و به اینجا آمده هدیه‏ای همراهش بوده است. گفتند: ما اموالی همراهمان داریم می‏توانی آن را برداری. گفت من هدیه می‏خواهم گفتند: به خدا قسم او هدیه نفرستاده است جز اینکه به ما گفت مردی در میان شما است هرگاه رسول خدا ص با او خلوت می‏کرد غیر از او را نمی‏خواست. هرگاه به او رسیدید سلامم را به او برسانید. گفت: هیچ هدیه‏ای جز این را نمی‏خواستم چه هدیه‏ای از این بهتر است[[15]](#footnote-15).

## تواضع سلمان

رسول خدا ص می‏فرماید: هر کس به خاطر خدا تواضع کند خدا او را منزلت بالا عطا می‏کند[[16]](#footnote-16).

بعضی از حکما می‏گویند: تواضع با جهل و بُخل نزد حکما پسندیده‏تر است از تکبر با ادب و سخاوت، چون حسنه‏ای که دو بدی را بپوشاند زیبا است، اما یک اخلاق بد که دو اخلاق خوب را بپوشاند قبیح است.

چگونه تکبر می‏کند کسی که سخنانش و نواقصش همیشه همراه اوست.

سلمان فرد متواضعی بود بدین دلیل خداوند او را ترفیع مقام داد و در دنیا و آخرت قدر او را بالا برد. اکنون نمونه‏ای نادر از تواضع این صحابه بزرگوار را بیان می‏کنیم.

جریر بن حازم می‏گوید: از مرد مسنی که از پدرش نقل می‏کرد شنیدم که گفت: به بازار رفتم علفی را به یک درهم خریدم سلمان را دیدم در حالی که او را نمی‏شناختم، تصور کردم کارگر است، علف را بر او حمل کردم. از کنار قومی گذشت گفتند ما به جای تو آن را حمل می‏کنیم ای ابوعبدالله. گفتم مگر او کیست؟ گفتند: او سلمان صحابه رسول الله ص است به او گفتم ببخشید من شما را نشناختم آن را پایین بگذار. او امتناع کرد و تا منزل آن را برایم حمل کرد [[17]](#footnote-17).

جریر بن عبدالله گفت: در روز گرمی در صفاح(نام منطقه‏ای است) فرود آمدیم مردی را دیدم که در زیر سایه درختی خوابیده بود و مقداری غذا به همراه داشت که در زیر سرش قرار داده و عبایش را روی خودش انداخته بود. ما در آنجا فرود آمدیم و گفتم چیزی روی او بیندازند سلمان بیدار شد. به او گفتم شما را زیر سایه قراردادیم گرچه شما را نمی‏شناختیم. گفت: ای جریر! در دنیا تواضع پیشه کن چون هر کس تواضع پیشه کند خداوند در روز قیامت مقام او را بلند می‏گرداند و هر کس در دنیا خود را بزرگ جلوه دهد در روز قیامت خداوند او را پایین می‏آورد. و هر چند تلاش کنی در بهشت چوب خشک نمی‏یابی. گفتم چگونه. گفت: ساقه درخت از طلا و نقره و در بالای آن میوه وجود دارد. ای جریر می‏دانی تاریکی آتش چیست؟ گفتم: نه. گفت ظلم کردن به مردم[[18]](#footnote-18).

عبدالله بن بریده می‏گوید: سلمان با دست خودش کار می‏کرد و پولی که بدست می‏آورد با آن گوشت یا ماهی می‏خرید و مبتلایان به جذام را دعوت می‏کرد و با هم آن را می‏خوردند[[19]](#footnote-19).

عبیده سلمانی می‏گوید: سلمان امیر سپاهی بود که بر مدائن گذشت در حالی که پشت سر مردی از کنده روی قاطری نشسته بود. دوستانش به او گفتند ای امیر، پرچم را به دست ما بدهید، او امتناع کرد و خودش پرچم را گرفت تا جنگ تمام شد و هم چنان که پشت سر آن مرد نشسته بود، برگشت[[20]](#footnote-20).

حسن می‏گوید دستمزد سلمان پنج هزار بود و او حاکم بر سی هزار نفر بود. یک عبا داشت و با همان عبا خطابه می‏خواند، نصفش را می‏پوشید نصف دیگر را زیرش می‏انداخت و وقتی دستمزدش را دریافت می‏کرد، آن را می‏بخشید و از دست رنج خودش می‏خورد.

ابوقلابه می‏گوید مردی بر سلمان وارد شد و دید که آرد خمیر می‏کند. گفت چکار می‏کنی؟ گفت خادم را برای کاری فرستادم، و دوست ندارم دو کار را با هم از او بخواهم[[21]](#footnote-21).

## کلماتی از قلب و نوری بر راه

ای برادر قبل از چشمانت قلبت را باز کن تا بخوانی این کلمات را که از این قلب پاک و زبان ذاکر بیرون آمده‏اند.

ابوعثمان نهدی می‏گوید: سلمان فارسی گفت: سه چیز مرا آنقدر متعجب کرد تا به خنده افتادم. کسی که به دنیا دل بسته است، در حالی که مرگ او را می‏طلبد، غافلی که (خداوند) از او غافل نیست، و کسی که تا می‏تواند می‏خندد و نمی‏داند خدا از او راضی است یا خشمگین. و سه چیز مرا به حدی نگران کرده است که به گریه افتاده‏ام و آن دوری از محمد ص و اصحابش است، سختی روز محشر و ایستادن در مقابل پروردگارم در حالی که نمی‏دانم به بهشت می‏روم یا به جهنم.

حفص بن عمرو سعدی از عمویش روایت می‏کند که سلمان به حذیفه گفت: ای برادر بنی عبس، علم زیاد و عمر کوتاه است پس از علم آنقدر را بیاموز که در دینت به آن نیازمند هستی و غیر آن را رها کن.

ابوسعید وهبی می‏گوید: سلمان گفت: مؤمن در دنیا مانند مریض است که دکترش همراه اوست، بیماری و دوایش را می‏شناسد و هرگاه می‏خواهد چیزی بخورد که برایش زیانبار است او را منع می‏کند و می‏گوید نزدیک آن مشو، اگر آن را بخوری هلاک می‏شوی. پیوسته او را از مضرات دور می‏کند تا بیماریش مداوا شود. همچنین است مؤمن که اشتهای چیزهای زیادی دارد که خداوند به دیگران عطا کرده است. انسان مؤمن از آنها منع می‏شود تا اینکه دار فانی را وداع می‏گوید و داخل بهشت می‏شود.

ابوعثمان می‏گوید: سلمان گفت وقتی که مسلمانان«جوخی» را فتح کردند و مواد خوراکی در آن مانند کوه (زیاد) بود مرد مسلمانی نزد سلمان آمد و گفت: ابوعبدالله آیا مشاهده می‏کنی که خداوند چه چیز به ما عطا کرده است. سلمان گفت: چرا متعجب شده‏ای در مقابل هر یک از دانه‏های آن باید حساب پس بدهی.

سعید بن وهب گفت: با سلمان به عیادت یکی از دوستانش که اهل «کنده» بود رفتیم. سلمان به دوستش گفت: خداوند بنده مؤمنش را به مصیبتی مبتلا می‏کند. سپس او را بهبودی می‏بخشد تا کفاره تقصیرات گذشته‏اش بشود و پس از آن درمورد اعمال مابقی عمرش مورد سوال قرار می‏گیرد. خداوند بنده فاجرش را بیمار کرده سپس او را بهبودی می‏بخشد او مانند شتری است که صاحبش او را بسته است سپس آن را رها می‏کند در حالی که نمی‏داند چرا او را بسته‏اند و چرا بازش کردند.

قتاده می‏گوید سلمان گفت: هرگاه در پنهانی گناهی کردید در پنهانی کار نیک انجام بدهید هرگاه به طور علنی گناهی کردید به طور آشکار کار خوب انجام بدهید تا کار بد خنثی شود.

میمون بن مهران می‏گوید: مردی نزد سلمان آمد و گفت مرا سفارشی بکن. گفت: حرف نزن. گفت: کسی که در میان مردم زندگی می‏کند نمی‏تواند سخن نگوید. گفت: پس اگر سخن می‏گویی یا حق را بگو و یا ساکت باش. گفت: دوباره مرا نصیحت کن، گفت: عصبانی مشو، گفت مسائلی پیش می‏آید که نمی‏توانم خود را کنترل کنم. گفت: پس اگر عصبانی شدی زبان و دستت را کنترل کن. گفت دوباره مرا نصیحت کن، گفت: با مردم خیلی هم نشینی مکن. گفت کسی که با مردم زندگی کند نمی‏تواند با آنها همنشینی نکند. گفت پس در این صورت صادق باش و امانتها را ادا کن[[22]](#footnote-22).

از آثار زهد و ورع سلمان این بود که می‏ترسید دنیا بر او گسترش یابد و همچنین می‏ترسید حتی مقدار کمی مال و متاع دنیایی در منزلش جمع شود.

مالک بن انس می‏گوید: سلمان در هر جا قرار می‏‏گرفت در سایه می‏نشست و برای خود منزل نداشت. مردی به او گفت: آیا منزلی برایت نسازیم تا از گرما محفوظ بمانی و در سرما در آن سکنی گزینی سلمان گفت: چرا. وقتی که مقداری از او دور شد دوباره صدایش زد و گفت چگونه آن خانه را می‏سازید. گفت به گونه‏ای آن را می‏سازیم که اگر بایستی سرت به آن برسد و اگر دراز بکشی پایت به دیوار برسد سلمان گفت خوب است[[23]](#footnote-23).

## هنگام وداع فرا رسیده است

این چنین سلمان (جوینده حقیقت) خورشیدی بود در آسمان جهان که نور و گرما را به اطرافیانش می‏داد. او زاهد، عابد و مجاهدی حکیم بود.

اکنون زمان آن فرا رسیده است که این پهلوان زندگی دردنیا را رها کند تا به حیاتی دیگر در جهان آخرت در میان ناز و نعمت ادامه دهد.

ثابت از انس نقل می‏کند که سعد و ابن مسعود هنگام مرگ بر سلمان وارد شدند. سلمان گریه کرد، گفتند چرا گریه می‏کنی؟ گفت عهدی که پیامبر ص به ما واگذار کرد آن را مراعات نکردیم. گفت: باید زاد و مال شما از دنیا به اندازه توشه یک سواره باشد.

ای سعد در سه چیز خدا را در نظر داشته باش: وقتی قضاوت می‏کنی، و هنگامی که چیزی را تقسیم می‏کنی، و وقتی تصمیم به انجام کاری می‏گیری. ثابت می‏گوید: به ما خبر رسید که سلمان جز بیست و چند درهم چیز دیگر به جا نگذاشت[[24]](#footnote-24).

بقیره زن سلمان می‏گوید: وقتی که مرگش فرا رسید در بالاى خانه‏اش که چهار در داشت مرا صدا زد و گفت این درها را باز کن من زیارت کننده‏هایی دارم که نمی‏دانم از کدامیک از این درها بر من وارد می‏شوند، سپس مسکی خواست و گفت آن را با آب در ظرفی مخلوط کن و در اطراف بسترم بپاش. بعد متوجه شدم که جان به جان آفرین عطا کرده است درست مانند اینکه به خواب رفته بود[[25]](#footnote-25).

## سن سلمان هنگام مرگ

عباس بن یزید بحرانی می‏گوید: برخی از علما گفته‏اند که سلمان سیصد و پنجاه سال عمر داشت اما در همه آنان در دویست و پنجاه سال مطمئن هستند.

امام ذهبی می‏گوید: مجموع کارهای سلمان نظیر: احوال، جنگها، تصمیمها، تصرفاتش، بافتن حصیرهایش و بسیاری از چیزهای دیگر نشان می‏دهند که عمر زیادی نداشته و چندان پیر نبوده است او در جوانی وطن خود را ترک کرد، شاید هنگامی که به حجاز آمده چهل سال یا کمتر سن داشته است. جوانی را به پایان نبرد که خبر مبعوث شدن پیامبر ص به وی رسید. شاید هفتاد و چند سال عمر کرده است نهایتاً فکر نمی‏کنم به صد سال رسیده باشد هر کس در این زمینه دلیل دیگری دارد ما را از آن بهره‏مند سازند. در کتاب تاریخ بزرگم قید کرده‏ام که او دویست و پنجاه سال سن داشته است اما اکنون آن را تصحیح کردم[[26]](#footnote-26).

این چنین این جوینده حقیقت که متاع چندانی در دنیا نداشت دنیا را ترک کرد تا در آخرت در میان نعمتهای حقیقی در بهشت خداوند زندگی کند که بعضی نعمتهای آن را چشم انسان ندیده و گوشش آنها را نشنیده و به قلب هیچ انسانی خطور نکرده است. او در خلافت عثمان بن عفان به ایزد منان پیوست.

خداوند از سلمان و سایر اصحاب رسول الله ص راضی و خشنود باد.

ابوموسی اشعری «2»

**پروردگارا گناهان عبدالله بن قیس را ببخش و در روز قیامت او را به جای مملو از نعمتی داخل کن.**

ما اکنون با صحابه رقیق القلب... زاهد و عابدی به نام عبدالله بن قیس با کنیه ابوموسی اشعری هستیم او صحابی رسول خدا ص امامی بزرگ و فقیه و قاری قرآن بود.

داستان زندگی او از یمن شروع می‏شود، پیامبر ص خانواده‏اش را به رقت قلب توصیف کرد و به اصحابش فرمود: «اهل یمن نزد شما مى‏آيند، آنان قلب مهربانی دارند ایمان و حکمت در یمن است»[[27]](#footnote-27).

در روایت دیگرآمده است: اهل یمن که قلبی لطیف و مهربان دارند نزد شما مى‏آيند و فقه و حکمت در یمن است[[28]](#footnote-28).

ابوموسی با وجود سن کمش قومش را از عبادت بتها نهی کرد. بتهایی که نه سودی می‏رسانند و نه زیانی. او از ته دل آرزو می‏کرد معجزه‏ای صورت بگیرد و بشریت را از تاریکی شرک و بت پرستی به روشنایی توحید و عبادت... راهنمایی کند.. دیری نگذشت آرزوی او با بعثت رسول الله ص تحقق یافت و به محض شنیدن این خبر با سرعت برای دیدن رسول خدا ص و ایمان به رسالت او که برای نجات مردم از تاریکی به نور آمده بود، حرکت کرد. او به محض اینکه به مکه رسید و پیامبر ص را دید به او ایمان آورد.

در شب بعدی عبدالله بن قیس و عمویش ابوعامر رسول خدا ص را بار دیگر ملاقات کردند. پیامبر ص از ابوعامر استقبال کرد و همانگونه که با عبدالله سخن گفت با او نیز سخن گفت و آیاتی از قرآن را بر وی تلاوت کرد پس ابوعامر نیز ایمان آورد. رسول خدا ص از مسلمان شدن این دو جوان یمنی خوشحال شد و پیش قدم شدن آنان بر قومشان برای ایمان آوردن را ستود. سپس درباره دعوت الی الله و چگونه آغاز کردن آن، مشکلاتی که اصحابش در راه دعوت تحمل کرده‏اند و در مورد برخورد قریش در مقابل دعوتش برایشان توضیح داد. همچنین قصه هجرت تعدادی از اصحابش به حبشه به علت اذیت و آزار قریش را بیان کرد و اینکه چگونه این آزارها به حبشه نیز رسید(اما خداوند مکر مشرکین را در حبشه باطل کرد) و وعده داد که تمام مردم عرب و عجم دین او را می‏پذیرند و اسلام سراسر جهان را فرا خواهد گرفت.

این دو جوان از سخنان آن حضرت خوشحال شدند و به ایشان گفتند: ای رسول خدا اگر بخواهی نزد شما باقی می‏مانیم و مانند سایر اصحابت سختیها را تحمل می‏کنیم، یا نزد قوممان باز می‏گردیم و آنان را به دین اسلام دعوت می‏کنیم، یا به حبشه نزد دیگر برادرانمان می‏رویم. پیامبر ص آنها را ستود و به آنها دستور داد به میان قومشان باز گردند و دعوت را شروع کنند و وقتی که وضعیت پیامبر ص روشن شد نزد ایشان بازگردند. آن دو پذیرفتند و چند شب در مکه ماندند، آیاتی از قرآن و آداب نماز را نزد آن حضرت آموختند و به یمن بازگشتند در حالی که بزرگترین نعمت، ایمان، یقین و اسلام را بدست آوردند.

ابوموسی دعوت الی الله را در یمن آغاز کرد تا دست مردم اطرافش را بگیرد و به بهشت ببرد.

بعد از مدتی که ابوموسی در یمن قرآن خدا و سنت رسولش را آموزش می‏داد مشتاق دیدار رسول خدا ص شد و دوباره راه سفر را در پیش گرفت. ابوموسی بعد از جنگ خیبر به مدینه رسید در آن موقع جعفر بن ابوطالب و یارانش نیز از حبشه بازگشتند و پیامبر ص با آمدن آنها بسیار خوشحال شد.

ابوموسی می‏گوید: خبر خارج شدن پیامبر ص به ما رسید. من و دو برادرم که از من بزرگتر بودند (ابوبرده و ابورُهم) همراه با پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از اهل یمن سوار کشتی شدیم و به حبشه رفتیم در آنجا جعفر بن ابوطالب را دیدیم او گفت رسول خدا ص ما را به اینجا فرستاده است شما نیز در اینجا بمانید. ما نیز نزد او ماندیم تا اینکه بعد از مدتی همه با هم بعد از فتح خیبر به مدینه رفتیم و آن حضرت از غنایم خیبر برای ما نیز سهم در نظر گرفت و پیامبر ص برای افرادی که در فتح خیبر شرکت نکرده بودند و جز ما و یاران جعفر بن ابوطالب سهمی در نظر نگرفته بود. بعضی از مردم به ما که با کشتی از حبشه آمده بودیم گفتند ما قبل از شما هجرت کردیم و... پیامبر خدا ص فرمود: «او از شما نسبت به من حق بیشتری ندارد، او و یارانش یک بار هجرت کردند ولی شما دو بار هجرت کردید»[[29]](#footnote-29).

انس بن مالک می‏گوید: رسول خدا ص فرمود: فردا قومی نزد شما می‏آیند که قلبشان نسبت به اسلام از شما مهربانتر است. فردا اشعریها وارد شدند وقتی که نزدیک شدند این شعر را می‏خواندند.

## فردا به دوستانمان محمد و یارانش می‏رسیم.

وقتی وارد شدند برای اولین بار سنت مصافحه را رایج کردند[[30]](#footnote-30).

عیاض اشعری می‏گوید: بعد از اینکه این آیه: ﮋ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮊ (المائده: ٥٤). «خداوند جمعيتى را مى‏آورد كه آنها را دوست دارد و آنان (نيز) او را دوست دارند». نازل شد، رسول خدا ص فرمود: اینان قوم تو هستند ای ابوموسی، به ابوموسی اشاره کرد[[31]](#footnote-31).

قوم ابوموسی ملازم پیامبر ص شدند که از ته قلب آنان را دوست داشت چون راست گفتار و نیک کردار بوده و شب و روز به عبادت خداوند متعال مشغول بودند. پیامبر ص درباره آنها می‏گفت: من صدای نازک اشعریها را در شب می‏شنوم که قرآن تلاوت می‏کنند و منازل آنها را با صدای قرآن خواندنشان می‏شناسم گرچه در روز خانه آنها را ندیده باشم[[32]](#footnote-32).

بلکه رسول خدا ص در بین اصحابش آنها را ستایش می‏کرد و می‏گفت: اشعریها اگر بدون زن یا بدون شوهر شوند یا غذای خانواده آنان کم شود، آنچه که دارند در یک جا جمع می‏کنند و به طور مساوی بین هم تقسیم می‏‏کنند. پس آنها از من و من از آنها هستم[[33]](#footnote-33).

رسول خدا ص نشان شرف بر سینه او می‏گذارد

ابوموسی بار دیگر برگشت تا از این چشمه صاف بنوشد و قرآن و سنت را از پیامبر ص بیاموزد. ابوموسی هرگاه قرآن را قرائت می‏کرد احساس می‏شد در اثر صوت زیبا و آرامش همه دنیا به طرف وی متمایل می‏گردد. حتی روزی رسول خدا ص به او گفت: «ای ابوموسی صدایی مانند صدای آل داود به تو عطا شده است»[[34]](#footnote-34).

ابوعثمان النهدی می‏گوید: موسیقی هیچ تار و طنبور و چنگی را نشنیده‏ام که از صدای ابوموسی زیباتر باشد. هرگاه برایمان نماز می‏خواند دوست می‏داشتم سوره بقره را بخواند[[35]](#footnote-35).

ابوسلمه می‏گوید: عمربن خطاب به ابوموسی که در مجلس نشسته بود می‏گفت: ای ابوموسی خدا را بیادمان بیانداز. ابوموسی نیز چند آیه از قرآن را با صوت و لحن می‏خواند[[36]](#footnote-36).

پیامبر ص شهادت داد که او مؤمن منیب است.

ابن بریده از پدرش نقل می‏کند که گفت: شبی از مسجد خارج شدم که پیامبر ص در کنار در مسجد ایستاده بود و مردی نماز می‏خواند. به من گفت ای بریده آیا فکر می‏کنی ریا می‏کند؟ گفتم خدا و رسولش بهتر می‏دانند. فرمود: بلکه او مؤمن منیبی است که صدایی مانند صدای آل داود به او عطا شده است. نگاه کردم دیدم او ابوموسی است و به او خبر دادم[[37]](#footnote-37).

انس بن مالک می‏گوید: ابوموسی صدای شیرینی داشت. یک شب او نماز می‏خواند همسران پیامبر ص صدایش را شنیدند و ایستاده به او گوش می‏دادند. فردای آن شب به او گفته شد زنان به صدایت گوش می‏دادند. گفت اگر می‏دانستم صدایم را بهتر می‏کردم و شما را بیشترخوشحال می‏کردم[[38]](#footnote-38).

ابوموسی از معدود افرادی است که برای پیامبر ص قرآن را قرائت کرد ... و پیامبر ص او و معاذ را به یمن، به دو شهر زبید و عدن فرستاد.

ابوموسی می‏گوید: بعد از اینکه پیامبر ص من و معاذ را به یمن فرستاد به ما گفت در رویارویی با مردم سختگیر نباشید و آنها را از خود متنفر مکنید. ابوموسی به رسول الله گفت: در سرزمین ما شراب وجود دارد. شرابی که از عسل درست می‏شود و به آن «بِتع» می‏گویند و شرابی که از جو ساخته می‏‏شود و «مِرز» نام دارد. پیامبر ص فرمود: «هر مسکری حرام است». معاذ به من گفت: چگونه قرآن را می‏خوانی. گفتم: در نماز، روی مرکب و نشسته و ایستاده آن را قرائت می‏کنم. معاذ گفت: من می‏خوابم سپس بیدار می‏شوم و همانگونه که برای نمازم اجر داده می‏شوم، برای خوابم نیز دارای اجر هستم[[39]](#footnote-39).

ابوموسی می‏گوید: با پیامبر ص در سفر بودیم و مردم از کوه بالا می‏رفتند مردی بالا رفت و گفت: لا اله الا الله والله اکبر، گمان می‏کنم با صدای بلند گفت و پیامبر ص که روی اسبش سوار بود فرمود: «ای مردم، شما که انسان کَر یا غایب را صدا نمی‏زنید، و گفت ای عبدالله بن قیس (ابوموسی) آیا ذکری به تو بیاموزم که از گنجهای بهشت است؟ گفتم: بلی ای رسول خدا، فرمود بگو: «لا حول ولا قوة الا بالله»[[40]](#footnote-40).

ابوموسی اخلاق پسندیده شرم و حیا را داشت.

ابومجلز می‏گوید: ابوموسی گفت: من به خاطر شرم از خداوند در خانه تاریک غسل می‏کنم و پشتم را خم می‏نمایم[[41]](#footnote-41).

او هنگام خواب لباس می‏پوشید از ترس اینکه عورتش کشف نشود.

ابوموسی ملازم پیامبر ص بود تا در جوار او به خیر بیشتری برسد.

ابوموسی می‏گوید: در جعرانه نزد رسول خدا ص بودم که یک مرد عرب وارد شد و گفت: آیا وعده‏ای که به من داده‏ای عملی نمی‏کنی؟ گفت: مژده بده گفت: مژده زیاد داده‏ای. رسول خدا ص رو به من و بلال آمد و گفت: این شخص مژده را پس داد آیا شما آن را می‏پذیرید. گفتند قبول می‏کنیم ای رسول خدا. ظرف آبی خواست و دست و صورتش را در آن شست و آب را دوباره داخل آن ریخت سپس فرمود: «از آن بنوشید و آن را روی سر و گردنتان بریزید» آن دو همچنان کردند.

ام سلمه در پشت پرده ندا زد برای مادرتان نیز مقداری بیاورید. آن دو مقداری برای ام سلمه بردند[[42]](#footnote-42).

ابوموسی مورد اعتماد پیامبر ص و دوست او بود و هنگامی که رسول خدا ص وفات کرد از او رضایت کامل داشت.

ابوموسی از وفات رسول الله ص بسیار محزون گشت و در خلافت ابوبکر، عمر، عثمان و علی زنده بود و همه آنها با شناختی که از او داشتند به او احترام می‏گذاشتند و قدر و منزلت او را ارج می‏نهادند.

## جایگاه او نزد اصحاب و تابعین

ابوالبختری می‏گوید: نزد علی آمدیم و از اصحاب رسول خدا ص پرسیدیم. گفت: از کدامیک از آنها سؤال می‏کنید. گفتیم از ابن مسعود. گفت: به قرآن و سنت آگاهی کافی دارد و همین او را بس است. گفتیم ابوموسی؟ گفت: وارد دریای علم شد و از آن بهره کافی برد[[43]](#footnote-43).

اسود بن یزید می‏گوید: در کوفه داناتر از علی و ابوموسی ندیدم[[44]](#footnote-44).

ابوموسی فقیهی هوشیار، با هیبت، ارزشمند و عادل در افتاء و قضاوت بود.

مسروق می‏گوید: در میان صحابه شش نفر خوب قضاوت می‏کردند: عمر، علی، ابن مسعود، اُبیّ، زید و ابوموسی[[45]](#footnote-45).

شعبی می‏گوید: قاضیان امت: عمر، علی، زید و ابوموسی هستند[[46]](#footnote-46).

صفوان بن سلیم می‏گوید: در زمان رسول الله ص کسی در مسجد فتوی نمی‏داد جز: عمر، علی، معاذ و ابوموسی[[47]](#footnote-47).

انس می‏گوید: اشعری من را نزد عمر فرستاد. عمر به من گفت: ابوموسی اشعری چگونه بود وقتی از آنجا آمدی. گفتم: به مردم قرآن می آموخت. عمر گفت: او زیرک است ولی به خودش بازگو مکن[[48]](#footnote-48).

عمر قدر و منزلت ابوموسی را ارج می‏نهاد و به او چنان اعتمادی داشت که جز خدا کسی آن را نمی‏دانست.

شعبی می‏گوید: عمر وصیت کرد هیچ امیری را بیشتر از یک سال در مقامش حفظ نکنید. ولی ابوموسی را چهار سال در مقامش باقی بگذارید[[49]](#footnote-49).

ابوموسی مستحق چنین اعتمادی از سوی عمر بود. عمر ابوموسی را فرماندار بصره و عثمان او را به فرمانداری کوفه منصوب کرد.

## نمونه‏هایی از جهاد او در راه خدا

ابوموسی لطافت قلب و حیا و شرم خاصی داشت اما وقتی که تنور جنگ گرم می‏شد، زبانها ساکت و صداهای شمشیر در بالای سرها بلند می‏شد... او سوارکاری دلیر بود که شهادت را جستجو می‏کرد، درست مثل اینکه به دنبال نصف دیگر خود بود.

## حادثه اوطاس و توفیق او به سبب دعای پیامبر ص

ابوموسی می‏گوید: بعد از اینکه رسول خدا ص از غزوه حنین فارغ شد، ابوعامر اشعری را به فرماندهی سپاه اوطاس منصوب کرد. او به دُرید بن الصمّه و یارانش رسید، دُرید کشته شد و یارانش شکست خوردند. مردی تیری به سمت ابوعامر که سوار بود شلیک کرد. گفتم: عمو چه کسی به طرف شما تیر انداخت، با دست به سوی او اشاره کرد من به سمت او رفتم و به وی نزدیک شدم وقتی من را دید پا به فرار گذاشت. من با صدای بلند به او گفتم آیا شرم نمی‏کنی مگر شما عرب نیستی؟ چرا فرار می‏کنی؟ او توقف کرد، به هم رسیدیم دو ضربه به همدیگر زدیم‏ و من او را کشتم. بعد نزد ابوعامر بازگشتم گفتم: خدا او را کشت. گفت: این تیر را بیرون بیاور، تیر را بیرون آوردم، آب از بدن او جاری شد. گفت: ای پسر برادرم نزد رسول خدا ص برو و سلام مرا به او برسان و بگو: برایم دعای استغفار بخواند. ابوعامر مرا جانشین خود قرار داد. لحظاتی زنده ماند و بعد فوت کرد. وقتی برگشتم و به پیامبر ص خبر دادم وضو گرفت، دستهایش را بالا برد و گفت: خداوندا بنده‏ات ابوعامر را ببخش، تا جایی که سفیدی زیر بغلش را دیدم، سپس فرمود: پروردگارا در روز قیامت او را بالاتر از بسیاری از بندگانت قرار بده، گفتم: برای من نیز دعا کن ای رسول خدا. فرمود: پروردگارا گناهان عبدالله بن قیس را ببخش و در روز قیامت او را در نعمتهای خود داخل بگردان[[50]](#footnote-50).

## فتح اصفهان

مسلمانان سرزمین فارس را یکی بعد از دیگری فتح می‏کردند. ابوموسی اشعری با سپاهش به اصفهان حمله کرد و با آنان صلح کرد مبنی بر اینکه جزیه بپردازند. آنان در صلح با مسلمانان صادق نبودند بلکه می‏خواستند فرصت تجدید قوا داشته باشند و به مسلمانان ضربه بزنند. ولی ابوموسی با هوشیاری خود که در موارد لازم به دادش می‏رسید، متوجه نیرنگ آنها شد و غافلگیر نگشت و در مقابل آنان ایستاد و مقتدرانه پیروز شد[[51]](#footnote-51).

ابن اسحاق می‏گوید: ابوموسی از نهاوند به طرف اصفهان رفت و در سال بیست و سوم هجری آن را فتح کرد.

حافظ ابن کثیر در «البدایه والنهایه» می‏گوید: درست این است کسی که اصفهان را فتح کرد «عبدالله بن عبدالله بن عتبان» امیر کوفه بود و در همان سال ابوموسی اشعری قم و کاشان، و سهیل بن عدی شهر کرمان را فتح کردند. و الله أعلم.

در نبردهایی که مسلمانان بر علیه امپراطور فارس انجام دادند ابوموسی شرکت داشت و سختیهای زیادی را تحمل کرد.

## گذرگاه پنهانی

هرمزان موقعیت سپاهش را در اصفهان تحکیم بخشید و مردم زیادی را جمع کرد. عمر بن خطاب ابوموسی را با تعداد زیادی از مسلمانان تقویت کرد و او را به آنجا فرستاد و شهر را به محاصره خود در آوردند، در این میان تعداد زیادی از طرفین به قتل رسیدند. در آن روز براء بن مالک برادر انس به تنهایی صد نفر از مبارزین قوی دشمن را کشت (بجز افراد دیگری که به قتل رسانده بود). در آخر مبارزه مسلمانان به براء بن مالک گفتند (چون براء مستجاب الدعوه بود): خدا را سوگند بده که ما را پیروز گرداند. براء گفت: خداوندا ما را بر آنها پیروز کن و مرا نیز به شهادت برسان. به یاری خداوند مسلمانان آنها را شکست دادند. مشرکان به سنگرهای خود پناه بردند مسلمانان به آنجا نیز حمله کردند تا اینکه سپاه دشمن به داخل شهر پناه بردند و در آنجا سنگر گرفتند، مسلمانان شهر را محاصره کردند. یکی از ساکنان شهر از ابوموسی پناه خواست. او را پناه دادند و او مسلمانها را از قنات و کانال آب شهر به داخل شهر راهنمایی کرد. امیران سپاه مردانی را خواستند تا از کانال آب به داخل شهر بروند. تعدادی از جنگجویان شجاع از کانال آب مانند اردک در شب وارد شهر شدند. گفته می‏شود اولین کسی که وارد شهر شد عبدالله بن مغفل مزنی بود. به طرف نگهبانهای دروازه شهر آمدند آنان را از بین بردند، دروازه‏ها را باز کردند و مسلمانان تکبیرگویان وارد شهر شدند و آن را فتح کردند[[52]](#footnote-52).

## کناره‏گیری ابوموسی از فتنه

ابوموسی علی رغم شجاعتی که در میدان جهاد با مشرکان و کافران داشت، وقتی بین علی و معاویه م فتنه ایجاد شد کناره‏گیری کرد و با هیچ یک از آن دو نجنگید.

ابوبرده از ابوموسی روایت می‏کند که: معاویه به او نامه نوشت: اما بعد عمرو بن عاص با من بیعت کرده و به خدا سوگند می‏خورم که اگر با من بر آنچه که عمرو بن عاص بیعت کرده است بیعت کنی یکی از فرزندانت را والی کوفه و دیگری را والی بصره می‏کنم، در این صورت هیچ دری بدون مشورت تو بسته نخواهد شد و هیچ حاجتی بدون تو برآورده نخواهد شد. من با خط خودم برایت نامه نوشتم تو نیز با خط خودت برایم نامه بنویس.

ابوموسی برایش نامه نوشت: اما بعد شما در امری از امور مهم امت به من نامه نوشتی، وقتی در مقابل پروردگارم قرار بگیرم چه جوابی بدهم، من نیازی به آنچه مطرح کرده‏ای ندارم، والسلام علیک.

ابوبرده (پسر ابوموسی) می‏گوید: وقتی معاویه به ولایت رسید، مشکلی برایم ایجاد نشد و هر نیازی داشتم برآورده شد[[53]](#footnote-53).

این از اخلاق کریمانه معاویه بود که بسیاری از مسلمانان بدی او را می‏گویند، خدا از او و از سایر صحابه راضی باشد.

امام ذهبی می‏گوید: ابوموسی عابدی زاهد و ربانی بود که در روز روزه و قائم در شب بود. او علم و عمل و جهاد و سلامت قلب را در خود جمع کرده بود و امارت او را تغییر نداد و به دنیا مغرور نشد[[54]](#footnote-54).

قضاوت بین علی و معاویه به ابوموسی و عمرو بن عاص ن واگذار شد. پروردگارا از اصحاب رسول الله ص راضی باش. آنان هدفشان دنیا نبود بلکه اجتهاد کردند. بعضی از آنان به درستی تصمیم گرفتند و بعضی دیگر به خطا رفتند و ما همه آنان را دوست داریم. از خداوند متعال می‏خواهیم به خاطر اسماءحسنی و صفات علیایش ما را با آنان در بهشت جمع کند.

## هنگام کوچ ابدی فرا رسید

موسی طلحی می‏گوید: ابوموسی در زمان حیاتش خیلی تلاش می‏کرد. به او گفته شد ای کاش بر خود سخت نمی‏گرفتی. گفت: در مسابقه اسبدوانی، هنگامی که اسبها به خط پایان نزدیک می‏شوند، تمام توان خود را به کار می‏گیرند،... و فاصله من تا مرگ کمتر از آن است[[55]](#footnote-55).

بعد از زندگی طولانی مملو از بذل و بخشش و جهاد و فداکاری، ابوموسی در بستر مرگ قرار گرفت و شعر مشهور را که هنگام ملاقات با پیامبر ص او و برادرانش می‏خواندند، تکرار می‏کرد و به لقاء الله پیوست.

فردا به دوستان می‏رسیم محمد و یارانش.

## خدا فرزندانش را حفظ کند

ابوبرده (پسر ابوموسی) می‏گوید: وقتی معاویه مجروح بود بر او وارد شدم گفت: جلو بیا ای پسر برادر، نزدیکتر که رفتم متوجه شدم که زخمش عمیق است. گفتم: مشکلی نداری، وقتی پسرش یزید داخل شد. معاویه به وی گفت: اگر به خلافت رسیدی این شخص را در نظر داشته باش، پدرش برادر یا دوست من بوده است تنها این تفاوت را با هم داشتیم که آنچه را من در جنگ می‏دیدم او نمی‏دید[[56]](#footnote-56).

این چنین خداوند شخصیت مؤمنی را که اعمال صالح دارد در فرزندان و نو‏ه‏هایش حفظ می‏کند. (آنان را نیز صالح می‏گرداند).

خداوند از ابوموسى و سایر اصحاب رسول الله ص راضی و خشنود باد.

## ابوذر غفاری «3»

**کسی که دوست دارد به تواضع عیسی بنگرد می‏تواند به ابوذر نگاه کند**

محمد رسول الله ص

رسول خدا ص می‏فرماید: بهترین شما در جاهلیت، بهترین شما در اسلام است اگر دانا باشد.

اکنون صفحات پاک و روشن زندگی این صحابه بزرگوار را ورق می‏زنیم که دنیا را مملو از زهد و ورع خود کرد و دنیا نتوانست جایی از قلب او را مشغول کند. او کسی نیست جز ابوذر غفاری. یکی از سابقین اولین اصحاب بزرگوار پیامبر خدا ص است. در قولی آمده است او پنجمین فردی است که اسلام آورد. آنگاه او به دستور پیامبر ص به میان قومش بازگشت. وقتی پیامبر خدا ص به مدینه هجرت کرد، ابوذر نیز به آنجا رفت و همراه مسلمانان جهاد کرد.

ابوذر در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان فتوا می‏داد. او سرآمد زهد وصدق و علم و عمل بود، همیشه حق را می‏گفت و از سرزنش دیگران باک نداشت، او همراه عمر بن خطاب در فتح بیت المقدس شرکت داشت.

## داستان مسلمان شدن ابوذر

ابوذر در قبیله‏ای به نام غفار زندگی می‏کرد، که به قطّاع الطریق بودن بر سر راه کاروانها شهرت داشت. اگر کاروانها خواسته آنها را عملی نمی‏کردند و هر چه را می‏خواستند به آنها نمی‏دادند، آنها را غارت می‏کردند.

ابوذر قبل از بعثت رسول اکرم ص به عبادت مشغول بود و بیشتر اوقات به تنهایی تفکر می‏کرد. او دنیایی را دوست داشت که در آن محبت و برادری و امنیت وجود داشته باشد. به دنبال طلوع فجری بود که جهان را روشن کند و تاریکیهای جاهلیت را به جهانی نمونه تبدیل کند که مردم زندگی عادلانه را ادامه دهند، و این آرزو قابل تحقق نیست جز در سایه دین اسلام.

مدت زیادی نگذشت که ابوذر بعثت پیامبر آخر الزمان را شنید. او می‏خواست درباره این خبر مطمئن شود، رویایی که قلبش را مملو از شادی کرده بود و سعادتی که اگر بر کل جهان توزیع می‏شد به همه می‏رسید و حتی از این سعادت به سایر ستاره‏ها نیز می‏بخشیدند!

در اینجا مجال را به این صحابی جلیل می‏دهیم تا قصه مسلمان شدنش را برای ما تعریف کند و چه قصه زیبایی است.

ابوذر می‏گوید: به من خبر رسید که مردی در مکه ادعای نبوت می‏کند. برادرم را فرستادم تا با او سخن بگوید: گفتم نزد این مرد برو و با او صحبت کن. او رفت با او سخن گفت و برگشت، گفتم: چه خبر؟ گفت او مردی است که مردم را به خیر دعوت می‏کند و از شرّ دور می‏نماید. گفتم: مرا مطمئن نکردی. مقداری غذا و عصایم را برداشتم و به طرف مکه رفتم او را نمی‏شناختم و دوست نداشتم احوال او را از دیگران بپرسم. همچنان از آب زمزم می‏نوشیدم و در مسجد الحرام اقامت داشتم تا علی بن ابی طالب عبور کرد، گفت: این مرد غریب است؟ گفتم: بلی.گفت: به منزل برویم. با او به راه افتادم، نه من سؤال کردم و نه او چیزی از من پرسید. فردا دوباره به مسجد آمدم، درباره رسول الله سؤال نکردم و کسی نیز به من چیزی نگفت. علی دوباره بر من عبور کرد. گفت: وقت بازگشتت فرا نرسیده؟ گفتم: نه. گفت کارت چیست و چرا آمده‏ای؟ گفتم: اگر به کسی چیزی نگویی به تو می‏گویم چرا به اینجا آمده‏ام. گفت: همین کار را می‏کنم. گفتم: به من خبر رسیده که پیامبری مبعوث شده. گفت: به راه درستی آمده‏ای. من به منزل او می‏روم. تو پشت سر من بیا. من به هر خانه‏ای داخل شدم تو نیز بعد از من داخل شو. اما اگر کسی را دیدم که می‏ترسیدم برایت مشکلی ایجاد کند، در کنار دیوار می‏ایستم مثل اینکه کفشم را درست می‏کنم و تو از کنارم عبور کن.

او رفت و من به دنبالش رفتم تا بر رسول خدا ص داخل شدیم. گفتم: ای رسول خدا از اسلام برایم بگو. ایشان دین اسلام را برایم تشریح کرد و من در همان جا مسلمان شدم. به من گفت: ای ابوذر این موضوع را پوشیده نگاه دار و نزد قومت بازگرد. وقتی خبر ظهور ما به تو رسید، نزد ما برگرد.

گفتم: قسم به کسی که تو را مبعوث کرده است با صدای بلند در میان آنها اسلامم را اعلام می‏کنم.

ابوذر به مسجد الحرام آمد و قریش در آن بودند. گفت: ای جماعت قریش، أشهد أن لا إله إلاَّ الله وأنَّ محمداً عبده ورسوله. گفتند: این منحرف را بزنید. آنان تا حد مرگ مرا زدند. عباس به داد من رسید و خودش را روی من انداخت و گفت: وای بر شما مردی از طایفه غفار را می‏کشید که کاروان تجاری شما از آنجا می‏گذرد. آنان مرا رها کردند. فردای آن روز دوباره به آنجا رفتم و سخنان دیروز را تکرار کردم. دوباره مرا زدند و باز عباس مرا نجات داد[[57]](#footnote-57).

ابوذر می‏گوید: من چهارمین نفر بودم که اسلام آوردم. سه نفر قبل از من مسلمان شده بودند که نزد رسول خدا ص رفتم و گفتم: سلام علیکم ای پیامبر خدا، و اسلام آوردم. شادی را در صورت ایشان مشاهده کردم. فرمود: شما چه کسی هستی. گفتم: جندب مردی از طایفه غفار.

گفت: چهره پیامبر ص تغییر کرد، به این دلیل که بعضی در طایفه غفار اموال حجاج را می‏دزدیدند[[58]](#footnote-58).

در روایتی آمده است که ابوذر به برادرش انیس گفت: تو همین جا باش تا خودم موضوع را بررسی کنم. به مکه رفتم. مردی را دیدم که ضعیف به نظر می‏رسید. به او گفتم: مردی که از دین برگشته کجاست؟ به من اشاره کرد و گفت: اين از دین برگشته است.

اهل آنجا با تمام وسایلشان بر سرم ریختند وقتی مرا ترک کردند مانند ستونی قرمز بودم. به کنار آب زمزم آمدم. خون را از صورتم شستم و از آب نوشیدم، حدود سی شب یا سی روز من بدون غذا آنجا بودم و تنها آب زمزم می‏نوشیدم. تا جایی که شکمم از خوردن آب زیاد بزرگ شد.... تا جایی که (ابوذر) می‏گوید: تا اینکه رسول خدا ص آمد بر حجر الاسود دست کشید و او و همراهش طواف کردند و نماز خواندند. ابوذر می‏گوید: من اولین کسی بودم که بر آن حضرت سلام کردم. گفتم: السلام علیک یا رسول الله. فرمود: «وعلیک السلام ورحمة الله» آنگاه فرمود: اهل کجا هستی گفتم: از غفار، پیامبر ص دستش را بلند کرد و با انگشتانش به پیشانیش زد. با خودم گفتم. اهل غفار بودنم را نپسندید. خواستم دستش را بگیرم دوستش مرا در جای خود نشاند او نسبت به ایشان از من آگاهتر بود آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: از چه وقت اینجا هستی. گفتم: سی شب یا سی روز است که اینجا هستم. فرمود: چه کسی به شما غذا داده است؟ گفتم: من غذایی جز آب زمزم نداشته‏ام. از بس آب زمزم خورده‏ام چاق شده‏ام و احساس گرسنگی نمی‏کنم. فرمود: آب زمزم مبارک است و به منزله طعام است. ابوبکر گفت: ای رسول خدا به من اجازه بدهید امشب به او غذا بدهم. ابوبکر، رسول خدا ص و من با هم رفتیم. ابوبکر دری را باز کرد و به داخل رفتیم. ابوبکر از کشمشهای طائف برایمان آورد. این اولین غذایی بود که می‏خوردم. سپس نزد رسول الله ص آمدم، فرمود: سرزمینی برایم اختیار شده است تصور می‏کنم غیر از مدینه جای دیگری نباشد. آیا به جای من قومت را به اسلام دعوت می‏کنی؟ شاید خداوند بوسیله تو به آنها سود برساند. من نزد انیس آمدم گفت: چکار کردی؟ گفتم: من اسلام آوردم و او را تصدیق کردم گفت من نیز اسلام آوردم و او را تصدیق کردم. ما دو نفر با هم نزد قوم غفار آمدیم و نصف آنها اسلام آوردند و ایماء پسر رخصه غفاری (بزرگ آنان) امام آنان بود. نصف باقی گفتند وقتی که رسول خدا ص به مدینه بیاید مسلمان می‏شویم.

پیامبر خدا ص وارد مدینه شد ونصف دیگر نیز مسلمان شدند.

قبیله اسلم آمدند و گفتند: ای رسول خدا همانگونه که برادران ما مسلمان شدند ما نیز اسلام می‏آوریم. پس پیامبر ص فرمود: «خدا قبیله غفار را عفو کند و خدا قبیله اسلم را نگه دارد»[[59]](#footnote-59).

این چنین ابوذر امانت دین اسلام را حمل کرد در همان لحظه اول که ایمان به اعماق قلب او وارد شد و نور آن را احساس کرد دوست داشت که همه این جهان در آن نور زندگی کند.

ابوذر در میان قبیله خود زاهدانه خدا را پرستش کرد تا اینکه جنگ بدر، اُحد و خندق گذشت سپس به مدینه آمد ملازم رسول خدا ص گشت و از ایشان خواست که در خدمتش باشد. آن حضرت قبول کردند.

## خدا ابوذر را رحمت کند که تنها می‏میرد و تنها زنده می‏شود

در مسیر غزوه تبوک رسول خدا ص رو به جلو حرکت کرد مردی از ایشان عقب مانده بود، گفتند ای رسول خدا! فلانی عقب مانده است. فرمود: او را رها کنید اگر در وی خیری باشد خداوند او را به شما ملحق می‏کند. اگر غیر از این باشد خدا شما را از او راحت کرده است. سپس گفتند: یا رسول الله، ابوذر است که جا مانده است و شترش باعث عقب ماندن او شده است. فرمود: رهایش کنید اگر در او خیری باشد خداوند او را به شما ملحق خواهد کرد، در غیر این صورت از او راحت شده‏اید. ابوذر پس از اینکه مشاهده کرد شترش کُند است و از لشکر عقب مانده است، متاعش را برداشت آن را بر دوش گرفت و پیاده به دنبال رسول خدا ص راه افتاد. رسول خدا ص در جایی برای استراحت فرود آمد. دیده بان مسلمانان گفت ای رسول خدا! یک نفر پیاده و تنها در راه می‏آید. رسول خدا ص فرمود: ابوذر است. دیگران وقتی در او تأمل کردند گفتند: بلی به خدا سوگند او ابوذر است. پیامبر ص فرمود: رحمت خدا بر ابوذر باد، تنها راه می‏رود، تنها می‏میرد و تنها زنده می‏گردد[[60]](#footnote-60).

## محبت و توصیه‏های ارزشمند پیامبر ص به ابوذر

پیامبر ص ابوذر را زیاد دوست داشت حتی یک بار درباره ایشان گفت: «آسمان بر کسی سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده کسی را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر باشد که شبیه عیسی بن مریم ؛ است[[61]](#footnote-61).

رسول خدا ص فرمودند: هر کس دوست دارد به تواضع عیسی بن مریم نگاه کند، به ابوذر بنگرد[[62]](#footnote-62).

رسول گرامی این توصیه‏ها را به ابوذر کرد.

ابوذر می‏گوید: دوست عزیزم رسول خدا ص به من هفت توصیه کرد: «مرا امر کرد که مساکین را دوست داشته باشم و به آنان نزدیک شوم، و به پایین‏تر از خودم بنگرم و از کسی چیزی را طلب نکنم و صله رحم را برقرار کنم هر چند که او دور شود. و همیشه حق را بگویم گرچه تلخ باشد، و در راه خدا از سرزنش هیچ کس ترس نداشته باشم و زیاد این ذکر را تکرار کنم: «لا حول ولا قوة إلاَّ بالله» چون این کلمات از گنجهای عرش است[[63]](#footnote-63).

ابوذر گرچه بدن قوی داشت و شجاع بود، پیامبر ص به او گفت: «ای ابوذر من تو را ضعیف می‏بینم، همان را که برای خودم دوست دارم برای تو نیز دوست دارم حتی امارت بر دو نفر را نیز قبول مکن و ولایت مال یتیم را مپذیر»[[64]](#footnote-64).

امام ذهبی می‏گوید: این حدیث بر ضعف رأی و نظر ابوذر حمل می‏شود. چون اگر ابوذر متولی مال یتیم می‏شد همه آن را در راه خیر انفاق می‏کرد و یتیم را به فقر می‏انداخت چون گفته شده که ابوذر ذخیره کردن پول را جایز نمی‏دانست. کسی که امیر مردم می‏شود باید مدارا داشته و حلیم باشد، اما همانطور که گفتیم ابوذر سختگیر بود، و به همین منظور پیامبر ص او را نصیحت کرد[[65]](#footnote-65).

بلکه رسول خدا ص ابوذر را خیلی به خودش نزدیک می‏کرد.

ابوذر می‏گوید: پشت رسول خدا ص روی الاغی که بر روی آن رواندازی بود نشسته بودم[[66]](#footnote-66).

این حدیث بر تواضع رسول خدا ص و شدت محبت او نسبت به ابوذر را می‏رساند.

جایگاه ابوذر در دل صحابه

از علی درباره ابوذر سؤال شد. گفت: علمی کسب کرده که دیگران از آن عاجزند، بر حفظ دینش حسابگر و حریص است، مشتاق یادگیری است، زیاد سؤال می‏کند و دیگران از درک همه علمی که نزد اوست عاجز هستند[[67]](#footnote-67).

علی می‏گوید: «کسی نماند که در راه خدا به سرزنش دیگران اهمیت ندهد جز ابوذر». سپس به سینه خودش نیز زد و گفت: من نیز(این چنین) نیستم[[68]](#footnote-68).

بعد از وفات رسول اکرم ص مدینه برای ابوذر از نور رسول الله و صدای ایشان خالی شد و مجالست با آن حضرت به پایان رسید و ابوذر مدینه را ترک کرد و به روستا رفت و در مدت خلافت ابوبکر و عمر در آنجا ماند.

در خلافت عثمان به دمشق رفت و دریافت که مردم به دنیا رو آورده و مرفه شده‏اند. ابوذر به نصیحت و تذکر دادن آنها پرداخت.

وقتی عثمان او را احضار کرد، ابوذر از او خواست به او اجازه بدهد به «ربذه» برود، عثمان به او اجازه داد.

## ردّ بر کسانی که تصور می‏کنند عثمان ابوذر را به «ربذه» تبعید کرده است

متاسفانه دیده‏ام بسیاری از کسانی که در مورد زندگی صحابه نوشته‏اند. در مکتوباتشان ذکر کرده‏اند که عثمان بن عفان ابوذر را علی رغم میل باطنی به «ربذه» تبعید کرد.

این کار ناپسند و ظلم بزرگی است. عثمان عادل‏تر و فاضلتر از آن است که با اصحاب گرامی رفتاری انجام بدهد که مستحق آن نیستند یا عمل ناپسندی در ارتباط با آنان انجام بدهد، بلکه عثمان ابوذر را مخیر کرده است به دلیل اینکه زید بن وهب می‏گوید از ربذه عبور کردم به ابوذر گفتم چرا به اینجا آمده‏ای. گفت: من در شام بودم، من و معاویه این آیه را بیاد آوردیم.

ﮋ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮊ (التوبه: ٣4).

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! بسيارى از دانشمندان (اهل كتاب) و راهبان، اموال مردم را بباطل مى‏خورند، و (آنان را) از راه خدا بازمى‏دارند! و كسانى كه طلا و نقره را گنجينه (و ذخيره و پنهان) مى‏سازند، و در راه خدا انفاق نمى‏كنند، به مجازات دردناكى بشارت ده!».

معاويه گفت این آیه راجع به اهل کتاب نازل شده است. من گفتم: این آیه درباره ما و آنها نازل شده، معاویه این موضوع را به عثمان نوشت و عثمان نیز به من نامه نوشت که: نزد من بیا. من نزد عثمان رفتم و مردم به دور من جمع شدند مثل اینکه مرا نمی‏شناسند. از این موضوع به عثمان شکایت کردم. او مرا مخیر کرد و گفت: به هر کجا دوست داری برو[[69]](#footnote-69).

عبدالله بن صامت می‏گوید: همراه ابوذر و عده‏ای از طایفه غفار از دری که دیگران بر عثمان وارد نمی‏شدند، بر ایشان وارد شدیم. به همین دلیل عثمان از ما ترسید. ابوذر نزد ایشان رفت سلام کرد، ابوذر بدون مقدمه گفت: گمان می‏کنی من جزو آنها هستم ای امیرالمؤمنین؟ به خدا سوگند من از آنان(خوارج) نیستم و آنها را نیز ندیده‏ام و اگر به من دستور بدهی دو رگ بدنم را قطع کنم، اطاعت خواهم کرد تا مرگ مرا در بر گیرد.

عثمان گفت: راست می‏گویی من برای کار خیری به دنبال تو فرستاده‏ام تا به نزد ما در مدینه بیایی. ابوذر گفت: نیازی به آن ندارم آنگاه از عثمان اجازه خواست به ربذه برود. عثمان گفت: مجاز هستی به آنجا بروی. به مأموران دستور می‏دهیم، شیر شتر و گوسفندهای صدقه که صبح و غروب ازآنجا عبور می‏کنند را به شما بدهند.

ابوذر گفت: نیازی به آن ندارم. برای ابوذر چند شتر از آنها کافی است. سپس از آنجا خارج شد و گفت: ای جماعت قریش دنیا را بگیرید، ما نیازی به آن نداریم و ما و دینمان را رها کنید[[70]](#footnote-70).

غالب القطان می‏گوید به حسن بصری گفتم: آیا عثمان ابوذر را تبعید کرد؟ گفت: نه پناه بر خدا[[71]](#footnote-71).

هرگاه گفته می‏شد عثمان ابوذر را به آنجا فرستاد، بر محمد بن سیرین بسیار سنگین بود و می‏گفت: ابوذر خودش به آنجا رفت و عثمان او را نفرستاد[[72]](#footnote-72).

## صفحاتی نورانی از زهد و عبادت ابوذر

ابوذر در (الربذه) زندگی زاهدانه و ساده خود را ادامه داد و با همان حالتی که رسول خدا ص او را ترک کرد حیاتش را ادامه داد.

ابوبکر بن المنکدر می‏گوید: حبیب بن مسلمه امیر شام سی صد دینار برای ابوذر فرستاد و گفت: با آن نیازهایت را برآورده کن. ابوذر گفت: آن را به او باز گردان آیا کسی را از ما نیازمندتر نیافته است. ما سایه‏ای داریم که در زیر آن پناه گرفته‏ایم و چند گوسفند و خدمتکاری که در خدمت ماست، من می‏ترسم بیشتر از این بردارم. جعفر بن سلیمان می‏گوید: مردی بر ابوذر وارد شد به چهار طرف منزلش نگاه کرد و گفت وسایلت کجاست؟ گفت: ما خانه‏ای داریم که کالاهای نیک را به آنجا می‏فرستیم. گفت: مادام که در اینجا هستی باید اسباب و وسایلی داشته باشی گفت: صاحب منزل نمی‏گذارد در اینجا بمانیم.

عبدالله بن سیدان روایت می‏کند که ابوذر گفت: در مال انسان سه نفر شریکند: قدر الهی، بدون اینکه از تو اجازه بگیرد مالت را (چه خیر و چه شر) با از بین بردن آن یا مرگ تو، از تو می‏گیرد. دوم: وارث. منتظر است که سرت را بر بستر مرگ بگذاری آن گاه مالت را برباید در حالی که ناتوان هستی. سوم: شما. پس اگر می‏توانی از دوتای دیگر ضعیف‏تر مباش. خداوند می‏فرماید: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﮊ (آل عمران: ٩٢). «هرگز به (حقيقت) نيكوكارى نمى‏رسيد مگر اينكه از آنچه دوست مى‏داريد، (در راه خدا) انفاق كنيد; و آنچه انفاق مى‏كنيد، خداوند از آن آگاه است».

این شتر که بیشتر از دیگر اموالم آن را دوست دارم برای خود نگه داشته‏ام[[73]](#footnote-73).

اما ابوذر آن شتر را نیز صدقه داد.

ثابت البنانی می‏گوید: ابودرداء خانه‏ای درست کرد. ابوذر از کنار آن عبور کرد. گفت: این چیست؟ خانه‏ای درست می‏کنی که در نهایت خراب خواهد شد. اینکه تو را در خرابه‏ای ببینم برایم بهتر است از اینکه تو را در این حالت ببینم[[74]](#footnote-74) .

ابواسماء می‏گوید: نزد ابوذر در «الربذه» رفتم. همسر سیاه پوست و ژولیده‏اش در کنار او بود و بوی خوشی از او استشمام نمی‏شد. گفت: آیا می‏بینید به من چه توصیه‏ای می‏کند؟

به من می‏گوید که به عراق بیایم، که وقتی به آنجا آمدم، مردم با دنیا و اموالشان به طرف من بیایند. در حالی که دوست عزیزم(رسول الله ص) به من گفت: در مقابل پل جهنم راهی لغزنده وجود دارد و ما وقتی از آن می‏گذریم اگر بار سبکی داشته باشیم بهتر نجات می‏یابیم تا اینکه بار سنگینی داشته باشیم[[75]](#footnote-75).

## از وصیتها و نصیحتهای گرانمایه ابوذر

سفیان ثوری می‏گوید: ابوذر نزد کعبه ایستاد و گفت: ای مردم من جندب غفاری هستم به سوی این برادر ناصح مهربان بشتابید. مردم دور او جمع شدند، گفت: آیا یکی از شما قصد سفر داشته باشد توشه و کالاهای لازم را بر نمی‏دارد؟ گفتند: بلی. گفت: پس سفر قیامت دورترین سفر است، با خود ببرید آنچه برایتان لازم است. گفتند: چه چیز برایمان لازم است؟ گفت: برای امور بزرگ آخرت حج کنید. در روز گرم روزه بگیرید چون دنیای پس از مرگ طولانی است. دو رکعت نماز شب به خاطر تاریکی قبر بخوانید. کلمه خیر را بگویید و در کلمه شرّ سکوت کنید به خاطر وقوف در آن روز بزرگ. مالت را صدقه بده تا از سختی‏آن نجات یابی. دنیا را به دو قسمت تقسیم کن قسمتی از آن در طلب روزی حلال، و قسمت دیگر در طلب آخرت. سوم اینکه آنچه برای تو زیان دارد و سودی به تو نمی‏دهد آن را ترک کن.

مال را دو درهم قرار بده: درهمی که در راه درست برای خانواده‏ات خرج می‏کنی، و درهمی که برای آخرتت پس انداز می‏کنی. سوم آنچه به تو ضرر می‏رساند و برایت سودی ندارد، آن را رها کن. آنگاه با صدای بلند گفت: ای مردم طمع و حرصی که هرگز به آن نمی‏رسید شما را از بین برده است.

نافع طاحی می‏گوید: به ابوذر رسیدم به من گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: عراقی هستم. گفت: عبدالله بن عامر را می‏شناسی؟ گفتم: بلی. گفت: او ملازم و همراه من بود، بعد خواستار امارت شد. وقتی به بصره رفتی او را می‏بینی. می‏گوید: نیازت چیست. به او بگو مرا رها کن. من فرستاده ابوذر نزد شما هستم. او به شما سلام رساند و گفت: ما خرما می‏خوریم و آب می‏نوشیم و همانند شما زندگی می‏کنیم.

وقتی به بصره رفتم و او را دیدم گفت: آیا نیازی داری؟ گفتم: مرا رها کن خدا تو را اصلاح کند. سپس گفتم: من فرستاده ابوذر نزد شما هستم – وقتی این جمله را گفتم ترسی قلبش را در بر گرفت- او سلام رساند و گفت ما خرما می‏خوریم و آب می‏نوشیم و همانند تو زندگی می‏کنیم. او سرش را در گریبان فرو برد و بسیار گریه کرد[[76]](#footnote-76).

## کوچ ابدی فرا رسید

بعد از زندگی مملو از زهد و بخشش و عبادت ابوذر در بستر مرگ خوابید تا روحش را به خالقش تسلیم کند و به حبیب خود رسول خدا ص و اصحابش در بهشت بر روی تختها مقابل هم ملحق شود.

امام ابن کثیر مرگ ابوذر را چنین توصیف می‏کند. ابوذر به «الربذه» رفت و در آنجا اقامت گزید تا اینکه در ماه ذی الحجه سال سی و دو هجری در حالی که تنها زن و فرزندانش در کنارش بودند جان به جان آفرین عطا کرد. آنان توان دفن جسد ابوذر را نداشتند تا عبدالله بن مسعود و جمعی از همراهانش از عراق به آنجا رفتند، در هنگام مرگ به نزدش رسیدند و به آنان توصیه کرد که چگونه او را دفن کنند. برخی می‏گویند بعد از مرگش به آنجا رسیدند و غسل و کفن و دفن وی را بر عهده گرفتند. و به خانواده‏اش دستور داد گوسفندی برای آنان ذبح کنند و از آنان پذیرایی کنند. عثمان بن عفان خانواده‏ ابوذر را به خانواده خود ملحق کرد[[77]](#footnote-77).

این چنین خداوند مؤمن را در خانواده‏اش حفظ می‏کند همانگونه که او خداوند را در آشکار و پنهان حفظ می‏کند و در شادی و تلخی اوامر او را اطاعت می‏کند.

خداوند از ابوذر و سایر اصحاب رسول الله ص راضی و خشنود باد.

## خالد بن ولید «4»

**خالد بن ولید یکی از شمشیرهای خداوند است، که علیه مشرکان کشیده شده است.**  محمد رسول الله ص.

روزی ابوبکر در مورد او گفت: زنان عاجزند از اینکه فرزندی مثل خالد را به دنیا بیاورند.

روزها و سالها سپری شد و ما هیچگاه ندیدیم که کسی مثل او متولد شود، در حالی که امت همیشه نیاز شدیدی دارد که هر روز فردی مثل خالد متولد بشود تا پرچم اسلام را که دهها سال است که پایین گذاشته شده و کسی یافت نشده که آن را بردارد، بردارد.

خالد یکی از کسانی بود که خداوند شهرها و کشورها را به وسیله او فتح کرد و قلعه‏ها را به وسیله او کوبید و کفر را نابود کرد، پس اگر تمام امت مثل خالد می‏بودند، چه می‏شد؟!!!

حال موعد ما(که با اشتیاق منتظرش بودیم) با نشانه عزت و قدرت اسلام است. همراه با کسی که خداوند به وسیله او پرچم اسلام را برافراشت به طوری که با ستاره‏های جوزا در هم می‏آمیختند.

او خالد بن ولید شمشیر خداوند متعال و سوارکار شجاع اسلام و شیر میدان جنگها و امام و فرمانده بزرگ، فرمانده مبارزان، ابوسلیمان قریشی مخزومی مکی و پسر خواهر ام المؤمنین میمونه دختر حارث است.

در ماه صفر سال هشتم مسلمان شد و هجرت کرد، پس به جنگ رفت و در غزوه موته شرکت کرد و هنگامی که سه فرمانده رسول الله ص یعنی زید و پسر عمویش جعفر و ابن رواحه، شهید شدند و لشکر بدون فرمانده ماند، در همان لحظه خالد فرماندهی آنها را به عهده گرفت و پرچم را برداشت و به دشمن حمله کرد و پیروز شد، و پیامبر ص او را شمشیر خدا نامید و گفت: خالد شمشیری است که خداوند آن را علیه مشرکان آخته است.

خالد در فتح مکه و غزوه حنین حضور داشت و در زمان رسول الله ص فرمانده جنگ بود و زره و لباسش را در راه خدا بخشید و با مرتدان و مسیلمه جنگید و در عراق نیز جنگید و خوب درخشید و فضای آسمان را شکافت و در پنج روز به همراه لشکر همراهش از مرز عراق تا مرز شام را فتح کرد و در جنگهای شام شرکت کرد و جایی از بدنش نمانده بود که نشان شهادت بر آن نباشد.

مناقب و فضایل او بسیار زیادند از جمله اینکه ابوبکر او را فرمانده فرماندهان کرد و به همراه ابوعبیده دمشق را فتح کرد.

شصت سال زیست و قهرمانان زیادی را کشت، اما در بسترش وفات یافت.

در سال 21 هجری در حمص وفات کرد[[78]](#footnote-78).

## اسلام آوردن خالد ، را از اینجا شروع می‏کنیم

من نمی‏توانم حتی یک کلمه در مورد گذشته او و قبل از مسلمان شدنش بنویسم، چرا که اسلام ارتباط با گذشته فرد را قطع می‏کند... و قسم بخدا این فداکاریها و قهرمانیهای او در اسلام برای شرافت او کافی است.

بنابراین من میلاد او را از زمانی در نظر می‏گیرم که قلبش برای خداوند خاشع شد و اعضایش مملو از شوق زیاد و رغبت برای یاری دین خدا بود.

اما داستان مسلمان شدن او:

هنگامی که خداوند اسلام را در دل عمرو بن عاص انداخت، برای ملاقات با رسول الله و دخول در اسلام از مکه خارج شد.

عمرو می‏گوید: با خالد بن ولید مواجه شدم و آن زمان اندکی قبل از فتح مکه بود و او از مکه می‏آمد، گفتم: کجا می‏روی اى ابوسلیمان؟ گفت: بخدا قسم راه را یافته‏ام. آن مرد(محمد ص) پیامبر است و من می‏روم تا اسلام بیاورم، تا چه وقت(حقیقت را نپذیرم)؟ گفتم: قسم بخدا من نیز تنها برای اسلام آوردن آمده‏ام، پس وارد مدینه شدیم و نزد رسول الله ص رفتیم و خالد جلو رفت و اسلام آورد و بیعت کرد و من نیز نزدیک شدم، و گفت: ای رسول خدا من در صورتی بیعت می‏کنم که گناهان قبل من بخشوده شود، اما گناهان مابعد را نمی‏دانم. رسول الله ص فرمود: ای عمرو بیعت کن، چرا که اسلام تمام گناهان قبل را می‏بخشد و هجرت نیز گناهان قبل از خود را قطع می‏کند.

گفت: بیعت کردم و سپس رفتم[[79]](#footnote-79).

وقتی که خالد همراه عمرو بن عاص مسلمان شد، پیامبر ص گفت: مکه جگر گوشه‏هایش را به سوی شما می‏اندازد، و پیامبر ص فرمود: خداوندا خالد را بخاطر آنچه که در مخالفت تو و راه حق انجام داده است، بیامرز.

خالد گفت: قسم بخدا روزی که مسلمان شدم، رسول الله ص در مسائل مربوط به جنگ، هیچکدام از صحابه را همردیف من قرار نمی‏داد. (برایم جایگاه ویژه‏ای در نظر می‏گرفت).

## با تدبیر خالد (شمشیر خدا) در جنگ مؤته مسلمانان عقب نشینی کردند

در جنگ مؤته، رسول الله ص لشکر را اعزام کرد و گفت: زید بن حارثه فرمانده شما باشد و اگر او شهید شد، جعفر فرمانده باشد و اگر جعفر نیز شهید شد، عبدالله بن رواحه انصاری فرمانده باشد. جعفر برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باشد، من ترسوتر از زید هستم که باید زیردست او بجنگم؛ گفت: بروید، تو نمی‏دانی که چه چیزی بهتر است. گفت: لشکر به راه افتاد و مدتی گذشت و رسول الله ص بر منبر رفت و گفت که ندای نماز جماعت سر دهند و رسول الله ص فرمود: آیا در مورد این لشکر خبری به شما بدهم؟ آنها به راه افتادند و با دشمن مواجه شدند و زید شهید شده است، پس برای او طلب مغفرت کنید، (پس مردم برای او طلب مغفرت کردند) سپس جعفر بن ابی طالب پرچم را برداشت و به دشمن حمله کرد تا اینکه شهید شد. پس برای او نیز طلب مغفرت کنید. سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و ثابت قدم جنگید تا شهید شد پس برایش طلب مغفرت کنید، سپس خالد بن ولید پرچم را برداشت و کسی از فرماندهان باقی نمانده بود و خالد خودش را فرمانده کرد. سپس رسول الله ص دستانش را بالا برد و گفت: خداوندا او یکی از شمشیرهای توست، یاریش کن. یا فرمود: او را پیروز بگردان. پس از آن روز خالد، شمشیر خدا نامیده شد. پس پیامبر ص گفت: بروید و به برادرانتان کمک کنید و کسی از رفتن امتناع نکند. پس مردم در آن گرمای شدید پیاده و سواره راه افتادند[[80]](#footnote-80).

در روایتی از انس آمده که پیامبر ص قبل از اینکه خبر شهادت زید و جعفر و ابن رواحه را بیاورند، خبر مرگ آنها را داد و گفت: زید پرچم را برداشت و کشته شد، سپس جعفر آن را برداشت و کشته شد، و سپس ابن رواحه آن را برداشت و کشته شد – در حالی که چشمانش پر از اشک بود- تا اینکه شمشیری از شمشیرهای خداوند پرچم را برداشت و خداوند آنها را پیروز گردانید[[81]](#footnote-81).

در این جنگ بزرگ رسول الله ص بالاترین مدالهای افتخار را به گردن خالد آویخت، در حالی که خالد عقب نشینی کرده بود. پس چگونه رسول الله ص خالد را شمشیر خدا نامید در حالی که او عقب نشینی کرد و این امر بسیار دل انگیزتر از نسیم سحر و بسیار شیرین‏تر از شهد عسل بود.

جنگ مؤته نخستین جنگی بود که خالد بعد از مسلمان شدن در آن شرکت کرد و بعد از کشته شدن آن سه فرمانده و پراکنده شدن لشکر مسلمانان خالد فرماندهی آنها را به عهده گرفت. همچنانکه ابوعامر می‏گوید: مسلمانان بدترین شکست خود را تجربه کردند که تا بحال نمونه آن را ندیده بودند.

ثابت بن اقرم پرچم را به ابوسلیمان خالد بن ولید داد و گفت: ای ابوسلیمان پرچم را بگیر، چرا که تو در جنگجویی از من بهتر هستی و قسم بخدا این پرچم باید تنها در دست تو باشد.

خالد پرچم را گرفت و در آن شرایط سخت فرمانده کل نیروهای مسلمانان شد... لشکری که جنگ طولانی و سخت شش روزه آنها را بسیار خسته کرده بود. سه هزار نفر مسلمان با لشکری صد هزار نفری مواجه شده بودند. لشکری که نظم و هماهنگی آن از هم پاشیده بود و هنگام آن بود که این لشکر به طور کامل نابود شود، یا همگی اسیر دست رومیان و هم پیمانان عرب آنها شوند.

این قهرمان نخبه، سوار بر اسبش شد و پرچم را با دست راستش برداشت و به طرف جلو تاخت، گویی که هر در بسته‏ای را که می‏زند، فوراً باز می‏شود و بر این راه طولانی در زمان حیات پیامبر ص و بعد از مرگ ایشان نیز حرکت کرد تا بجایی که برایش مقدور بود، رسید.

نقشه عقب نشینی خالد، برای لشکر بسیار جالب بود... او اقدام به تغییرات زیادی در سمت راست و چپ و مرکز لشکرکشی کرد و مردان سمت راست را به جای مردان سمت چپ قرار داد و همین طور مردان سمت چپ را به جای مردان سمت راست قرار ‏داد و مردان مرکز را با افراد دیگری تعویض ‏کرد، که تمامی اینها در تاریکی شب بود و افراد صف اول را به تنه لشکر فرستاد، یعنی او آنها را از میدان جنگ عقب کشید و تنها تنه لشکر مانده بود که از عقب‏نشینی جلوگیری کنند، و این افراد باید مسافت زیادی را با اسب می‏تاختند و به آنها امر کرد که صدای بوق و طبل بلندی راه بیاندازند و با اسبهایشان گرد و غبار زیادی را بپراکنند و تمام اینها برای این بود که فرماندهان روم تصور کنند که لشکر جدید و نیروی کمکی زیادی برای مسلمانان آمده است.

این همان نقشه‏ای بود که این فرمانده شجاع و آگاه طرح کرد که لشکر مسلمانان را از نابودی قطعی نجات داد.

پس در روز هفتم رومیان خود را در مقابل لشکری دیدند غیر از آن افرادی که در شش روز پیش با آنها جنگیده بودند.

و از دور گرد و غباری را دیدند که از سمت عربستان و پشت سر لشکر مسلمانان می‏آید صدای تکبیر و تهلیل (لا اله الا الله گفتن) را از میان این گرد و غبارها می‏شنیدند. سپس این غبار پراكنده شد و در دسته‏هایی هر کدام به سوی مسلمانان آمدند و زمین از شدت صدای پای اسبان آنها به لرزه در آمده بود و صدای سوارکاران مسلمان گوش رومیان را کر کرده بود و رومیان و فرماندهان آنها ترسیدند و دچار آشفتگی و هرج و مرج شدند و می‏گفتند: وقتی سه هزار نفر با لشکر صدهزار نفری روم در طول شش روز این کار را کرده‏اند، اگر این نیروی کمکی بیاید، چکار می‏کنند!!

و خالد این ترس و دلهره رومیان را که در نتیجه نقشه جنگی خودش بود، احساس کرد و آن را بهترین فرصت شمرد تا به صف رومیان حمله کند، و مانند صاعقه‏ای بر دشمنان حمله کرد.

و لشکر رومیان مقابل آنها سست و ضعیف شده بود و مسلمانان به آنها حمله کردند و جنگ بزرگی را به راه انداختند که به تمام معنا کشنده بود، چنانکه واقدی در کتاب المغازی آن را این گونه توصیف کرده است: پس ترسیدند و شکست خوردند و چنان کشته می‏شدند که قبل از آن نظیرش دیده نشده بود[[82]](#footnote-82).

و ابن سعد در طبقات می‏گوید: سپس خالد پرچم را برداشت و به آنها حمله کرد و خداوند شکست تلخی را به آنها چشانید که نظیرش را قبلاً ندیده بودند[[83]](#footnote-83) تا جایی که مسلمانان شمشیرهایشان را هر جا که می‏خواستند، می‏گذاشتند[[84]](#footnote-84).

جنگ بسیار سختی بود که مسلمانان گرفتار آن شده بودند و رومیها هنگام عقب نشینی با سختی می‏جنگیدند و در توصیف سختی این جنگ هیچ چیز بهتر از گفته خود خالد نیست، آنگاه که می‏گوید: در جنگ مؤته نُه شمشیر در دستم شکست و تنها یک صفیحه یمانی در دستم سالم ماند[[85]](#footnote-85).

وقتی که تمام نقشه‏ها و اهداف جنگی خالد عملی شد و توانست با امنیت کامل لشکر مسلمانان را به طور منظم از جنگ مؤته عقب کشاند، از آشفتگی و پریشانی رومیان استفاده کرد و اوامرش را به فرماندهان گروهها و دسته‏های لشکر مسلمانان صادر کرد و طبق قراری که میان آنها بود، گفت که به سمت جنوب بروند و آماده باشند.

پس لشکر مسلمانان در مؤته به آرامی و با نظم، میدان جنگ را ترک کردند.

و خالد خودش را مسؤول عملیات عقب نشینی کرد و با اسبش در میان جنگجویان و دسته‏ها می‏گشت تا نظم را بر آنها حاکم کند و با روحیه و معنویات عالی آنها همراه شود و تا ترس و اضطراب و پریشانی بر آنها حاکم نشود.

و چنانکه مقدر شده بود و طبق خواست خالد قهرمان عملیات عقب‏نشینی به پایان رسید.

جنگ با نظم کامل و بدون هیچگونه خسارتی به پایان رسید- و رومیان در مقابل این نقشه جنگی خوب شگفت زده شده بودند- و نتوانستند مسلمانان را به مسافت 600 مایل تعقیب کنند و ترسیدند که این عقب‏نشینی نیز یک نقشه جنگی جدیدی باشد که خالد فرمانده برای به دام انداختن لشکر روم کشیده باشد، پس فرماندهان روم از تعقیب مسلمانان خودداری کردند.

و لشکر به طور سالم به اطراف شهر جرف رسید.

اهالی آن شهر فریاد می‏زدند: ای فراریان... فرار کردید و در مقابل لشکر ایستاده بودند و خاک به روی آنها می‏ریختند و کلام وحی در جای خود نازل شد و پیامبر ص فرمود: آنها فراری نیستند بلکه عقب‏نشینی کرده‏اند، و گواهی رسول الله ص برای این امر کافی بود.

پیامبر گرامی ص ثابت کرد که او قلّه بزرگ معرفت و شناخت بود و در همان لحظه که تمام اهل مدینه خالد و لشکرش را با سنگ دور می‏کردند و خاک بر روی آنها می‏ریختند، پیامبر ص خالد بن ولید را شمشیر خدا نامید. کاری که خالد در عقب‏نشینی از جنگ روم انجام داد، نماد بالای پیروزی بود و این حقیقتی است که صحت آن را تمام آشنایان به جنگ در هر زمان و مکانی تأیید می‏کنند.

و مسلمانان بعداً ارزش این فداکاری و ایثار خالد را فهمیدند و چنین عقب‏نشینی تغییر مکان دادن بود، نه اینکه جنگ برای قلب شجاعی مثل خالد غیرممکن باشد، و چه قلبی از قلب ابوسلیمان شجاعتر و آگاهتر بوده است؟!‏

آفرین بر تو ای قهرمان هر پیروزی، و ای سپیده دم هر شب، آفرین ای خالد.

روح و بوی ابوسلیمان همیشه وجود دارد، هر زمان که اسبها شیهه می‏کشند و زبانها می‏درخشند و پرچمهای توحید بر سر لشکر مسلمانان به اهتزاز در می‏آید.

با روحیه لشکرش اعتلا می‏گرفت تا بر ترسها غالب شوند به طوری که به آنها گفت: صبح هنگام همگی خدای را شکر کنید، و او کسی بود که شبش را تا صبح به حمد و سپاس خداوند گذراند و یادش بزرگ و معطر و جاویدان است[[86]](#footnote-86).

## نقش او در فتح مکه

این کاروان نوری است که بر مکه می‏تابد... کاروان مستضعفانی که پیوسته بدن آنها عذاب و شکنجه مشرکان را تحمل می‏کرد. به شهری باز می‏گشتند که به زور و ستم از آن بیرون شده بودند، بر پشت اسبهای شیهه‏کنانشان و در زیر پرچمهای به اهتزاز در آمده اسلام بر می‏گشتند... و صدای پچ پچها و نجواهای آنان که دیروز در خانه ارقم با آن صحبت می‏کردند تبدیل به تکبیرهای بلندی شده بود که مکه را می‏لرزاند و تهلیل‏هایی (لا اله الا الله گفتن) که تمام هستی با آن بود و گویی که همگی در عید بودند...!![[87]](#footnote-87).

قبل از ورود به مکه پیامبر ص به زبیر و خالد گفت: با کسی نجنگید تا اینکه با شما بجنگند (شما آغازگر جنگ نباشید) خالد در سمت راست نیروی مسلمانان بود و او باید از پایین مکه یعنی از لیط وارد مکه شود، ولی چند نفر از قریشیان در پایین مکه جمع شده بودند تا با مسلمانان بجنگند و از ورود آنها به مکه ممانعت به عمل آوردند، و همچنانکه خالد می‏گوید: جنگ را بر علیه ما شروع کردند و به سوی ما تیراندازی کردند و ما تا جایی که توانستیم آنها را منع کردیم و آنها را به اسلام دعوت کردیم ولی آنها خودداری کردند تا جایی که چاره‏ای جز جنگ نمانده بود و خداوند ما را بر آنها پیروز کرد و از هر سو گریختند[[88]](#footnote-88).

بیست و هشت نفر از مشرکان کشته شدند، سپس شکست خوردند.

و مسلمانان سوار بر اسبهای سرکش خود و زیر پرچم اسلام با تکبیرهای رسا و بلند به مکه بازگشتند به طوری که مکه را می‏لرزاند، که تمام هستی با آنها همراه بود و گویی که عید بود.

## خالد با عزی می‏جنگد و آن را نابود می‏کند

وقتی که پیامبر ص مکه را فتح کرد، خالد را به نزد لات و عزی فرستاد، پس خالد رفت و گفت:

ای عزی به تو کفر می‏ورزم و تو را تنزیه و تسبیح نمی‏کنم چرا که من دیدم خداوند تو را خوار و پست گردانید[[89]](#footnote-89).

از قتاده نقل شده که پیامبر ص خالد را به سوی عزی فرستاد که در هوازن بود و بنی سلیم پرده‏دار آن بودند، و گفت: برو که زنی در آنجا خواهی دید که سیاه پوست است، موهای دراز و پستانهای بزرگ دارد و قدش کوتاه است.

پس خالد بر او حمله کرد و او را کشت و گفت: عزی رفت و از آن روز به بعد عزی دیگری نبود[[90]](#footnote-90).

## جنگ حنین

عبدالرحمن بن ازهر می‏گوید: در جنگ حنین دیدم که رسول الله ص در میان مردم به دنبال خالد می‏گشت، پس مردم خالد را به او نشان دادند و پیامبر ص به زخمهایش نگریست و گمان کردم که بر آن زخمها آب دهان انداخت (تا شفا یابد)[[91]](#footnote-91).

## موقعیت خالد در جنگ‏های رده

مرحبا بر خالد... هنوز چهار سال از پیوستن او به اسلام نگذشته بود که در شمال در مرزهای شام و در جنوب در یمن می‏جنگید و در یازده جنگ شرکت کرد که در سه جنگ آنها در زیر پرچم فرماندهی رسول الله ص می‏جنگید، و در سه جنگ آنها خودش فرمانده مستقلی بود و در پنج جنگ دیگر نجنگید بلکه به وسیله صلح پیروز شد، پس چگونه وقتی کافی برای انجام این کارها پیدا کرده است!!

خالد مورد اعتماد پیامبر ص بود و استعدادهای نادری در فرماندهی نظامی داشت به طوری که روزگار نظیر او را بسیار کم دیده است، پس جای تعجب نیست که رسول الله ص در مورد او گفت: او بنده خدا و برادر عشره مبشره و شمشیری از شمشیرهای خداوند است که خداوند علیه کفار و منافقان کشیده است[[92]](#footnote-92).

وقتی که ابوبکر به جنگ با مرتدان رفت، خالد بن ولید پرچمدار او بود، وقتی که با مردم مواجه شد، خالد را بر آنها گمارد و به مدینه برگشت و خالد گفت: نمی‏دانم از چه روزی فرار کنم، از روزی که خداوند شهادت را به من ارزانی داشته یا از روزی که خداوند کرامت را برای من خواسته است؟[[93]](#footnote-93).

جنگهای ردّه – که نزدیک یک سال کامل به طول انجامید - سخت‏ترین جنگی بود که اعراب مسلمان در تاریخ نظامیشان با آن مواجه بودند و در این جنگها بود كه مردانگی و اصالت مردان آشکار شد و هیچ کس مانند او با اهل رده نجنگید و مثل او فتنه آنان را از بین نبرد. مهمترین کار وی در منطقه بزاخه در سرزمین بنی اسد و منطقه بطاح در بنی تمیم و منطقه یمامه و وطن بنی حنیفه بود که سخت‏ترین و بدترین جنگ دوران زندگی خالد بود[[94]](#footnote-94).

جنگ با طلیحه در بزاخه

خالد در بزاخه با طلیحه اسدی مواجه شد و طرفین جنگ شدیدی انجام دادند وقتی که طلیحه دید که نیروی مسلمانان بر نیروی او برتری دارد، سوار بر اسبش شد و زنش را برداشت و فرار کرد و گفت: ای جماعت فزاره، هر کس می‏تواند این کار را انجام بدهد و با زنش نجات پیدا کند، این کار را انجام بدهد. و بدین ترتیب خالد بر فتنه طلیحه پیروز شد و اسلام را به بزاخه برگرداند و پیروزی خالد معنویات اسد و غطفان و قبایل دیگری مانند بنی عامر و سُلیم و هوازن را نابود کرد، پس با او بیعت کردند و به اسلام برگشتند، ولی او این بیعت را از آنها قبول نکرد تا وقتی که کسانی را که دیگران را آتش زده بودند و مُثله کرده بودند و به اسلام دشمنی ورزیده بودند، قصاص نشوند. پس آنها را به او تسلیم کردند و او آنها را مُثله کرد، آتش زد، سنگسار کرد، از کوه به پایین پرتاب کرد یا در چاه انداخت[[95]](#footnote-95).

## جنگ تاریخی او در یمامه همراه با مسلیمه کذاب

بعد از اینکه عکرمه بن ابوجهل و شرحبیل بن حسنه در غلبه بر فتنه مرتدان یمامه شکست خوردند، خالد به سوی آنها رفت. یک شب قبل از رسیدن به سپاه مسیلمه، بر مفرزه از بنی حنیفه به امارت مجاعه بن مراره حنفی حمله برد که نیروی آن در حدود سی یا چهل سوارکار بود. آنها را اسیر کرد و یاران مجاعه کشته شدند و از کشتن یکی از آنان به دلیل شرف و بزرگی او صرف نظر کرد و آن دو گروه در عقرباء با هم مواجه شدند و جنگ سختی در گرفت، و نُه شمشیر در دست خالد شکسته شد و جنگی در گرفت که نظیر آن قبلاً دیده نشده بود و مسلمانان شکست خوردند، تا جایی که بنی حنیفه وارد خیمه خالد شدند ولی مسلمانان برگشتند و جنگیدند و خالد گفت: ای مردم جدا شوید تا مشکل هر قسمتی را بیابیم و تا بدانیم که از کجا به ما حمله می‏شود. بعد از تلاش و مبارزه سخت پیروزی از آن دین خدا بود و سیزده هزار مسلمان بر نیروی چهل هزار نفری مسلیمه یا بیشتر پیروز شدند و در جنگ یمامه از بنی حنیفه چهارده هزار نفر کشته شدند و هفت هزار نفر دیگر نیز کشته شدند و دشمن خدا یعنی مسلیمه نیز کشته شد و از مسلمانان (360) نفر از مهاجرین و انصار و (300) نفر از مهاجرین غیر از اهل مدینه و (300) نفر از تابعین و (500) نفر از قاریان کشته شدند که مجموع تمام کشته شدگان مسلمان (1200) نفر بود که نسبت شهدای مسلمانان به کشته شدگان مشرکان شش درصد بود و این جزو گواراترین پیروزیها بود.

مرحبا بر تو ای خالد که می‏خواستی مسلیمه را بکشی و در هنگام سختی از کسی کمک نگرفتی و می‏گفتی: کسی از پشت سر من نیاید و آن کافر نتوانست در مقابل تو پایداری کند.

خالد در جنگ با مرتدان به سختی جنگید... مرحبا بر ابوبکر آنگاه که گفت: من شمشیری را که خداوند علیه کافران کشیده است در نیام نخواهم کرد[[96]](#footnote-96).

## صفحاتی نورانی از قهرمانیهای او در عر اق (با ایرانیان)

خالد در جنگ علیه ایرانیان در سرزمین عراق صفحاتی نورانی بر پیشانی تاریخ نگاشت.

خالد فرمانده‏ای بود که در نقشه‏ها و شجاعتهایش کسی نظیر او نبود و جنگهایش از خیال فراتر بود و در هر جنگی یاد و خاطره‏ای دارد که سوارکاران از آن یاد می‏کنند.

ای کاش این صفحات وسعت پیدا می‏کرد تا ما از پیروزیهای او زیاد سخن بگوییم ولی برای ما همین بس که به بعضی از آنها بسنده کنیم.

## جنگ کاظمه

فرمانده ایرانیان در این جنگ هرمز بود که خالد نامه‏ای را با مردی به اسم ازاذبه نزد او فرستاد و متن نامه اینگونه بود: اما بعد؛ اگر اسلام بیاوری سالم می‏مانی یا اینکه با دادن جزیه و عقد ذمی بودن خودت و قومت را نجات بده وگرنه خود و قومت در امان نیستید چرا که قومی نزد تو می‏آیند که چنانکه زندگی را دوست دارند، مرگ را نیز دوست دارند... هرمز اسلام را نپذیرفت و برای جنگ آماده شد.

خالد در سیاست نظامی و قدرت تدابیر جنگی و فریب دشمن بسیار نمونه بود تا جایی که می‏توانست با کمترین ضرر به لشکر اسلام دشمن را شکست بدهد. هرمز گمان کرد که خالد ابتدا همراه لشکرش به کاظمه می‏رود و سپس اکثر نیروهایش را به آنجا فرستاد و خندقهایی را حفر کردند ولی خالد نیروهایش را به سه دسته تقسیم کرد و آنها را از یک راه نفرستاد، و خالد فرمانده ایرانیان را دچار شک کرد و به سمت حفیر واقع در شمال کاظمه و غرب ابلّه رفت.

وقتی که هرمز در کاظمه اثری از خالد ندید و متوجه شد که او به سمت حفیر رفته است پس به فرماندهان لشکرش نوشت که برای رویارویی با لشکر خالد به حفیر برگردند و هرمز نیروهایش را به حرکت سریع امر کرد تا در رفتن به حفیر از خالد پیشی بگیرد و این همان هدف خالد بود که قبل از شروع جنگ نیروی روحی و بدنی دشمن را بگیرد و خالد عمداً به آرامی حرکت کرد تا هرمز در رسیدن به حفیر از او پیشی بگیرد و هرمز عملاً و با عجله به حفیر رسید تا از خالد پیشی بگیرد، و برای جنگ با خالد در حفیر آماده شد. زمانی که خالد از طریق جاسوس‏هایش باخبر شد که لشکر هرمز با خستگی خندقهایی حفر کرده‏اند و برای جنگ آماده شده‏اند با لشکرش به کاظمه برگشت. این در حالی بود که برخی از جنگجویان فارسی خود را با زنجیر به یکدیگر بسته بودند تا امکان فرار نداشته باشند(یا پیروز شوند و یا بمیرند). هنگامی که به هرمز خبر رسید که خالد و لشکرش به سمت کاظمه برگشته‏اند، بسیار عصبانی و ناراحت شد و دستور داد که به کاظمه برگردند. در آنجا خالد منتظرشان بود و لشکرش را برای جنگ آماده کرده بود و نیروی ایرانیان چند برابر نیروی مسلمانان بود و موقعیت هرمز و نیروهایش مابین مسلمانان و نهر فرات بود و آب را بر آنها منع کردند و خالد آن سخن جاویدانش را بیان کرد: چرا پایین نمی‏آیید و بساط خود را پهن نمی‏کنید، به خدا قسم آب نصیب آن گروهی خواهد شد که صبر و کرم بیشتری داشته باشند[[97]](#footnote-97).

هرمز خالد را به مبارزه طلبید و خالد به سرعت به سوی او شتافت، ولی هرمز کثیف و خبیث که این ضرب المثل «خبیث‏تر از هرمز» در مورد او آمده است، با سوارکارانش عهد کرد که خالد را فریب بدهند. وقتی که خالد پیاده شد هرمز نیز پیاده شد و خالد به سوی او رفت و با هم مواجه شدند و ضرباتی به هم زدند و خالد بر او غالب شد، اما حامیان هرمز خیانت کردند و برای کشتن خالد جلو رفتند. این کار او را از هرمز باز نداشت و قعقاع بن عمرو در مقابل به حامیان هرمز حمله کرد و در این میان خالد هرمز را گرفت و او را مانند گوسفند ذبح کرد! و ایرانیان بعد از کشته شدن فرماندهشان فرار کردند و مسلمانان تا شب با آنها جنگیدند و آنها را اسیر کردند و جز کسانی که سوار قایق شده بودند همگی یا کشته شدند و یا اسیر شدند، و خالد غنایم را جمع کرد که زنجیرهایی در میان آنها بود که شتران را با آن می‏بستند و وزن آن هزار رطل بود و به همین دلیل این جنگ ذات السلاسل نامیده شد و ابوبکر تاج فرماندهی هرمز را به خالد بخشید که ارزش آن صد هزار درهم بود[[98]](#footnote-98).

## برای این قصاصی خواهد بود، هر چند بعد از سپری شدن زمان باشد

آری اسلام شأن و جایگاه اعراب را بالا برد، در حالی که آنها قبل از اسلام رعیتهایی عریان و لخت بودند و بر روی زمین جایگاهی نداشتند و در آسمان نیز از آنها یادی نمی‏شد، ایرانیان آنها را خوار کرده بودند تا جایی که شاپور دوم ملقب به ذوالاکتاف به شکنجه و اذیت اسرای عرب می‏پرداخت و آنها را از طریق سوراخ کردن شانه‏هایشان می‏کشت و شانه پنجاه هزار عرب بنی تمیم و بکر بن وائل را سوراخ کرد تا جایی که پیرزنی از اعراب به او گفت: برای این کار قصاصی خواهد بود، هر چند بعد از گذشت مدت زیادی باشد. ایرانیان همان کسانی بودند که از اعراب شجاعتر بودند که با لشکر بزرگشان به فرماندهی بهترین فرماندهان ایرانی به جنگ با مسلمانان آمده بودند که خالد آنها را خوار کرد و بعضی را کشت و بعضی را اسیر کرد... تا جایی که یاد آن همیشه مایه ترس ایرانیان بوده است... و این امر در جنگ ابلّه کاملا آشکار می‏شود.

## ایرانیان در جنگ ابلّه از نام خالد می‏گریختند

خالد با لشکرش به ابلّه رفت که ایرانیان در آنجا لشکری زیاد داشتند و سوید بن قطبه ذهلی که از لشکر خالد بود همراه با گروهی قبل از خالد به سمت ابلّه حرکت کرد و هنگامی که خالد با نیروهایش به محل بصره امروزی رسید، دید که سوید منتظر است که اهل ابلّه به او حمله کنند و آنها را بیرون از شهرشان بکشد ولی سوید به خالد خبر داد که اهالی ابلّه از نام او فراری هستند و تا زمانی که خالد در لشکر باشد به قلعه‏هایشان پناه می‏برند. سوید به خالد گفت: اهالی ابله آماده حمله به ما بودند و اکنون جز بخاطر جایگاه و موقعیت تو و ترس از تو خود را مخفی نمی‏کنند.

در اینجا خالد به همراه سوید نقشه‏ای طراحی کردند که با آن ایرانیان را فریب بدهند تا اینکه احساس امنیت کنند و برای جنگ با سوید بیرون بیایند. چرا که وقتی تصور کنند خالد (که بعد از کشتن هرمز در دل آنها ترس انداخته بود و به همین دلیل برای جنگ بیرون نمی‏آمدند)، لشکر سوید را رها کرده است و بجز سوید کسی فرمانده مسلمانان نیست، به سوید و سپاهش حمله خواهند کرد. خالد به سوید گفت:

پس من روزانه از لشکر بیرون می‏روم و شبانه به آن باز می‏گردم و با آنها می‏جنگم... و خالد نقشه‏اش را برای گمراهی مدافعان ایرانی ابلّه و کشاندن آنها به بیرون از قلعه اجرا کرد و با نیروهایش به سمت حیره ‏رفت و ایرانیان مطمئن شدند که خالد لشکر را ترک کرده است. اما او شب هنگام با نیروهایش به لشکر باز‏گشت. وقتی که لشکر ایرانیان از ابلّه به قصد حمله به سوید بیرون آمدند و هنگامی که نزدیک لشکر سوید شدند، فراوانی نیروهای آماده مسلمانان را دیدند و هنگامی که فهمیدند که خالد در میان لشکر است، شمشیر از دستشان افتاد و نتوانستند که شمشیر یا نیزه‏ای در مقابل خالد بکشند و تنها هدفشان این بود که به قلعه‏های ابله فرار کنند، سپس پشت کردند و به سمت دروازه‏های شهر گریختند ولی خالد میان آنها و دروازه‏های شهر فاصله انداخته بود و لشکر ابله از هم گسیخت و بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری از آنها خودشان را در دجله و فرات انداختند و غرق شدند، و خالد، معقل بن مقرن مزنی را به ابلّه که خالی از مبارز بود، فرستاد و او بدون جنگ آن را فتح کرد و تمام غنایم و اسلحه‏ها را جمع‏آوری کرد[[99]](#footnote-99).

## جنگ مذار و کشته شدن سه فرمانده ایرانی

بعد از اینکه خالد بر منطقه جنگی مهمی که به آن حزیبه می‏گفتند- از انبارهای اسلحه ایرانیان- غلبه پیدا کرد، شیرویه پادشاه ایران لشکر زیادی را فراهم کرد و فرماندهی آن را به بزرگترین فرمانده‏اش یعنی قارن بن قرباس داد که دو فرمانده بزرگ دیگر یعنی انوشجان و قباد او را همراهی می‏کردند، همچنین نیروهای ابله و کاظمه و اهواز و شیراز و سواد و جبل نیز به این لشکر پیوستند و قول دادند که فرار نکنند.

نیروی ایرانیان در حدود هشتاد هزار نفر بود در حالی که نیروی خالد از هیجده هزار نفر تجاوز نمی‏کرد و این جنگ کشنده با دعوت قارن به مبارزه شروع شد که دو نفر از مسلمانان یعنی خالد بن ولید و معقل بن اعشی نباشی جلو رفتند که معقل با اسبش زودتر از خالد رسید و فوراً قارن را کشت و عاصم بن عمرو بر انوشجان حمله برد و او را کشت و قهرمان دلیر یعنی عدی بن حاتم به قباد حمله کرد و او را کشت. و ایرانیان بعد از کشته شدن قارن، بدون فرمانده و با آشفتگی می‏جنگیدند، با توجه به اینکه افتخار و درجه نظامی قارن بسیار بالا بود(و روحیه آنها با کشته شدن فرمانده معروفشان ضعیف شده بود). سی هزار نفر از ایرانیان در میدان جنگ کشته شدند و این غیر از کسانی بود که در دجله غرق شدند و اگر آب دجله نبود مسلمانان همه آنها را می‏کشتند[[100]](#footnote-100).

## بادها مژده پیروزی را می‏آورند

خالد همراه مسلمانان - به اذن خدا - از یک پیروزی به پیروزی دیگری می‏رفت و باطل را نابود می‏کردند و زمین را طی می‏کردند و در جنگ ولجه با نقشه‏ای زیبا پیروز شد.

## جنگ الیس یا نهرالدم، خالد برای خدا نذر کرد که از خون آنها رود جاری کند!!!

مسیحیان عرب که از تغلب و بکر بن وائل بودند بعد از شکست در ولجه کینه مسلمانان را به دل گرفتند و از شیرویه درخواست کمک کردند که با لشکری ایرانی به آنها کمک کند تا با خالد و لشکرش بجنگند و عبدالاسود عجلی در اُلیس فرمانده اعراب بود و جابان همراه یک لشکر بزرگ به او رسید و فرماندهی کل را به عهده گرفت، و عبدالاسود فرمانده مسیحیان عرب بود که از بکر بن وائل و بن عجل و تیم اللات و ضبیعه و اهالی حیره بودند که زهیر و مالک پسران قیس از قبیله جذره مسیحی نیز به او پیوستند.

خالد با لشکرش به آنها رسید و مجوسیان سفره ناهار را انداخته بودند و غذاهای فاخری بر آن گذاشته بودند و به تعداد زیاد خودشان که در حدود صد و پنجاه هزار نفر بودند، مغرور بودند. در حالی که لشکر خالد از هجده هزار نفر تجاوز نمی‏کرد. آنها توجهی به خالد نکردند و بر سر سفره‏هایشان رفتند و فرمانده جابان به آنها گفت: غذا را رها کنید و برای جنگ آماده شوید. ولی آنها سرپیچی کردند، گفت: این قوم قبل از اینکه شما غذا بخورید با عجله شما را می‏کشند، و خود آن را می‏خورند. ولی سرپیچی کردند و بر سر سفره‏هایشان نشستند و غذا گذاشتند و به همدیگر تعارف کردند. اما خالد و مسلمانان به آنان حمله کردند و مجبورشان کردند از سر سفره برخیزند. و خالد آنها را به مبارزه فرا خواند و گفت: کجاست ابجر بن عبدالاسود، کجاست مالک بن قیس؟ و همگی از مبارزه با او ترسیدند و تنها مالک بن قیس به مبارزه رفت و خالد با حقارت به او گفت: ای خبیث زاده، چه چیزی تو را جسور کرده است؟! تو هم شأن من نیستی، سپس ضربه‏ای به او زد و او را کشت.

ولی با وجود این، جنگ سختی در گرفت که سخت‏تر از جنگهای قبلی بود، چرا که مسیحیان عرب نسبت به خالد بسیار کینه داشتند، چرا که دو پسر رهبرشان را در ولجه کشته بود و ایرانیان بسیار صبر کردند و مسلمانان نیز به شدت مقاومت کردند تا جایی که کار بر آنها سخت شد.

خالد گفت: با هیچ قومی هم طراز ایرانیان در جنگ مواجه نشده‏ام و از ایرانیان با هیچ قومی با قدرت و پایداری الیس مواجه نشده‏ام و خالد برای خدا نذر کرد که اگر خداوند پیروزی را به آنها ببخشد، از خون آنها رود جاری کند. و گفت: خدایا اگر پیروزی را نصیبمان کنی، کسی از آنها را باقی نمی‏گذارم تا رودخانه‏ای از خونشان به راه اندازم.

ایرانیان و مسیحیان هنگامی که پایداری و مقاومت مسلمانان را دیدند، ترسیدند و پا به فرار گذاشتند و مسلمانان آنها را دنبال مى‏کردند و می‏کشتند و اسیر می‏کردند و منادی خالد ندا سر داد که تا نذرش را ادا کند، اسیر بگیرید، اسیر بگیرید، مگر اینکه کسی امتناع کرد که او را بکشید. پس لشکر مسلمانان دسته دسته اسیر می‏آوردند و مانند چهارپایان آنها را حرکت می‏دادند و خالد آنها را جمع کرد و آب رودخانه را بست و مردانی را مسؤول سر بریدن آنها کرد و یک شبانه روز این کار را کردند تا اینکه خون جاری شود و در اینجا قعقاع گفت: اگر تو تمام اهل زمین را بکشی خون جاری نمی‏شود ولی آب بر خون آنها بریز تا جاری شود و نذرت ادا شود. پس خالد به نظر قعقاع عمل کرد و آب را به رودخانه برگرداند و آب قرمزی جاری شد. به همین دلیل نهرالدم (رود خون) نامیده شد که در طول قرنهای طولانی به همین نام معروف بوده است، و گفته‏اند که در کنار آن آب آسیابهایی بود که با آن آب کار می‏کرد پس با آن آب قرمز غذای لشکر هجده هزار نفری را به مدت سه روز فراهم کرد و مسلمانان غذای ایرانیان را که بر سفره گذاشته بودند، بعد از کشتن هفتاد هزار نفر از آنها، خوردند که اکثر آنها اهل امغیشیا بودند و خبر این پیروزی به ابوبکر صدیق رسید. و او بر شجاعت و نخبه بودن خالد گواهی داد. چرا که کسی را از او در شجاعت و درایت نظامی برتر نمی‏دید.

## زنان عاجزند از اینکه مثل خالد را به دنیا بیاورند

ابوبکر صدیق بعد از پیروزی ألّیس در خطبه‏ای به مردم گفت: ای قریشیان، شیر شما پیروز شد و زنان عاجزند از اینکه مثل خالد را به دنیا بیاورند!!

## خداوند در جنگ امغیشیا با هیبت خالد او را پیروز کرد

امغیشیا بزرگتر و مهمتر از الیس بود که در چهل کیلومتری الیس قرار داشت و ترس زیادی برآنها غالب شده بود و اهالی آن از ترس خالد فرار کردند و تمام چیزهایشان را بجا گذاشتند.

بعد از آن جنگ مقر و تسلیم شدن حیره بود که خالد توانست به اذن خدا آن شهر را بعد از تسلیم شدنشان فتح کند و به پرداخت سالانه جزیه صد و نود هزار درهمی وعده دادند و پایتخت مناذره و اقالیم و خسرو تحت تسلط مسلمانان در آمد.

## خالد (سیف الله) سم نوشید ولی ضرری متوجه او نشد

از قیس نقل شده که گفت: سمی را برای خالد آوردند، گفت: این چیست؟ گفتند: سم است، پس آن را نوشید[[101]](#footnote-101).

در کتابهای مهم تاریخی آمده است که: ابن بقیله طبیب مسیحی و عرب و فرد مسن و عاقلترین قوم خود بود که وقتی بر خالد وارد شد، همراه او به مقر فرماندهی خالد رفت که خادمی کیسه‏ای کوچک را حمل می‏کرد. خالد آن را گرفت و گفت: در این کیسه چه چیزی وجود دارد؟ سپس گفت: ای عمرو، این چیست؟ گفت: قسم بخدا سم یک ساعته است. خالد گفت: چرا سم را در این کیسه کرده‏ای؟ در حالی که او بزرگ اهل حیره و از کسانی بود که با خالد عهد بسته بود. عمرو گفت: ترسیدم که آنچه من دیدم عادلانه نباشد و اجلم بیاید و مرگ برای من بهتر است از اینکه کاری را به زور به اهل روستایم تحمیل کنم. خالد آن سم را برداشت و این دعا را بر آن خواند: هیچ کس نمی‏میرد تا وقتی که اجلش فرا نرسیده باشد، به نام خداوند که بهترین نامها است و پروردگار زمین و آسمان است، کسی که همراه با اسم او هیچ ضرری نمی‏رسد، و مهربان و بخشنده است. سپس سم را در دهانش ریخت و خواستند که مانع او شوند ولی او زود آن را قورت داد و یک ساعت صبر کردند تا سم خالد را بکشد ولی سم ضرری به خالد نرساند.

چگونه اینطور نباشد در حالی که او از اولیای بزرگ و باتقوا و بزرگ مبارزان شام و عراق بوده است. و ابن بقیله گفت: قسم بخدا ای جماعت عرب هر آنچه را که بخواهید مالک می‏شوید.

امام ذهبی : می‏گوید: قسم بخدا این کرامت و شجاعت است[[102]](#footnote-102).

خالد همچنان در سایه این فتوحات و پیروزیهای درخشان بود که از طرف ابوبکر صدیق دستور رسید که به جبهه دیگری در سرزمین شام به مقابله با رومیان برود. در اینجا خالد تعدادی از نیروهایش را در عراق گذاشت و مثنی بن حارثه را بر آنها گماشت و به فضل و رحمت خداوند توانست که فاصله عراق تا شام را در پنج روز طی کند!!!

## قسم بخدا رومیان وسوسه‏های شیطانی خود را از ترس خالد بن ولید فراموش می‏کنند

کلام معطری که ابوبکر صدیق در هنگام سخت شدن جنگ بر مسلمانان در شام در مورد خالد گفت: و آن به دلیل تعداد زیاد رومیان و هم پیمانانشان بود که به حدود 250 هزار نفر می‏رسیدند در حالی که لشکر اسلام از 32 هزار نفر تجاوز نمی‏کرد و ابوعبیده به ابوبکر صدیق نامه نوشت که:

و بعد...رومیان و اعرابی که بر دین آنها هستند برای جنگ با مسلمانان همدست شده‏اند و ما امیدواریم که پیروز شویم و وعده پروردگار متعال را عملی کنیم و دوست داشتم که آن را اعلام کنم تا نظر تو را بدانم.

ابوبکر صدیق گفت: خالد فرمانده است، قسم بخدا رومیان وسوسه‏های شیطانی خود را از ترس خالد بن ولید فراموش می‏کنند[[103]](#footnote-103).

## فتوحات شام

خالد لشکرش را آماده کرد و آن را به چند قسمت تقسیم کرد و نقشه جدیدی متناسب با راههای روم برای حمله و دفاع طراحی کرد. و او شهرها را فتح کرد و قلعه‏ها را به اذن خدا کوبید و در حالی که او در شادی این پیروزیهای که خداوند به مسلمانان داده بود، غرق بود، خبر درگذشت خلیفه رسول خدا ص، ابوبکر صدیق به او رسید.

## درگذشت ابوبکر صدیق و خلافت عمر و عزل خالد ن از فرماندهی لشکر توسط عمر.

ابوبکر صدیق درگذشت و عمر خلافت را به دست گرفت و در اثنای محاصره دمشق توسط مسلمانان خالد را عزل کرد و این محاصره‏ای بود که فتح دمشق به آن پایان نپذیرفت و در طبری (2/595) و ابن اثیر (2/85) آمده است که: عزل خالد در اثنای جنگ یرموک بوده است.

## خالد در جنگ یرموک از خون رومیان می‏‏نوشد !

تعداد رومیان در این جنگ (200.000) نفر بود که بزرگترین فرمانده روم (باهان یا ماهان) فرمانده آنها بود و تعداد مسلمانان (36.000) نفر بود که هزار نفر آنها صحابی و صد نفر آنها از اهل بدر بودند.

## قهرمان، خود را امیر می‏کند !

وقتی که ابوعبیده با فرماندهان لشکرش در جابیه جمع شده بود، خالد گفت: قسم بخدا اگر ما بخواهیم که با کثرت و قدرت بجنگیم، آنها از ما زیادتر و قویتر هستند و ما توانایی مقابله با آنها را نداریم، ولی اگر به یاری خدا با آنها بجنگیم قسم بخدا اگر تمام اهل زمین نیز با آنها باشند، آنها را شکست خواهیم داد. سپس عصبانی شد و به ابوعبیده گفت: آیا در آنچه که می‏گویم از من اطاعت می‏کنی؟ ابوعبیده گفت: آری. خالد گفت: در فرماندهی لشکر، پس از خود به من اختیار تام بده، امیدوارم که خداوند ما را بر آنها پیروز گرداند. گفت، این کار را کردم، و بدین ترتیب خالد فرماندهی کل لشکر مسلمانان را در جنگ یرموک به دست گرفت. باهان لشکرش را جمع کرد و به آنها گفت: تعداد شما بسیار زیاد است، پس کار این قوم شما را نترساند، چرا که تعدادشان اندک و بدبخت و ناامید هستند و گرسنه و عریان هستند ولی شما شاهزاده هستید و صاحب قلعه‏ها و نیروها و قدرت و سلاح هستید پس میدان را خالی نکنید تا آنها را نابود کنید.

در یرموک خالد و باهان فرمانده روم در دو صف ایستادند و ماهان گفت: ما می‏دانیم که شما برای گرسنگی از شهر خود بیرون آمده‏اید، پس بیایید تا به هر یک از شما ده دینار و لباس و طعام بدهم و به شهرتان باز گردید و در سال آینده دوباره بیایید تا این مقدار را به شما بدهم. خالد گفت: ما بخاطر آنچه که گفتی از شهرمان بیرون نیامده‏ایم، جز اینکه ما قومی هستیم که خون می‏نوشیم و شنیدیم که هیچ خونی گواراتر از خون رومیان نیست، به همین دلیل به اینجا آمدیم. اصحاب ماهان گفتند: قسم بخدا این همان چیزی است که ما در مورد اعراب شنیده‏ایم[[104]](#footnote-104).

وقتی که جماعت رومیان مانند سیل آمدند و تمام درختان و خارها را جمع کردند تا با آن برای خود سنگر بسازند و صلیب‏ها و کشیشها و راهبه‏ها و اسقف‏ها همراه آنها بودند، خالد لشکرش را طوری آماده کرد که اعراب قبل از آن نظیرش را ندیده بودند. به طوری که لشکرش را به سی و شش تا چهل دسته هزار نفری تقسیم کرد و گفت: دشمن شما زیاد و طغیانگر است و برای چنین جنگی، هیچ روشی به خوبی استفاده از دسته‏های کوچک جنگی نیست.

و این قهرمان افسار اسبش را گرفت و به میان صف لشکریانش برگشت و پرچم را برافراشت و الله اکبر گفت: و لشکرش مانند تیری از کمان رها شد.

و جنگ بی‏نظیری در گرفت.

و رومیان مانند کوه ایستاده بودند.

و روشن شد که تعداد مسلمانان طبق محاسبات آنها نبوده و بیشتر است.

و مسلمانان در فداکاری و ثبات کارهای بی‏نظیری انجام دادند.

و یکی از آنها به ابوعبیده بن جراح نزدیک شد و گفت: من می‏خواهم شهید شوم، آیا نزد رسول الله ص کاری نداری، که وقتی با او مواجه شدم به او بگویم؟؟

ابوعبیده گفت: آری... به او بگو: ای رسول خدا ما دیدیم که وعده پرورگارمان حق است.

و آن مرد مانند تیری که از کمان رها شده باشد به وسط لشکر شتافت که مشتاقانه تا شهادت جنگید و با شمشیرش ضربه‏ای می‏زد و هزار ضربه می‏خورد تا اینکه شهید شد...!

و او عکرمه بن ابوجهل بود.

آری... پسر ابوجهل

هنگامی که حمله رومیان سخت شد، در میان مسلمانان ندا سر داد و گفت: قبل از آنکه خداوند مرا به اسلام هدایت کند، بارها با رسول الله ص جنگیده‏ام، حال امروز از دشمنان خدا فرار کنم؟

سپس فریاد زد: چه کسی بر سر مرگ با من بیعت می‏کند...

پس گروهی از مسلمانان با او بیعت کردند و همگی با هم به قلب نیروی دشمن رفتند و تنها به دنبال پیروزی نبودند بلکه به دنبال شهادت بودند و خداوند معامله و بیعت آنها را قبول کرد و همگی شهید شدند...!![[105]](#footnote-105).

و رومیان یکی از بزرگان خود را به نام جرجه نزد مسلمانان فرستادند، قسم بخدا وقتی سخن مسلمانان را شنید، اسلام آورد، در حالی که او در میان مشرکان جایگاهی داشت.

## خالد، آیا خداوند برای نبی شما شمشیری نازل کرده است، که آن را به تو داده باشد؟!

سخنان معطری که جرجه هنگام اسلام آوردنش به خالد گفت که با نور بر پیشانی تاریخ نگاشته است: ای خالد با من راستگو باش و دروغ نگو، چرا که جوانمرد دروغ نمی‏گوید و فریب و حیله در کارش نیست، چرا که کریم کسی را که به خداوند پناه آورده، فریب نمی‏دهد، آیا خداوند برای نبی شما شمشیری نازل کرده است که آن را به تو داده باشد؟ که بر هر قومی می‏کشی، آنها را شکست می‏دهی؟ گفت: خیر. گفت: پس چگونه شمشیر خدا نامیده شده‏ای؟ خالد به او گفت: خداوند در میان ما پیامبری برانگیخت و او ما را دعوت کرد ولی ما دعوت او را با تندی و نفرت رد کردیم و سپس بعضی از ما او را تصدیق کردند و دینش را پذیرفتند، و بعضی او را از خود دور کردند و تکذیبش کردند، و من در میان آنانی بودم که تکذیبش کردند و با او جنگیدند، سپس خداوند قلبها و پیشانی‏های ما را گرفت و ما به وسیله او هدایت یافتیم، و به من گفت: تو شمشیری از شمشیرهای خداوند هستی که علیه مشرکان کشیده شده‏ای و برای من دعای پیروزی کرد و بدین ترتیب شمشیر خدا نامیده شدم، و من نسبت به مشرکان بسیار سخت‏گیر هستم. گفت: راست می‏گویی[[106]](#footnote-106).

پس جرجه اسلام آورد و باهان با لشکرش برای جنگ بیرون آمد و درنجار را فرمانده سمت چپ سپاهش نمود. و رومیان مانند سیل بر مسلمانان حمله کردند و صلیب‏های خود را افراشتند. مردی گفت: تعداد رومیان چقدر زیاد و تعداد مسلمانان چقدر کم است[[107]](#footnote-107). خالد گفت: تعداد رومیان چقدر کم و تعداد مسلمانان چقدر زیاد است؛ چرا که لشکریان با پیروزی زیاد می‏شوند و با خواری کم می‏شوند، نه با تعداد مردان.

آیا با روم مرا می‏ترسانید؟! قسم بخدا دوست داشتم که أشقر (اسب خالد) بی‏نیاز از‏ رفع خستگی و غذا خوردن بود و رومیان چند برابر بودند.

وقتی که حمله رومیان سخت شد، خالد ندا داد که: ای مسلمانان، این قوم نیرویی برایشان باقی نمانده، پس شدیدتر حمله کنید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، خداوند ما را بر آنها پیروز می‏گرداند. خالد در نیمه سوارکاران مسلمان و در پشت سمت راست آنها بود. و قیس ابن هبیره مرادی در نصف دیگر و پشت سمت چپ آنها بود و در آن لحظه سخت صف رومیان شکافته شد و خالد با سوارانش به آنها حمله کرد و خالد با سوارکارانش که حدود هزار نفر بودند به لشکر صد هزار نفری روم حمله کردند و خداوند لشکر آنها را شکافت.

داستان روم در شام به پایان رسید. به جنگ مسلمانان آمدند در حالی که هیچ هماوردی برای خود نمی‏دیدند، و با مسلمانان به سختی جنگیدند. مسلمانان هیچگاه با چنین جنگ سختی مواجه نشده بودند. در چنین شرایطی خداوند به آنان صبر عطا کرد، و بوسیله آن پیروزشان گرداند، رومیان را در کوه و دشت و صحرا به قتل رساندند.

عبدالحمید بن جعفر از پدرش نقل می‏کند که خالد بن ولید کلاهش را در یرموک گم کرد و گفت: به دنبال آن بگردید. ولی آن را نیافتند، سپس یک کلاه قدیمی را پیدا کردند که خالد گفت: رسول الله ص عمره می‏کرد و سرش را می‏تراشید و مردم موی او را بر می‏داشتند و آن را به پیشانی خود می‏چسباندند و من آن را در این کلاه قرار دادم و در هر جنگی که شرکت کرده‏ام و آن کلاه با من بوده، پیروز شده‏ام[[108]](#footnote-108).

## اخلاصی که در این زمان وجودش نادر است !

در پایان این پیروزی بزرگ، دستور امیرالمؤمنین عمر رسید که خالد از فرماندهی لشکر عزل شود.

مرحبا بر خالد، هنگامی که در جنگ بود، عزل شد و در حالی که در اوج پیروزی بود، این عزل تأثیری بر او نگذاشت و برای او مهم نبود که فرمانده کل باشد یا فرمانده جزء یا یکی از مسلمانان عادی باشد، و این قسم بخدا زیباترین عظمت انسانی است، خالد که پیروزی را در روم دریافت کرده بود، که این پیروزی نزد رومیان باعث وسوسه و غرور و سرکشی می‏شد، در حالی که خالد (شمشیر خدا) که از شرک متنفر بود، راه درست و عظیم و باشکوهی در پیش گرفت[[109]](#footnote-109).

قسم بخدا من از این اخلاص عظیم تعجب می‏کنم که به قلب هیچ بشری خطور نکرده است... او برای خدا جهاد می‏کرد و نه به خاطر منصب و مقام و ریاست و رهبری و امیر بودن یا سرباز بودن برای او یکسان بود.

تلاش او در حالی که امیر بود مانند تلاش او در حالی که یک سرباز مطیع بود، بود...!!

و خداوند این پیروزی بزرگ بر نفس را به او عطا کرد، همچنانکه به دیگران نیز عطا کرده بود، مانند خلفایی که آن روز در رأس مسلمانان و دولت اسلام بودند... ابوبکر و عمر[[110]](#footnote-110).

عمر فاروق علت عزل خالد را شرح می‏دهد و می‏گوید:

من خالد را به خاطر کینه یا خیانت عزل نکردم، بلکه به این دلیل عزل کردم که مردم به وسیله او دچار فتنه می‏شدند و ترسیدم که به او توکل کنند و دوست داشتم که بدانند که خداوند خالق این پیروزی بوده است و دچار اشتباه نشوند[[111]](#footnote-111).

## شب زفاف به سبک خالد !

از موسی آل خالد بن ولید نقل شده که خالد گفت: برای من شب بسیار سردی که تا صبح در حال جنگ با دشمن باشم محبوبتر از شبی است که آن را با عروسی که دوستش دارم تا صبح به سر ببرم![[112]](#footnote-112).

## حال وقت رفتن فرا رسیده است

بعد از یک زندگی طولانی و پر از بذل و بخشش و فداکاری و جهاد در راه خدا... شمشیر خدا بر بستر مرگ خوابید در حالی که ناراحت و اندوهگین بود که بعد از این همه جنگ شهید نشده بود.

و من می‏گویم ای خالد: رسول الله ص که صادق و راستگو بوده و از روی هوا و هوس سخن نگفته است، فرموده که کسی که صادقانه از خداوند طلب شهادت کند، شهید محسوب می‏شود، هر چند که در بستر خود بمیرد[[113]](#footnote-113).

و چگونه شهید نیستی در حالی که خداوند شهرها و قلب بندگانی را بر دست تو فتح کرده است و مسلمانان به اذن خدا از یک پیروزی به پیروزی دیگری می‏رفتند.

قسم بخدا من امیدوارم که خداوند اجر تمام شهیدان زمان را به تو بدهد... چرا که سیره تو اثر بزرگی در جان هر شهیدی دارد که مال و خون و جانش را در راه خدا می‏بخشد.

وقتی که خالد در حال احتضار بود، گفت: من بارها جنگیده‏ام به امید اینکه شهید شوم ولی تقدیر من این بود که در بستر بمیرم. در حالی که بعد از توحید خداوند هیچ عملی نزد من محبوبتر نیست از شبی که در کمین دشمن باشیم و منتظر صبح، تا بر آنان حمله ببریم.

سپس گفت: اگر مُردم اسب و سلاحم را در راه خدا قرار دهید. وقتی که مرد عمر بر جنازه او ایستاد و گفت: بر طایفه ولید حرجی نیست اگر از غم وفات او بگریند و اشک بریزند، تا زمانی که نوحه و ناله در آن نباشد[[114]](#footnote-114).

از نافع نقل شده که گفت: وقتی خالد مرد جز اسب و سلاح و غلامش چیزی از او بجای نماند. عمر گفت: خداوند به ابوسلیمان رحم کند. او همان طور بود که ما فکر می‏کردیم[[115]](#footnote-115).

عمر در زمان حیات خالد به او گفت: ای خالد قسم بخدا تو بر من کریم هستی و تو نزد من محبوب هستی و بعد از مرگش گفت: در اسلام شکافی ایجاد شد که قابل اصلاح نیست.

و همچنین در مورد او گفته است: قسم بخدا او مانع حملات دشمن بود و بسیار میمون و مبارک بود.

از ابوالعجماء سلمی نقل شده که گفت: به عمر گفته شد: ای کاش جانشینی برای خود تعیین می‏کردی ای امیر مومنان؟ گفت: اگر ابوعبیده را والی کنم و سپس نزد پروردگارم بروم و به من بگوید: چرا او را خلیفه کردی؟ می‏گویم: از بنده و دوست تو شنیدم که گفت: هر امتی امینی دارد و امین این امت، ابوعبیده است. و اگر برای والی کردن خالد از من پرسیده شود که چرا او را والی کردی. می‏گویم: از بنده و دوست تو شنیدم که گفت: خالد بن ولید شمشیری از شمشیرهای خداست که علیه مشرکان کشیده شده است[[116]](#footnote-116).

سخنان گوارا و دلنشینی که عمر در مرثیه خالد بیان کرده است، کافی است.

خالد خلق شده بود تا فرمانده باشد پس فرمانده‏وار زندگی کرد و فرمانده‏وار مرد و جسدش غایب است اما روحش در خاطر و جانها زنده است و آثارش در تاریخ جاویدان است و پیروزیهای او یکی از معجزات تاریخ عرب و اسلام و بلکه تاریخ جنگ تمام امتها در هر زمانی بوده است[[117]](#footnote-117).

آیا شجاعت تو از شجاعت شیر نیرومندی که از بچه‏هایش مراقبت می‏کند، بیشتر است.

آیا بخشش و کرامت تو از سیل که در میان کوهها جاری می‏شود، بیشتر است.

از ابوزناد نقل شده که خالد هنگام احتضار گریست و گفت: با فلان و فلان جنگیدم و جایی در بدنم باقی نمانده است مگر این که بر آن زخم شمشیر و نیزه‏ای است. و اکنون در حالی می‏میرم که دوست نداشتم، مانند شتری که بر سر جای خود جان می‏دهد.

روح و بوی ابوسلیمان دائمی و ابدی است بطوری که هر جا اسبها شیهه بکشند وجود دارد و در زیر پرچم‏های برافراشته شده اسلام حس می‏شود.

گویی که با اسبت می‏آیی و شیهه او ما را به یاد تو می‏اندازد، همان اسبی که در راه خدا وقف کردی.

آیا سوارکاری بعد از خالد می‏تواند شهرها را بپیماید؟! و آیا کسی غیر از او می‏تواند کافران را خوار کند؟! آفرین ای قهرمان تمام پیروزیها... و ای سپیده‏دم تمام شبها. تو روحیه لشکرت را با گفتن این جمله قوی کردی تا در جنگ پیروز شوند: "عند الصباح یحمد القوم السری" (این سخن خالد ضرب المثلی شد برای تشویق مردم به صبر در هنگام سختی تا عاقبت به خیر شوند) . یاد و عظمت و شکوه تو معطر و جاویدان است ای خالد[[118]](#footnote-118).

خداوند از خالد و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

معاذ بن جبل «5»

**ای معاذ سوگند به خدا تو را دوست دارم**

محمد رسول الله ص

پیامبر ص می‏فرماید: «هر آنکس خداوند خیرش را بخواهد او را در دین عالم می‏گرداند»[[119]](#footnote-119).

نعمت علم از بزرگترین نعمتهاست، از این رو خداوند به نبی خود دستور داده تا از پروردگارش زیادی علم را بخواهد، بنابراین فرمود: ﮋ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﮊ (طه: ١١٤). «بگو: پروردگارا! علم مرا افزون كن!».

برای ارجمندی و منزلت علم و علما نزد خداوند – بلندمرتبه - همین کافی است که خداوند آنان را به ارجمندترین چیز که همان یگانه پرستی باشد به گواهی گرفته است.

پس از آن که خداوند - بلندمرتبه - به این امر بزرگ گواهی داده سپس گواهی ملائکه و صاحبان علم را در گواهی دادن به این امر ستوده است.

خداوند می‏فرماید: «خداوند گواهی می‏دهد که معبود به حقی جز او نیست و این که او دادگری می‏کند و فرشتگان و صاحبان دانش بر این امر گواهی می‏دهند، هیچ معبود به حقی نیست جز او که توانا و حکیم است».

حتی علما هستند که ترس همراه با تعظیم از خداوند دارند.

خداوند می‏فرماید: ﮋ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﮊ (فاطر: ٢٨). «(آرى) حقيقت چنين است: از ميان بندگان خدا، تنها عالمان از او مى‏ترسند, خداوند عزيز و غفور است».

خداوند می‏فرماید: ﮋ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﮊ (الزمر: ٩). «بگو: آيا كسانى كه مى‏دانند با كسانى كه نمى‏دانند يكسانند؟! تنها خردمندان متذكر مى‏شوند!».

خداوند متعال می‏فرماید: ﮋ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﰍ ﰎ ﰏ ﰐﰑ ﰒ ﰓ ﰔ ﰕ ﰖ ﮊ (المجادله: ١١). «خداوند كسانى را كه ايمان آورده‏اند و كسانى را كه علم به آنان داده شده درجات عظيمى مى‏بخشد; و خداوند به آنچه انجام مى‏دهيد آگاه است».

پیامبر ص نیز حسادت را در این دو امر (علم و ایمان) اجازه داده است (که حسد در اینجا به معنای غبطه است).

پیامبر ص فرموده است: «جز در دو چیز حسد جایز نیست؛ (و یکی از آن دو) مردی است که خداوند به او حکمت عطا کرده که او بر اساس آن حکم می‏کند و به دیگران نیز می‏آموزد»[[120]](#footnote-120).

عالمان جایگاهی سترگ نزد خداوند دارند، خداوند آنان را به صاحبان امری که باید به آنها مراجعه شود قرار داده است. خداوند متعال می‏فرماید: ﮋ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﮊ (النساء: ٥٩). «اطاعت كنيد خدا را! و اطاعت كنيد پيامبر خدا و اولو الامر (علما و حكام مسلمان)».

جابر و ابن عباس گفته‏اند: مقصود از صاحبان امر عالمان و فقیهان هستند.

خداوند متعال مراجعه به آنان را در مسائل پیش آمده بر ما واجب گردانیده می‏فرماید: ﮋ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮊ (النساء: ٨٣ ). «اگر آن را به پيامبر و پيشوايان -كه قدرت تشخيص كافى دارند- بازگردانند، از ريشه‏هاى مسائل آگاه خواهند شد».

بدان ای برادر طلب دانش نزدیکترین روش برای داخل شدن در بهشت است.

پیامبر ص فرموده است: «هرکس راهی را برای طلب علم بپیماید، خداوند راهی را جهت رسیدن به بهشت برای وی آسان می‏کند»[[121]](#footnote-121).

همچنین فرموده است: «هرکس راهی را برای طلب علم بپیماید، خداوند به راهی از راههای بهشت او را رهنمون می‏كند و فرشتگان بالهایشان را به خشنودی از عمل جوینده علم می‏گشایند و هر آنچه در آسمانها و زمین است و ماهیان در عمق آب برای عالم طلب مغفرت می‏کنند و برتری عالم نسبت به عابد همانند فضیلت ماه شب چهارده نسبت به دیگر ستارگان است. عالمان میراث‏دار انبیاء هستند و انبیاء درهم و دیناری از خود به جای نمی‏گذارند بلکه فقط دانش از آنان به جا می‏ماند و هر کس این میراث آنان را بر گیرد بهره‏ای فراوان برده است[[122]](#footnote-122).

و اینک در اثناء این سطور با علما همگام می‏شویم؛ معاذ بن جبل پیشوا و پیشگام در دانش حلال و حرام.

پیشوای فقیهان، گنجینه دانشوران، هم او که شاهد پیمان عقبه، جنگ بدر و مشاهد دیگر بود.

و یکی از صبورترین، با شرم‏ترین و بخشنده‏ترین جوانان انصار و زیبا و خوش سیما بود. چهره‏اش سفید و درخشان، دندان‏هایش براق، چشمانش سیه‏گونه، زیباروی، خوش برخورد و از بهترین جوانان قوم خود بود. خوشا به سعادت کسی که سروری یافته و در ایمان و یقین پیشگام است، و خوش به سعادتش که معلم و فاتح یمن است. فراتر از آن است که بتوان مزایایش را برشمرد و بزرگوارتر از آن است که خصوصیاتش توصیف شود. در فهم دین به گواهی پیامبر ص عالمترین فرد امت اسلامی نسبت به حلال و حرام بود.

عمر در خصوص وی می‏فرماید: اگر معاذ بن جبل نبود، عمر هلاک می‏شد.

هرگاه اصحاب رسول خدا سخن می‏گفتند و معاذ در میان آنان بود به سبب هیبت وی به او نگاه می‏کردند، خوشا به سعادت او! گویا از دهان او نور و مرجان خارج می‏شد.

در علم و ارجمندی نزد مسلمانان چه در ایام حیات رسول خدا ص و چه پس از آن، به جایگاهی بزرگ رسید.

هنگام وفاتش عمر وی : از سی و سه یا بیست و هشت سال تجاوز نکرده بود. و آنچه از علم لازم بود تحصیل کرد و در فهم دین از همه امت پیشی جست و این همه علم حلال و حرام را در طول نه سال بدست آورد[[123]](#footnote-123).

## اسلام آوردن معاذ

معاذ یکی ازمیوه‏های پربرکت دعوت به سوی خدای متعال بود. وی به دست مصعب بن عمیر اسلام آورد. همان مصعبی که در دعوت خود به مهربانی، حکمت و پند نیکو تکیه می‏کرد – و این به طور قطع یکی از بهترین شیوه‏های دعوت به سوی خدا است-.

در شب (پیمان) عقبه نیز همراه هفتاد و دو نفری بود که در این پیمان مبارک حضور یافتند.

دست خود را در دست پیامبر ص نهاد و با او بیعت کرد تا بدان وسیله برگی از اوراق سفید را بر پیشانی تاریخ رقم زند.

## برکت دعوت به سوی خداوند

به محض اینکه معاذ به مدینه بازگشت به این امر اطمینان یافت که خیر بدست آمده برای او، تنها به برکت دعوت به سوی خداوند بلند مرتبه بود. از این رو به پا خواست تا پرچم اسلام را به نیکوترین وجه بر گیرد و مردمان اطراف خود را به بهشت خداوند رحمان – جل وعلا – رهنمون كند. همان بهشتی که نعمتهایش را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب کسی خطور کرده است.

از جمله برکت‏های دعوت وی این بود که خداوند او را سبب اسلام آوردن یکی از سروران و بزرگان بنی سلمه قرار داد.

هنگامی که معاذ به همراه دیگر مسلمانان به مدینه بازگشت و اسلام به وسیله او آشکار شد، برخی از بزرگان قوم آنها در مدینه بر دین شرک بودند که از جمله آنان عمرو بن جموح بود. فرزندش معاذ بن عمرو در پیمان عقبه حضور یافت و با پیامبر ص بیعت کرد. عمرو بن جموح یکی از بزرگان و اشراف قبیله بنی سلمه بود.

در منزل خود بتی از چوب داشت که به آن منات می‏گفتند. او نیز همانند سایر اشراف، آن بت را معبود خود قرار داده و از آن به بزرگی و پاکی یاد می‏کرد.

هنگامی که دو جوان از بنی سلمه: معاذ بن جبل و معاذ بن عمرو، اسلام آوردند، برخی از جوانان دیگر نیز اسلام آورده و در پیمان عقبه حضور داشتند، این جوانان در اثنای شب بت عمرو را برداشته واژگونه در حفره‏هایی انداختند که بنی سلمه برای رفع حاجت و ریختن زباله‏ها ایجاد کرده بودند.

هنگامی که صبح شد و عمرو این امر را مشاهده نمود، گفت: بدا به حالتان، چه کسی با معبودمان در این شب دشمنی ورزیده است، آری چنین گفت و صبحگاه به جست و جوی بت خود شتافت. تا اینکه آن را پیدا کرد پس آن را شست و پاک گردانید و خوش بو نمود و گفت: به خدا سوگند اگر می‏دانستم چه کسی با تو چنین کرده او را خوار می‏کردم. شب هنگام وقتی عمرو به خواب رفت، دیگر بار همان عمل را با بت مذکور انجام دادند. صبح شد و عمرو بار دیگر همان وضعیت روز قبل را مشاهده کرد. دوباره آنرا غسل داده پاک و خوشبو کرد. (جوانان مسلمان) بار دیگر در هنگام شب همان عمل گذشته را مرتکب شدند. و پس از اینکه چند بار دیگر همین عمل را تکرار کردند، عمرو آن را غسل داده، پاک و خوشبو کرد، سپس شمشیر خود را بر آن آویخته گفت: به خدا سوگند نمی‏دانم چه کسی چنین عملی با تو انجام می‏دهد. اگر در تو خیری است این شمشیر را در اختیار تو قرار می‏دهم و با آن از خود دفاع کن. شب شد و عمرو به خواب رفت بار دیگر آن جوانان دشمنی کرده شمشیر را از گردن بت مذکور برداشتند. پس سگ مرده‏ای را با طناب به آن بستند و آن را در چاهی از چاههای بنی سلمه که مردم در آن مدفوع می‏ریختند، بیافکندند. صبح شد و عمرو بت را در مکانی که بود، نیافت. در پی‏ جستجوی آن بر آمده سپس آن را در چاه مذکور، وارونه و مقرون به سگی مرده یافت. هنگامی که آن را دید و متوجه شد که قادر به دفاع از خود نیست و برخی از مسلمانان قبیله او نیز با وی سخن گفتند به رحمت خداوند به وجه نیکویی اسلام آورد[[124]](#footnote-124).

محبت پیامبر ص نسبت به معاذ و نشانه‏هایی که بر سینه وی نهاد

هنگامی که پیامبر ص به مدینه هجرت کرد به سبب آمدن وی معاذ شدیداً شاد شد و همانند دو چشم ملازم وی گشت (ملازمت یک چشم با چشم دیگر) و از سرچشمه پاک وی علم فراوان آموخت. در شناخت حلال و حرام و سایر مسائل شرعی اسلام به گونه‏ای تعمق نمود که یکی از عالمترین اصحاب پیامبر ص نسبت به کتاب و سنت رسول خدا ص شد.

برای ما کافی است به برخی از نشانهای افتخاری که پیامبر ص بر سینه معاذ بن جبل نهاده است اشاره کنیم.

از عبدالله بن عمرو روایت شده است که پیامبر ص فرمودند: «قرآن را از چهار نفر فرا بگیرید: عبدالله بن مسعود، أُبیّ بن کعب، معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه[[125]](#footnote-125).

از انس روایت شده است که پیامبر ص فرمودند: «در میان امت من مهربانترینشان به نسبت امت ابوبکر، سخت‏ترینشان در دین خدا عمر، باحیاترینشان عثمان و اگاهترینشان به حلال و حرام معاذ است»[[126]](#footnote-126).

پیامبر ص معاذ را به خود نزدیک می‏کرد و به نیکوترین وجه اکرام می‏داشت، از معاذ بن جبل روایت شده است که گفت: من پشت سر رسول خدا ص بر الاغی سوار بودم که به آن عُفیر می‏گفتند[[127]](#footnote-127). و این روایت بیانگر تواضع فراوان پیامبر ص و جایگاه و منزلت معاذ نزد رسول خدا است.

برادر بزرگوار و خواهر ارجمندم در این منقبت بزرگی که دنیا و آنچه در آن است نمی‏تواند با آن برابری کند، تدبر کن!

از معاذ بن جبل روایت شده است که رسول خدا دست وی را گرفته فرمودند: «ای معاذ به خدا سوگند تو را دوست دارم، به خدا سوگند تو را دوست دارم. پس فرمود: ای معاذ تو را سفارش می‏کنم که در پایان هیچ نمازی این دعا را رها مکنى: که پروردگارا مرا بر یاد و شکر و عبادت نیکت کمک و یاری کن»[[128]](#footnote-128).

پیامبر ص جایگاه معاذ را در میان علما در روز قیامت نیز توضیح می‏دهد.

از محمد بن کعب قرظی روایت شده است که پیامبر ص فرمودند: «معاذ بن جبل از حیث درجه و منزلت پیشرو علماست»[[129]](#footnote-129).

پیامبر ص یک روز در تمجید وی فرمودند: «معاذ بن جبل چه مرد خوبی است!»[[130]](#footnote-130).

اصحاب پیامبر ص جایگاه و منزلت معاذ را می‏دانستند، از این رو دوستی و ارجمندی وی را در دل خود داشتند.

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: معاذ (همانند ابراهیم خلیل) امتی فرمانپذیر برای خدا بود.

مردی از قبیله اشجع که به او فروه بن نوفل می‏گفتند: گفت: ابن مسعود فراموش کرده است. آن شخص ابراهیم است اشاره به آیه: ﮋ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﮊ (النحل: ١٢٠).

«ابراهيم (به تنهايى) امتى بود مطيع فرمان خدا; خالى از هر گونه انحراف; و از مشركان نبود».

عبدالله بن مسعود در جواب گفت: کسی فراموش نکرده است بلکه ما او را به ابراهیم تشبیه می‏کنیم. عبدالله بن مسعود در خصوص امت مورد سؤال واقع شد. در جواب گفت: امت یعنی معلم خیر، و قانت یعنی مطیع و فرمانپذیر خدا و رسولش[[131]](#footnote-131).

از محمد پسر سهل أبی حثمه روایت شده است که پدرش گفت: در زمان رسول خدا سه نفر از مهاجرین؛ عمر، عثمان و علی و سه نفر از انصار؛ أبی بن کعب، معاذ و زید فتوا می‏دادند.

از نیار اسلمی روایت شده است که عمر با این افراد مشورت می‏کرد و معاذ را نیز نام برد.

موسی بن علی بن رباح از پدر خود روایت کرده است که عمر در جابیه برای مردم خطبه خواند و فرمود: هر کس می‏خواهد علم فقه بیاموزد پس نزد معاذ بن جبل بیاید[[132]](#footnote-132).

## خداوند محبت معاذ را در دل‏های مردم جای داد

پیامبر ص فرموده است: «خداوند بلند مرتبه هرگاه بنده‏ای را دوست بدارد جبرئیل را فرا خوانده به او می‏گوید: من فلان شخص را دوست دارم تو نیز او را دوست بدار. جبرئیل نیز او را دوست خواهد داشت و در آسمان ندا در می‏دهد و می‏گوید: که خداوند فلان شخص را دوست دارد شما نیز او را دوست بدارید پس اهل آسمان وی را دوست می‏دارند. و بعد از آن برای اهل زمین نیز دوست داشتن آن مقبول می‏افتد[[133]](#footnote-133).

معاذ نیز از این دست بزرگواران بود و هر کس او را می‏دید در نخستین دیدار او را دوست می‏داشت.

عطاء بن ابورباح از ابوسلمه خولانی روایت کرده است که گفت: وارد مسجد حمص شدم، حدود سی نفر از پیروان صحابه را دیدم، در میان آنها جوانی که چشمانی سیاه و دندانهای براق داشت و ساکت بود را مشاهده کردم. هرگاه مردم از کنار وی می‏گذشتند رو به او کرده سؤال می‏کردند. پس من پرسیدم این فرد کیست؟ گفتند: معاذ بن جبل است. از این رو محبت وی در دل من جای گرفت[[134]](#footnote-134).

در روایتی از ابو ادریس خولانی روایت شده است که گفت: وارد مسجد دمشق شدم جوانی را دیدم که دندانهایش براق بود و مردمانی که با وی بودند هرگاه در چیزی اختلاف می‏کردند به او ارجاع می‏دادند و نظر او را جویا می‏شدند. پرسیدم او کیست؟ جواب دادند: معاذ بن جبل است. روز بعد به منظور نماز ظهر خارج شدم دیدم وی از من پیشی گرفته و در حال نماز خواندن است. گفت: در انتظار وی ماندم تا اینکه نمازش به پایان رسید. پس با وی روبرو شده سلام کردم. به او گفتم: به خدا سوگند بخاطر خداوند تو را دوست دارم. در پاسخ گفت: خداوند؟ گفتم: (آری) خداوند. دوباره گفت: خداوند؟ گفتم: (آری) خداوند. سپس قسمتی از ردای مرا گرفته به سوی خود کشید و گفت: بشارت باد بر تو، چرا که من از رسول الله ص شنیدم می‏فرمود: «خداوند بلند مرتبه فرموده است، رحمت من بر کسانی که برای من همدیگر را دوست داشته و همنشین می‏شوند، و به خاطر من بذل و بخشش می‏کنند و با همدیگر دید و بازدید می‏نمایند، واجب و حتمی است»[[135]](#footnote-135).

## رفتن معاذ به یمن به منظور دعوت و نشر علم

پیامبر ص هر کدام از مردان را در جای مناسب خود قرار می‏داد، چون وی توانایی افرادی را که در اطرافش بودند می‏دانست، از این رو این توانایی‏ها را به کامل‏ترین وجه در خدمت اسلام و مسلمانان به کار می‏گرفت.

و اینک پیامبر ص می‏بیند که پس از فتح مکه تمام قریش گروه گروه در دین خدا وارد می‏شوند از این رو در می‏یابد که نومسلمانان به معلم بزرگی برای آموزش اسلام و تفهیم احکام آن نیازمندند، بنابراین عتّاب بن اسید را به همراه معاذ بن جبل در مکه جانشین خود می‏کند تا به مردم قرآن بیاموزند و دین خدا را به آنان تفهیم کنند.

هنگامی که فرستادگان پادشاهان یمن به نزد رسول خدا ص می‏آمدند و اسلام خود و اطرافیانشان را اعلان می‏کردند، از رسول الله ص می‏خواستند که همراه آنان کسانی را برای تعلیم دین خدا برای مردم بفرستد. پیامبر ص نیز برای این وظیفه تعدادی از دعوتگران هدایت یافته از یاران خود را به نمایندگی انتخاب کرده و معاذ بن جبل را به سرکردگی آنها برگزید[[136]](#footnote-136).

از معاذ روایت شده است که گفت: هنگامی که پیامبر ص مرا به یمن فرستاد، پرسید: هنگامی که قضاوتی به تو عرضه شود چگونه حکم می‏کنی؟ گفتم: با آنچه که در کتاب خداست حکم می‏کنم. اگر در کتاب خدا نبود، بر اساس قضاوت رسول خدا ص حکم می‏کنم. رسول خدا ص پرسیدند: اگر رسول پیرامون آن حکمی نداشت؟ گفتم: بر اساس فهم خود قضاوت می‏کنم (اجتهاد می‏کنم) و در این امر کوتاهی نمی‏کنم. پس رسول خدا ص بر سینه من زده فرمودند: حمد و ثنا برای خداوندی که فرستاده رسول خدا را در آنچه موجب رضایت رسول خداست موفق گردانید[[137]](#footnote-137).

از ابوموسی روایت شده است گفت: هنگامی که پیامبر ص او و معاذ را به یمن فرستاد به آن دو نفر فرمود: آسان بگیرید و سخت‏گیر نباشید، (برای مردم) پذیرش ایجاد کنید نه گریز و تنفر. ابوموسی به وی گفت: در سرزمین ما شرابی به نام بتع وجود دارد که از عسل ساخته می‏شود و شرابی نیز از جو درست می‏شود بنام مِزر، (حکم این شراب‏ها چیست؟) پیامبر ص فرمود: «هر مست کننده‏ای حرام است».

سپس ابوموسی می‏گوید: معاذ رو به من کرد و فرمود: قرآن را چگونه قرائت می‏کنی؟ گفتم: در نماز، روی مرکب و نشسته و ایستاده آن را قرائت می‏کنم. معاذ گفت: من می‏خوابم سپس بیدار می‏شوم و همانگونه که برای نمازم اجر داده می‏شوم، برای خوابم نیز دارای اجر هستم[[138]](#footnote-138).

## دوست از دوستش خداحافظی می‏کند

هنگامی که پیامبر ص به منظور وداع با معاذ به همراه وی بیرون رفت، احساس کرد که بعد از آن روز دیگر او را دیدار نخواهد کرد و این آخرین دیدار آن دو نفر در دنیاست از این رو آن سخنان موثر را به وی فرمود. از عاصم پسر حمید سکونی روایت شده است، هنگامی که پیامبر ص معاذ بن جبل را به سوی یمن فرستاد همراه وی خارج شد. معاذ سوار بر مرکب و پیامبر ص پیاده او را مشایعت می‏کرد. در هنگام جدا شدن معاذ از وی فرمود: «ای معاذ! ممکن است بعد از این سال مرا دیدار نکنی و ممکن است از مسجد و قبر من بگذری پس معاذ از رنج جدایی از رسول خدا ص گریست. پیامبر ص فرمودند: ای معاذ! گریه نکن! گریستن از شیطان است»[[139]](#footnote-139).

معاذ جهت دعوت به سوی خدا و آموزش احکام اسلام به مردم به سوی یمن مسافرت کرد و پس از مدتی کوتاه و قبل از بازگشت معاذ از یمن رسول خدا ص وفات یافت. هنگامی که معاذ به مدینه بازگشت حبیب ص را نیافت. چنان احساسی به وی دست داد که گویا روان او از جسمش خارج شده است. بلکه احساس کرد دنیا و هر آنچه اطراف آن است تاریک شده است، پس نشسته بر آن روزهایی می‏اندیشید که با حبیب گذرانده بود و از او علم آموخت و مهربانی و اخلاق بزرگوارانه‏ای که در این عالم هستی نادر است از آن پیامبر ص فرا گرفت.

بعد از وفات پیامبر ص ابوبکر امر خلافت را بر عهده گرفت که او نیز جایگاه و منزلت معاذ را می‏دانست .

معاذ گشاده دست، خوشرو و خوش خلق بود و هر آنچه از وی تقاضا می‏شد می‏بخشید به طوری که تمامی مالش از طریق بخشش و سخاوت از دست او خارج شد.

هنگامی که معاذ از یمن بازگشت و مقداری مال و برده در اختیار داشت در مکه با عمر دیدار کرد. عمر گفت: این‏ها چیستند؟ معاذ پاسخ داد: به من هدیه شده است. عمر فرمود: این‏ها را به ابوبکر بسپار ولی معاذ سرپیچی کرد. پس شب به خواب رفت (درخواب) دید گویا به سوی آتش می‏رود و عمر او را به سوی خود می‏کشد. هنگامی که صبح شد گفت: ای فرزند خطاب! راهی جز اطاعت از گفته تو ندارم. و (موضوع خواب خود را تعریف کرد).

(همان کار را انجام داد) ابوبکر نیز آنها را به وی برگرداند. سپس دید که برده‏ها نماز می‏خوانند رو به آنان گفت: برای چه کسی نماز می‏خوانید؟ گفتند: برای خدا. گفت: شما نیز برای خدا. (یعنی همه را آزاد کرد).

مقصود عمر متهم کردن معاذ نبود. بلکه دوران آنان دورانی نمونه بود، وی می‏خواست برای قومی که جهت رسیدن به قله‏های کمال از یکدیگر پیشی می‏جستند ذخیره‏ای فراهم کند، همان کسانی که عده‏ای از آنها همانند حلقه پرندگان به پرواز در آمده، برخی در مسیر کمال با شتاب و پیش روی دیگران پیش می‏روند، و عده‏ای دیگر نیز در میانه هستند ولی همگی در این حلقه پر از خیر به پیش می‏روند[[140]](#footnote-140).

## امانت داری معاذ

از سعید بن مسیب روایت شده است که عمر، معاذ را به منظور کاری به سوی قبیله بنی کلاب و دیگران فرستاد. وی در میان آنان اموال فیء (غنایم جنگی) را تقسیم کرد به طوری که حتی روانداز شتری را که سهم خودش بود نیز بخشید[[141]](#footnote-141).

## ادب معاذ با خداوند

از عبدالله بن صامت روایت شده است که معاذ فرمودند: از هنگامی که مسلمان شدم بر سمت راست خود تف نکردم (آب دهان نریختم)[[142]](#footnote-142).

## حریص بودن معاذ بر اینکه خدا را بسیار یاد کند

از معاذ روایت شده است که فرمود: هیچ عملی مانند یاد خدا آدمی را از عذاب نجات نمی‏بخشد. از او پرسیدند ای أبا عبدالرحمن (پدر عبدالرحمن)! حتی جهاد در راه خدا نیز؟ پاسخ داد: خیر. مگر آنقدر شمشیر بزند تا کشته شود. چرا که خداوند در کتاب خود می‏فرماید ﮋ ﯪ ﯫ ﯬ ﮊ (العنكبوت: ٤٥). «و ياد خدا بزرگتر است»[[143]](#footnote-143).

## گوشه ای از پرهیزگاری و عبادت معاذ

از یحیی بن سعید روایت شده است که گفت: معاذ بن جبل دو همسر داشت اگر نزد یکی از آنها بود در منزل دیگری حتی آب نمی‏نوشید. (یعنی عدالت را در نیکوترین وجه رعایت می‏کرد).

همچنین از یحیی بن سعید روایت شده است که معاذ بن جبل دو همسر داشت در روزی که نوبت یکی از همسران وی بود و باید نزد وی می‏رفت در منزل دیگر وضوء نمی‏گرفت. پس به سبب یک بیماری در شام هر دو همسر وی در گذشتند با وجود اینکه مردم درگیر بیماری مذکور بودند در دفن دو همسر خود قرعه انداخت که کدامیک پیش‏تر از دیگری در قبر دفن شوند.

از ثور بن یزید روایت شده است که گفت: هرگاه معاذ بن جبل برای نماز شب بر می‏خواست می‏گفت: خداوندا چشمها در خوابند و ستارگان چه زیبا هستند و تو خداوند زنده و پابرجا هستی! پروردگارا! طلبم برای بهشت سست و ناچیز است و فرارم از آتش جهنم ضعیف. خداوندا از جانب خود هدایتی نصیب من کن که تا روز قیامت تو خواهان آن باشی؟ به راستی که تو خلاف وعده نمی‏کنی[[144]](#footnote-144).

## از وصيت‏هاى ارزشمند او

از ابوقلابه و دیگران روایت شده است که مردی بر اصحاب پیامبر ص گذشت و به آنان گفت: به من وصیت یا سفارشی بکنید. اصحاب نیز هر کدام شروع به وصیتی کردند در نهایت نوبت به معاذ رسید، آن مرد به وی گفت: خدایت رحم کند مرا به چیزی سفارش (وصیت کن)!.

معاذ گفت: دیگران تو را وصیت کردند و در این امر کوتاهی ننمودند و من تمام کار تو را در یک چیز خلاصه می‏کنم، به این که هر اندازه از دنیا بهره بیشتری ببری مادامی که از بهره اخروی کم نصیب هستی سودی به حال تو ندارد پس برای نصیب و بهره اخروی خودت تلاش کن که بهره دنیایی تو را نیز رونق و نظم خواهد بخشید و هر جا که باشی همراه تو خواهد بود.

از عبدالله بن سلمه روایت شده که مردی به معاذ بن جبل گفت: به من علم بیاموز! فرمود: آیا از من اطاعت می‏کنی؟ گفت: من بسیار به اطاعت از تو حریصم. فرمود: روزه بگیر و افطار کن. نماز بخوان و بخواب، کسب کن و گناه نکن جز به مسلمانی از دنیا نمیر! از نفرین و ناله مظلوم بپرهیز!

از معاویه بن قره روایت شده است که معاذ بن جبل به فرزندش گفت: ای فرزندم هرگاه نماز خواندی به گونه‏ای بخوان که گویا نماز پایانی توست و دیگر به آن برنخواهی گشت! بدان فرزندم که مؤمن در میان دو نیکویی می‏میرد؛ نخست نیکی که به پیش فرستاده است، دوم نیکی که بعدها به او خواهد رسید[[145]](#footnote-145).

## از خود گذشتگی فراتر از تصور و خیال

از مالک الدار روایت شده است که عمر چهارصد دینار برداشت و به غلامی داد و فرمود: ای غلام! این را نزد ابوعبیده ببر و مدتی در منزل او بمان تا بنگری چه کار می‏کند. غلام آن را به نزد وی برد و گفت: امیرالمؤمنین می‏گوید این را برگیر! او نیز گفت: خداوند رسانید و رحم کرد. پس به کنیز خود گفت بیا این هفت دینار را به فلانی و این پنج دینار را نیز به فلان شخص برسان. کنیز نیز اجرا کرد و غلام به نزد عمر بازگشت و موضوع را روایت کرد. غلام دید که عمر همانند دفعه قبل مبلغی را برای معاذ بن جبل فراهم کرده است پس غلام را با آن نزد معاذ فرستاد، معاذ نیز گفت: خداوند رسانیده است و به کنیز خود گفت: این مقدار را به منزل فلان شخص و این میزان را نیز به منزل فلانی برسان! همسر معاذ از این امر مطلع گشت و گفت: به خدا سوگند که ما خودمان تهیدست هستیم و جز دو دینار چیزی نداریم. آن را به ما ببخش! آن دو دینار را به همسر خود بخشید.[[146]](#footnote-146) غلام برگشت: و ماجرا را برای عمر تعریف کرد عمر از این امر خشنود گردید و فرمود: آنان برادرانی هستند که برخی از بعضی دیگرند (یعنی از نزدیکی و محبت، یکی شده‏اند)[[147]](#footnote-147).

## صفحات درخشانی از جهاد معاذ در راه خدا

معاذ همیشه در ذهن خود شهادت را جستجو می‏کرد و همانند انسان تشنه در روز شدیداً گرم که به دنبال آب خنک می‏گردد طالب شهادت بود.

پس در اجنادین فرماندهی قسمت راست لشکر را بر عهده داشت (میمنه). «در میان یاران خود برخواست و گفت: ای گروه مسلمانان! در این روز جانتان را به خداوند بفروشید (معامله کنید) چرا که اگر امروز بر آنان پیروز شدید این سرزمین برای همیشه سرزمین اسلام خواهد بود و رضوان و پاداش عظیم خداوند نیز برای همیشه نصیب شما خواهد گشت».

در «فحل بسیان» نیز وی سرکرده سمت راست لشکر مسلمانان بود تا به مردم این درس را بیاموزد که اهل علم بیش از دیگر مردم سزاوار حمل پرچم جهاد و ثبات و پایداری در برابر سختی‏ها و شدائد هستند.

ثابت بن سهل بن سعد می‏گوید: معاذ بن جبل در زمان خود از همه مردم (برای جهاد در راه خدا) حریص‏تر و برای جنگ با رومیان شمشیر وی آماده‏تر بود. در سمت راست لشکر مسلمانان فرماندهی می‏کرد که رومیان بر مسلمانان حمله‏ور شدند تا لشکر مسلمانان را به محاصره خود در آورند. معاذ بن جبل در میان نیروهای خود ظاهر شد و ندا در داد و گفت: «ای مردم – که خداوند به شما رحم آورد – بدانید که خداوند پیروزی را به شما وعده داده است و با ایمانتان شما را تأیید می‏کند. خداوند را یاری کنید او نیز شما را یاری داده و گامهایتان را استوار می‏گرداند. بدانید که خداوند با شماست و شما را بر کسانی که برای غیر خدا بندگی می‏کند یاری خواهد رساند.

پیش از جنگ «فحل» هنگامی که با بزرگان حکومت روم سخن می‏گفت از نشستن با آنها بر روی فرشهای گسترانیده کناره گرفت و گفت: این فرشها و این پشتی‏ها را حقیرتر از آن می‏دانم که بر آنها راه بروم و بنشینم، زینت‏هایی که آنها را بر ضعیفان و ملت خودتان ترجیح داده‏اید و به خود مختص دانسته‏اید. این زیور و فریب دنیاست، خداوند به چشم پوشی از دنیا فرا خوانده و آن را تقبیح کرده و از اسراف و زیاده‏روی بر حذر داشته است.

من اینک در اینجا بر روی زمین می‏نشینم و شما (اگر سخنی دارید) با من گفتگو کنید».

هنگامی که رومیان به وی گفتند: برو نزد یارانت که قسم به خداوند امیدوارم فردا تمامی شما را به سمت کوهها فراری دهیم. معاذ در پاسخ گفت: شما ما را به سمت کوهها نمی‏توانید فراری دهید. اما به خداوند یکتا سوگند؛ یا تا آخرین نفر ما را می‏کشید یا شما را از سرزمین خودتان با حالت خواری و خفت بیرون خواهیم کرد[[148]](#footnote-148).

## روز جنگ یرموک

در روزی که نبرد یرموک در گرفت معاذ رهبری سمت راست لشکر را بر عهده داشت: در صبح روز نبرد در میان مردم ایستاده خطاب به آنان گفت: ای خوانندگان قرآن و حافظان کتاب! ای یاوران هدایت و دوست داران حق! به خدا سوگند! نمی‏توان با آرزوهای درونی به رحمت خدا دست یافت و داخل بهشت خداوند ‏شد، رحمت و مغفرت بی‏پهنای خداوند فقط شامل راست‏گویان و تصدیق‏کنندگان وعده‏های خداوندی می‏شود. آیا این سخن خداوند – عز وجل – را نشنیده‏اید که می‏فرماید: ﮋﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄﮅﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮊ (النور: ٥٥).

«خداوند به كسانى از شما كه ايمان آورده و كارهاى شايسته انجام داده‏اند وعده مى‏دهد كه قطعا آنان را حكمران روى زمين خواهد كرد، همان گونه كه به پيشينيان آنها خلافت روى زمين را بخشيد; و دين و آيينى را كه براى آنان پسنديده، پابرجا و ريشه‏دار خواهد ساخت; و ترسشان را به امنيت و آرامش مبدل مى‏كند، آنچنان كه تنها مرا مى‏پرستند و چيزى را شريك من نخواهند ساخت. و كسانى كه پس از آن كافر شوند، آنها فاسقانند».

شما نیز اگر خداوند بخواهد پیروزید، پس از خدا و رسول او فرمانبرداری کنید و با یکدیگر به نزاع نپردازید که موجب شکست شما خواهد شد و هیبت شما را از بین خواهد برد، و صبر پیشه کنید که خداوند با صبر پیشگان است.

و شرم کنید از خداوند از اینکه شما را در حال فرار از دشمنانتان ببیند چرا که شما در قبضه دست او هستید و رحمت او شما را در برگرفته است و برای شما هیچ پناهگاهی به غیر از خداوند وجود ندارد و نمی‏توانید از هیچ کس جز خداوند عزت بیابید[[149]](#footnote-149).

هنگامی که سپاهیان روم به سمت راست لشکر مسلمانان حمله‏ور شدند، معاذ فریادکنان گفت: ای مسلمانان که بنده خداوند هستید اینان خودشان را برای در سختی انداختن و شدت بر شما آماده کرده‏اند.

و تنها باور به لقای پروردگار و پایداری در برابر سختی‏ها آنها را دفع خواهد کرد. پس از اسب خود پیاده شد و فرمود: هر کس اسب مرا می‏خواهد تا با آن مبارزه کند پس آن را بگیرد، بدینوسیله ترجیح داد که پیاده مبارزه کند. پس عبدالرحمن بن جبل که جوانی تازه به بلوغ رسیده بود به پا خواست و گفت: هنگامی که مسلمانان تو را صبور و محافظ ببینند – اگر خداوند بخواهد – صبر پیشه کرده و مجاهدت می‏کنند. معاذ در جواب گفت: ای فرزندم! خداوند ما را پیروز گرداند[[150]](#footnote-150).

## و اینک هنگام کوچ کردن فرا می‏رسد

پس از (این ماجراها) معاذ به منظور تکمیل رسالت بزرگ در جهت تعلیم امور دین شریعت خداوند و سنت پیامبر ص به مردم، به سرزمینهای شام مهاجرت کرد.

هنگامی که ابوعبیده دچار بیماری شد عمر معاذ را در شام جانشین او کرد. هنوز چند ماهی سپری نشده بود که معاذ فرمانبردار و خداجویانه به لقای پروردگارش شتافت.

از ام سلمه روایت شده است هنگامی که ابوعبیده دچار بیماری شد معاذ بن جبل جانشین وی گشت.

یعنی در زمانی که طاعون عمواس اتفاق افتاد، درد و رنج مردم سخت و شدید شد پس مردم به معاذ فریاد زدند که از پروردگارت بخواه تا این پلیدی(طاعون) را از سر ما برگیرد. معاذ پاسخ داد که این پلیدی نیست بلکه دعای پیامبرتان ص است. صالحین پیش از شما را نیز این چنین میرانده است، و شهادتی است که خداوند به هر کسی بخواهد اختصاص می‏دهد. (اشاره به دعای رسول الله ص که اگر کسی بر اثر طاعون بمیرد، شهید محسوب شود).

ای مردم! چهار چیز است که خوشبخت است کسی که بخواهد آن‏ها را درک نکند (اگر در زمان آنها نباشد خوشبخت و سعادتمند است). پرسیدند: چیست؟ گفت: زمانی خواهد آمد که در آن باطل غلبه می‏یابد، و زمانی خواهد آمد که شخص می‏گوید: به خدا سوگند نمی‏دانم که من چیستم؛ به طوری که نه با بصیرت زندگی می‏کند و نه با بصیرت می‏میرد[[151]](#footnote-151).

در روایتی آمده است هنگامی که طاعون بر لشکریان شام نازل شد و معاذ نیز در آنجا بود به صحابه گفت: «رحمت پروردگارتان و دعای پیامبرتان ص و مرگ صالحین قبل از شماست، پروردگارا بر آل معاذ بهره‏ای فراوان از این رحمت بده» هنوز شب نشده بود که فرزندش عبدالرحمن زخمی شد، همان که دوست داشتنی‏ترین مردم نزد وی بود که کنیه معاذ از اسم او گرفته شده بود (ابوعبدالرحمن). پس معاذ از مسجد بازگشت و عبدالرحمن را نگران و غمزده یافت. به او گفت: ای عبدالرحمن چطور هستی؟ پس به او پاسخ داد و گفت: ای پدر من! ﮋ ﭡ ﭢ ﭣﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﮊ (البقره: ١٤٧). «اين (فرمان تغيير قبله) حكم حقى از طرف پروردگار توست، بنابراين، هرگز از ترديدكنندگان در آن مباش».

معاذ نیز گفت: پس مرا اگر خداوند بخواهد از صبر پیشگان خواهی یافت. در همان شب عبدالرحمن درگذشت و در روز بعد مدفون گردید[[152]](#footnote-152). خداوند به سبب اشتیاقت به پروردگار از توراضی باشد.

پروردگارش را اینگونه می‏خواند: (پروردگارا اگر می‏دانی که معاذ بن جبل (چنین دعایی را) از پیامبر ص شنیده است پس به او و اهل بینش بهره‏ای فروان از آن عطا کن! پس همگی دچار طاعون شده و هیچکدام از آنان باقی نماند.

هنگامی که جان کندن وی برای مرگ شدیدتر شد هرگاه از حالت بیهوشی برای یک لحظه افاقه می‏یافت و چشم خود را می‏گشود می‏گفت: (خطاب به خداوند) خفه کن گلویش را (گلوی معاذ) به عزتت سوگند تو خود می‏دانی که تو را دوست دارم.

در کتاب «الزهد» احمد آمده است: هنگامی که وقت مرگ معاذ فرا رسید، گفت: پناه می‏برم به خداوند از شبی که صبحش منجر به آتش جهنم می‏شود، خوش آمدی ای مرگ! خوش آمدی! ای دیدار کننده‏ای که پنهان شده‏ای! ای دوستی که نزد فقیری آمده‏ای، پروردگارا! من از تو می‏ترسیدم و امروز به تو امیدوارم. خداوندا تو خود می‏دانستی که من دنیا را برای ماندن طولانی در آن و نهرهای آن و کاشتن نهال درخت در آن دوست نداشتم، بلکه برای تشنگی هجرتها، رنج لحظات و رقابت و مسابقه با علما در سوار شدن در قافله حلقه‏های ذکر دوست داشتم[[153]](#footnote-153)و[[154]](#footnote-154).

معاذ از دنیا رخت بربست ولی علم او هنوز باقی است، بلکه سیرت جذاب او نیز باقی مانده است.

از دنیا کوچ کرد تا به دوست خود ص در باغهاي جاویدی که چیزهایی در آن وجود دارد كه نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است، بپیوندد و ملحق شود.

خداوند از معاذ و سایر اصحاب رسول الله ص راضی و خشنود باد.

علی بن ابی طالب «6»

**آیا راضی نمی‏شوی که برای من مثل هارون برای موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نمی‏آید.**

محمد رسول الله ص

در اینجا صفحه‏ای دیگر را می‏گشاییم... منظور صفحه‏ای نورانی و بلکه مملو از زهد و تقوا و خداترسی و فداکاری و جهاد با جان و مال در راه خداوند متعال است.

این صفحه، صفحه زندگانی علی بن ابی طالب است.

او قهرمان است، حیدر قهرمانان که با قلب و اعضایش برای خدا می‏زیست.

او همان فرد باتقوایی است که در حلقه اسلام تربیت شد و از آب وحی نوشید، او گل خوشبویی بود که بویش تمام هستی را پر کرده بود و حتی در زمان حاضر نیز عطر سیرتش را استشمام می‏کنیم و این بوی خوش از عصرها و زمانهای گذشته به تمام هستی رسیده است تا بدانند که پیامبر ص چگونه توانست اصحابش را مانند ستارگانی بر آسمان دنیا تربیت کند که راهشان را به سوی خداوند، روشن نگه دارند, و چرا چنین نباشد در حالی که خداوند متعال او را تربیت کرده تا امتها و نسلها را با گذشت عصرها و زمان تربیت کند.

او در شش سالگی, زندگی را با محمد راستگو و امین آغاز کرد و به وسیله او تربیت شد و از پاکی و عظمت و درون پاک و رفتار او متأثر شد و هنگامی که ده ساله شد از طریق وحی به پیامبر ص دستور دعوت داده شد و او از اولین مسلمانان بود!!

و از آن روز تا زمانی که به ملاقات خداوند شتافت، کاملاً طبق روش پیامبر ص و تعالیم قرآن زندگی می‏کرد.

آیا این زندگی مبارک نیست؟!

زندگی‏ای که خامی و شهوت و خلاف در آن نبوده است!!

زندگی‏ای که صاحبش در آن متولد شد و سختیهای مردان به عهده او بود!!

حتی بازیهای بچه‏گانه نیز در زندگی علی بن ابی طالب جایی نداشت.

و حتی آوازها و سرودهای بادیه که گوش کودکان از آنها پر بود و جوانان از آن به وجد می‏آمدند نیز از زندگی این مرد دین خالی بود.

گویی که گوش و قلب او برای شنیدن کلماتی دیگر اختصاص داده شده بود. کلماتی که صورت زمین و زندگی بر آن را تغییر خواهند داد. آری... قلب و گوش آن جوان حفظ شده بود تا به وسیله آن نشانه‏های خدا را به شکلی بی همتا بفهمد و دریافت کند.

او قرآن را مستقیماً از زبان پیامبر صادق ص می‏شنید.

تصور کن که قرآن را از زبان کسی که بر او نازل شده، می‏شنوی.

در پرتو این آیات الهی و به تبعیت از این وحی، علی بن ابی طالب، عنفوان جوانی را سپری کرد.

آیات مربوط به بهشت را که رسول الله ص تلاوت می‏کرد، می‏شنید و مانند یک جوان بالغ گویی که آن را به چشم می‏بیند تا جایی که نزدیک بود دستش را دراز کند تا از انگورها و میوه‏های آن بخورد!

و آیات مربوط به جهنم را می‏شنید و مانند گنجشکی که در معرض طوفان قرار گرفته باشد، می‏لرزید، و اگر بزرگی و عظمت نماز نبود، از آتشی که احساس می‏کرد و می‏دید، می‏گریخت!![[155]](#footnote-155).

و بعضی از علما گفته‏اند که وقتی هنگام نماز فرا می‏رسید، پیامبر ص به دره‏های مکه می‏رفت و علی نیز به دور از چشم پدرش و عموها و سایر اقوامش با او می‏رفت و در آنجا نماز می‏‏خواندند و شب باز می‏گشتند و هر چقدر می‏خواستند در آنجا می‏ماندند.

روزی ابوطالب آنها را تعقیب کرد و آنها را در حالی که نماز می‏خواندند یافت, به پیامبر ص گفت: ای برادرزاده‏ام! این چه دینی است که تو از آن پیروی می‏کنی؟ گفت: عمو، این دین خدا و ملائکه و رسولان خدا و دین پدر ما ابراهیم است، یا چنین گفت: خداوند مرا به عنوان رسول برای بندگانش فرستاده است و تو ای عمو، شایسته‏تر به این نصیحت و دعوت به هدایت هستی، و شایسته است که به من لبیک بگویی و در این راه مرا یاری کنی، ابوطالب گفت: ای برادرزاده من نمی‏توانم از دین پدرانم جدا شوم ولی قسم بخدا تا زمانی که زنده هستم کاری نمی‏کنم که تو ناراحت شوی.

و می‏گویند که به علی گفت: پسرم، این چه دینی است که تو بر آن هستی؟ علی گفت: پدر، به خدا و رسولش و به درستی آنچه آورده است ایمان آورده‏ام و همراه او برای خدا نماز می‏خوانم و از او پیروی می‏کنم. در اینجا پدرش به او گفت: او یعنی پیامبر ص جز به راه خیر و نیک تو را هدایت نمی‏کند، پس همراه او باش[[156]](#footnote-156).

وقتی که در خانه رسول الله ص زندگی می‏کرد، تمام کارهای شخصی او را می‏دانست و رفتار و اخلاقش را از نزدیک یاد می‏گرفت و از چشمه گوارای او می‏نوشید و طبق اخلاق و عادات و تصرفات پیامبر ص تربیت می‏شد و لباس پاکی را در زمان کودکی پوشید و در همان ابتدای کودکی از بتها دور بود و در طول زندگیش به امر پیامبر ص مشغول بود چون او همیشه به او نزدیک بود و با او ارتباط داشت و در خدمت پیامبر ص و برای راحتی او کار می‏کرد. و از نور او بهره می‏گرفت و بیشتر از دیگران از چشمه او می‏نوشید. علاوه بر اینها از حافظه‏ای قوی، خردی باز، ذکاوتی نادر، شجاعتی بی همتا و قدرتی بی نظیر برخوردار بود.

او در زندگی از زهد و تقوا و خوف و پایداری در راه حق و ثبات بر آن و دعوت به آن از پیامبر ص الگو گرفته بود. و در عزم و دوراندیشی و سختگیری و پافشاری و نقض باطل و باطل کاران بدون هیچگونه تعارفی مثل عمر بود.

علی در راه یاری حق و نابود کردن باطل با هیچ کس تعارف نداشت و نمی‏توانست در اداره و سیاست و رعیت‏داری با اصول سیاست ـ که از اصول و فروع دین برگرفته شده بود ـ و آنچه که رسول الله ص و دو خلیفه بعد از او بر آن بودند مخالفت کند.

## مدالها و نشانه‏های افتخاری که پیامبر ص به علی اعطا کرده بود

اینها مجموعه‏ای از مناقب معطر علی و مدالهایی است که پیامبر ص به گردن او آویخته است.

ابوهریره می‏گوید: که رسول الله ص همراه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر روی کوه حرا بودند که ناگهان سنگی حرکت کرد, پیامبر ص فرمود: آرام باش چرا که جز یک نبی و صدیق و شهید کسی دیگر بر تو نیست[[157]](#footnote-157).

علی می‏گوید: رسول الله ص مرا به یمن فرستاد، گفتم: ای رسول خدا مرا میان قومی می‏فرستی که همه از من بزرگترند، تا در میانشان قضاوت کنم. گفت: برو خداوند متعال زبانت را ثابت و قلبت را هدایت می‏کند[[158]](#footnote-158).

پیامبر ص می‏فرماید: ابوبکر بهشتی است و عمر بهشتی است و عثمان بهشتی است و علی بهشتی است و طلحه بهشتی است و زبیر بهشتی است و عبدالرحمن بن عوف بهشتی است و سعد بن ابی وقاص بهشتی است و سعید بن زید بهشتی است و ابوعبیده بن جراح بهشتی است[[159]](#footnote-159).

علی می‏گوید: وقتی که ابوطالب وفات کرد نزد پیامبر ص آمدم و گفتم: عموی پیرت وفات کرد. گفت: برو و او را دفن کن و کاری نکن تا نزدم برگردی. او را دفن کردم، سپس نزد پیامبر ص آمدم و ایشان گفتند: برو غسل کن و کاری نکن تا ‏نزدم برگردی. غسل کردم و سپس نزد ایشان بازگشتم، سپس برایم دعاهایی کرد که آنقدر خوشحال شدم که از داشتن شترهای سرخ و سیاه آنقدر خوشحال نمی شدم[[160]](#footnote-160).

از زر نقل شده که گفت: علی فرمود: قسم به کسی که دانه را می‏شکافد و انسان را می‏آفریند، پیامبر ص با من عهد بسته است که: جز مؤمن کسی مرا دوست ندارد و جز منافق کسی کینه مرا به دل ندارد[[161]](#footnote-161).

از ابن ابی لیلی نقل شده که گفت: علی برای ما تعریف کرد که فاطمه ك از شدت آسیاب کردن زیاد می‏نالید، و کنیزانی را نزد پیامبر ص آوردند، فاطمه ك به نزد پیامبر ص رفت تا از ایشان درخواست کنیزی کند تا او را در کارهای منزل کمک کند ولی پیامبر ص را نیافتند, در این وقت عایشه ك را دید و موضوع را به او گفت. وقتی که پیامبر ص آمد، عایشه ك آمدن فاطمه را به او خبر داد . پس پیامبر ص نزد ما آمد در حالی که ما بستر خواب را فراهم کرده بودیم. خواستم برخیزم که گفت: برجای خود بنشینید و میان ما نشست به طوری که سردی پایش را بر سینه‏ام احساس کردم و گفت: آیا دوست دارید بهتر از آن چیزی را که درخواست کرده بودید به شما بیاموزم, وقتی که بستر را برای خوابیدن فراهم می‏کنید 34 بار الله اکبر، 33 بار سبحان الله و 33 بار الحمد لله بگویید که این از خادم برای شما بهتر است[[162]](#footnote-162).

ابن ابی حازم می‏گوید که مردی نزد سهل بن سعد آمد و گفت این فلانی ـ امیر مدینه ـ علی را بر بالای منبر صدا می‏زند، گفت: با چه اسمی او را صدا می‏زند؟ گفت: به او ابوتراب می‏گوید. سهل خندید و گفت: قسم بخدا این اسم را پیامبر ص بر او گذاشته است و او نیز هیچ اسمی را بیشتر از این دوست ندارد، گفتم: ای ابوعباس (سهل) قصه از چه قرار است ؟ گفت: علی نزد فاطمه ك رفت و سپس از خانه بیرون آمد و در مسجد دراز کشید. پیامبر ص بر فاطمه ك وارد شد و فرمود: پسر عمویت کجاست؟[[163]](#footnote-163) گفت: در مسجد است، پس به سوی او رفت و دید که عبایش از تنش افتاده و خاک به پشتش چسبیده است و شروع کرد به پاک کردن خاک از پشت او و می‏گفت: برخیز ای ابوتراب، برخیز ای ابوتراب[[164]](#footnote-164).

مصعب بن سعد از پدرش نقل می‏کند که گفت: وقتی رسول الله ص به جنگ تبوک رفت علی را جانشین خود در مدینه کرد, علی گفت: آیا مرا همراه زنان و بچه‏ها جا می‏گذاری؟ پیامبر فرمود: آیا راضی نیستی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد آمد[[165]](#footnote-165).

از سعد بن ابی وقاص نقل شده که گفت: من و دو نفر دیگر در مسجد نشسته بودیم که شروع به انتقاد از علی کردیم, رسول الله ص با ناراحتی به من نگریست به طوری که ناراحتی از صورتش پیدا بود و من از این ناراحتی او به خدا پناه بردم. فرمود: شما را چه شده است؟ هر کس که علی را بیازارد، مرا آزرده است[[166]](#footnote-166).

از ابوبکر نقل شده که پیامبر ص او را به منظور برائت از مشرکین به مکه فرستاد که از آن سال به بعد هیچ مشرکی حق حج گزاردن را ندارد، و هیچ شخصی نباید بدون لباس طواف کند، و جز انسانهای مسلمان وارد بهشت نمی‏شوند، و کسی که با رسول الله ص پیمانی دارد بر پیمان خود بماند، و خدا و رسولش از مشرکان بری هستند. گفت: سه بار این را فرمود, سپس به علی فرمود: برو به ابوبکر برس و او را به مدینه نزد من برگردان, و تو آن پیام را برسان. گفت: علی این کار را انجام داد و هنگامی که ابوبکر نزد پیامبر ص آمد گریست و گفت: ای رسول خدا ص چیزى در من دیده‏ای؟ گفت: جز خیر چیزی در تو نیست ولی من خواستم که فردی این کار را انجام بدهد که از اقوام نزدیک من باشد[[167]](#footnote-167).

از براء نقل شده که گفت: وقتی پیامبر ص در ذی القعده به عمره رفت و اهل مکه خودداری کردند تا اینکه او بیشتر از 3 روز در آنجا بماند پیمانی به این مضمون نوشتند: این چیزی است که محمد رسول الله ص آن را قبول دارد. گفتند: ما با این اسم تو را نمی‏شناسیم، اگر می‏دانستیم که تو رسول خدا هستی، مانع ماندن تو در مکه نمی‏شدیم ولی تو محمد بن عبدالله هستی، گفت: من رسول الله ص و محمد بن عبدالله هستم. سپس به علی گفت: رسول الله ص را پاک کن. علی گفت: قسم بخدا هرگز آن را پاک نمی‏کنم و رسول الله ص آن عهدنامه را برداشت و در حالی که سواد نوشتن نداشت، نوشت: این عهد محمد بن عبدالله است, کسی اسلحه وارد مکه نکند، مگر شمشیری که در غلاف باشد, و کسی از اهل مکه که قصد پیروی از پیامبر را دارد همراه خود نبرد, و اگر کسی از اصحابش خواست در مکه بماند، مانع آنها نشوند، وقتی که وارد مکه شدند و مدتشان به پایان رسید، به علی گفتند: به دوستت بگو که فرصتش تمام شد، و از مکه بیرون برود، پیامبر ص در حالی از مکه بیرون رفت که دختر حمزه به دنبال او می‏دوید و فریاد می‏زد عمو...عمو. علی دستش را گرفت و به فاطمه گفت: دختر عمویت را بردار, اینجا بود که علی و زید و جعفر بر سر این مساله با هم نزاع کردند. علی گفت: من او را بر می‏دارم او دختر عموی من است، و جعفر گفت: دختر عموی تو است و خاله او زن من است، و زید گفت: دختر برادرم است، پس پیامبر ص او را به خاله‏اش داد و گفت: خاله به منزله مادر است، و به علی گفت: تو از منی و من از توام، و به جعفر گفت: تو در خلقت و اخلاقت شبیه من هستی, و به زید گفت: تو برادر و آزاد شده‏ی ما هستی, و علی به پیامبر ص گفت: چرا با دختر حمزه ازدواج نمی‏کنی؟ پیامبر ص فرمودند: او دختر برادر شیری من است[[168]](#footnote-168).

## سه چیز گرانبهاتر از دنیا و آنچه که در آن است

سعد بن ابی وقاص می‏گوید: معاویه بن ابی سفیان به سعد امر کرد و گفت: چه چیز مانع می‏شود که تو به ابی تراب بد نمی‏گویی؟ گفت: سه چیز از رسول الله ص شنیدم که مانع از بد گفتن به او می‏شود, از رسول الله ص شنیدم که در یکی از جنگها او را جانشین خود کرده بود و علی گفت: ای رسول خدا آیا مرا با زنان و بچه‏ها رها می‏کنی؟ رسول الله ص به او فرمود: آیا راضی نمی‏شوی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد آمد, دوم اینکه در جنگ خیبر شنیدم که فرمود: پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، و ما منتظر بودیم تا این مرد را بشناسیم, آنگاه فرمود: علی را نزد من بیاورید و او با حالتی که چشمش درد می‏کرد، آمد و پیامبر ص در چشمش تف کرد و پرچم را به او داد و خداوند خیبر را به فرماندهی او فتح کرد, سوم اینکه هنگامیکه آیه نازل شد: ﮋ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﮊ. (آل عمران: 61) «بگو: بیایید ما فرزندان خود را برای مباهله دعوت كنيم، شما هم فرزندان خود را». رسول الله ص علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و گفت: خداوندا اینها خانواده من هستند[[169]](#footnote-169).

علی بن ابی طالب می فرماید:

محمد ص برادرم و من دامادش هستم، و حمزه سیدالشهداء عمویم است.

و جعفری که شب و روز همراه ملائکه پرواز می‏کند، برادرم است.

و دختر محمد همسر من است و گوشتش با گوشت و خونم آمیخته است.

و دو نوه پیامبر ص فرزندان من از فاطمه هستند پس منزلت کدام یک از شما مثل منزلت من است.

علی برای نجات پیامبر ص بر بستر او خوابید تا خود را فدای ایشان کند، خداوند نیز بسترش را با فاطمه خوشبخت گرداند تا راضی باشد.

ابن کثیر در البدایه والنهایه اجتماع شیاطین قریش را در دارالندوه و در روزی که موسوم به یوم الزحمه ذکر کرده است و آنچه که در میانشان و میان ابلیسی که به شکل پیرمردی نجدی در آمده بود، بیان کرده است, نتیجه آن گردهمایی اتفاق نظرشان بر رای ابوجهل بن هشام شد.

ابو جهل گفت: از هر قبیله‏ای جوانی با نسب از میان خود بر می‏گزینیم و یک شمشیر برنده را به آنها می‏دهیم، سپس آنها را به سوی محمد می‏فرستیم تا هر کدام ضربه‏ای به او بزنند و او را بکشند و ما از دستش راحت شویم و آنها اگر این کار را بکنند خونش در میان تمام قبایل تقسیم می‏شود و بنی عبدمناف نمی‏توانند با تمام این قبایل بجنگند، و ما دیه‏اش را پرداخت می‏کنیم، سپس تمام آنها براین نظر موافقت کردند, جبرئیل نزد رسول الله ص آمد و به او گفت: امشب در بستر خودت نخواب.

وقتی که یک سوم شب سپری شده بود، مشرکین بر در خانه پیامبر ص جمع شده بودند و از دور مراقب او بودند تا بخوابد و به او حمله کنند. وقتی که رسول الله ص جای آنها را دید به علی بن ابی طالب گفت: بر بستر من بخواب و این ملحفه من را روی خودت بکش و در آن بخواب و نترس که گزندی از آنها به تو نمی‏رسد. و رسول الله ص لباسی بر تنشان بود که شبها با آن می خوابیدند. سپس در حالی که این آیات را تلاوت می‏کرد، بیرون رفت: ﮋ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮊ . (یس: 1-9).

«يس. سوگند به قرآن حكيم. كه تو قطعا از رسولان (خداوند) هستى، بر راهى راست (قرار دارى); اين قرآنى است كه از سوى خداوند عزيز و رحيم نازل شده است. تا قومى را بيم دهى كه پدرانشان انذار نشدند، از اين رو آنان غافلند! فرمان (الهى) درباره بيشتر آنها تحقق يافته، به همين جهت ايمان نمى‏آورند! ما در گردنهاى آنان غلهايى قرار داديم كه تا چانه‏ها ادامه دارد و سرهاى آنان را به بالا نگاه داشته است! و در پيش روى آنان سدى قرار داديم، و در پشت سرشان سدى; و چشمانشان را پوشانده‏ايم، لذا نمى‏بينند!».

سپس رسول الله ص بر سر تمام آنان خاک پاشید, سپس به آنجا که می‏خواست رفت، سپس کسی نزد مشرکین آمد و گفت: منتظر چه چیزی هستید؟ گفتند: منتظر محمد ص هستیم، گفت: خداوند شما را خوار کند، قسم بخدا محمد بیرون رفته است و بر سر تمام شما خاک ریخته است و می‏بینید که با شما چه کرده است؟ هر کس از آنها دستش بر سرش می‏کشید و خاک را از سرشان پاک می‏کردند، سپس وارد خانه شدند و علی را دیدند که در بستر پیامبر ص خوابیده و ملحفه او را بر خود کشیده است. گفتند: قسم بخدا که این محمد ص است که بر ملحفه‏اش خوابیده است، چیزی نگذشت که علی از بستر برخاست. گفتند: قسم بخدا که آن شخص به ما راست گفت.

حیدر[[170]](#footnote-170) با شجاعت از دعوت پیامبر ص استقبال کرد و در سخت‏ترین شبهای دعوت در بسترش خوابید، آن بزرگ مرد در حالی در بستر پیامبر ص می‏خوابد که می‏داند کسانی پشت در هستند که قصد کشتن فردی که در بستر خوابیده است را دارند. وقتی که بخاطر پیامبر ص ناراحتی آن شب را تحمل کرد، خداوند بسترش را با فاطمه دختر پیامبر ص خوشبخت گرداند، فاطمه‏ای که در لباس کمال بود. و پیامبر ص دخترش را به او داد و زره خود را به او هدیه کرد و به همراه فاطمه نیز پارچه‏ای مملو از لیف و پشم و ظرف و کاسه و آسیاب و دو جوراب نیز فرستاد.

فاطمه در حالی همسر علی شد که او غیر از یک پوست میش چیز دیگری نداشت, پوستی که شب بر آن می‏خوابید و روزها بر روی آن غذا می‏خورد، و او خودش خادم خودش بود.

قسم بخدا که او ضرر نکرد.

در صحیحین آمده است که رسول الله ص به فاطمه گفت: آیا نمی‏خواهی که بزرگ و سرور زنان این امت یا زنان مؤمن باشی.

در صحیحین از مسور بن مخرمه آمده که رسول الله ص گفت: فاطمه پاره تن من است، هر کس او را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است.

از انس نقل شده که گفت: رسول الله ص فرمود: بهشت مشتاق سه نفر است: علی، عمار و سلمان[[171]](#footnote-171) و این بهترین پاداش است.

## صفحات نورانی از جهاد و مبارزه علی در راه خدا

اینها صفحاتی نورانی از مبارزات علی در راه خدا است که بر پیشانی تاریخ نوشته شده است و به دنبال شهادت می‏گردد و مشتاق آن است مانند اشتیاق کسی که در صحرای خشک و سوزان به دنبال آب خنک می‏گردد.

## مبارزه علی در جنگ بدر

در غزوه بدر آن سوارکار شجاع برای جهاد در راه خدا بیرون رفت.

از عبدالله بن مسعود نقل شده که گفت: ما در جنگ بدر هر سه نفر به نوبت سوار یک شتر می‏شدیم که ابولبابه و علی بن ابی طالب و رسول خدا ص با هم بودند, عبدالله می‏گوید: نوبت پیامبر ص رسید که پیاده برود و یکی از دو نفر دیگر سوار بر شتر شوند, ابولبابه و علی گفتند: ما به جای شما پیاده راه می‏رویم. پیامبر ص فرمود: شما از من قویتر نیستید و برای کسب اجر نیز از شما دو نفر بی‏نیازتر نیستم[[172]](#footnote-172).

در سرزمین شرف و جهاد جایی که زبانها ساکت می‏شود و شمشیرها بر بالای سرها سخن می‏گوید قهرمان ما علی بن ابی طالب اینگونه موضع بزرگی داشت.

از علی نقل شده که فرمود: عتبه بن ربیعه جلو آمد و پسرش و برادرش به دنبال او می‏آمدند و می‏گفت: چه کسی با ما تن به تن مبارزه می‏کند؟ جوانانی از انصار بلند شدند تا با آنها مبارزه کنند, عتبه از آنها پرسید: خود را معرفی کنید و بگویید از چه قبیله ای هستید, جوانان انصار به او پاسخ دادند که فلان و فلان هستند, عتبه گفت: ما نیازی به شما نداریم ما تنها پسرعمویمان را می‏خواهیم، سپس رسول الله ص فرمودند: برخیزید ای حمزه و ای علی و ای عبیده بن حارث. پس حمزه در مقابل عتبه ایستاد و او را از پا در آورد, و من در مقابل شیبه ایستادم و او را نیز از پا در آوردم, و میان عبیده و ولید زد و خورد ادامه یافت, و همدیگر را به شدت می‏زدند، سپس به ولید حمله کردیم و او را کشتیم و عبیده را که مجروح شده بود از زمین بلند کردیم[[173]](#footnote-173).

قیس بن عباد از علی بن ابی طالب نقل می‏کند که گفت: من اولین کسی هستم که در روز قیامت در پیشگاه خداوند برای خصومت حاضر می‏شوم. و قیس بن عباد گفت: این آیه در مورد آنها نازل شد: ﮋ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮊ (حج: 19). «اينان دو گروهند كه درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند». گفت: کسانی که در جنگ بدر با هم مبارزه کردند... حمزه و علی و عبیده - یا ابوعبیده بن حارث - و شیبه بن ربیعه و عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه بودند[[174]](#footnote-174).

## مبارزه علی در جنگ خندق

در جنگ خندق این موقعیت بزرگ با سوارکار قریش یعنی عمرو بن عبدود برای او پیش آمد.

عمرو بن عبدود عامری در جنگ بدر کبری حاضر شد و تلخی شکست بعد از زخمی شدن در این جنگ را چشید. و نذر کرد تا وقتی که محمد را نکشد روغن به سرش نزند. بنابراین او اولین سوارکاری بود که از خندق به سوی مسلمانان پرید و همراه او چندین سوارکار دیگر قریش بودند، و علی بن ابی طالب همراه چند نفر از مسلمانان به مقابله با آنها شتافتند تا اینکه توانستند آن نقطه‏ای که مشرکین از آن پریده بودند بر رویشان ببندند و به آنها اجازه ندهند به طرف دیگر خندق برسند.

ابن اسحاق می‏گوید: عمرو بن عبدود عامری در جنگ بدر آنقدر جنگید تا اینکه به سبب زخمی شدن شدید زمین گیر شد و نتوانست در جنگ احد حاضر شود، وقتی که جنگ خندق شروع شد او سوار بر اسب ایستاد تا مکانتش را به دیگران نشان دهد و گفت: چه کسی با من می‏جنگد؟ و علی بن ابی طالب با او جنگید.

بیهقی در دلائل النبوه آورده است که: عمرو بن عبدود نیزه به دست ایستاده بود و ندا سر می‏داد که چه کسی با من می‏جنگد؟ علی برخاست و گفت: یا رسول الله ص من با او می‏جنگم. گفت: او عمرو است، بنشین. دوباره عمرو ندا سر داد و گفت: کسی نیست که با من بجنگد؟ و به آنها هشدار داد و گفت: پس کجاست آن بهشتی که گمان می‏کنید هر کس کشته شود وارد آن می‏شود، آیا کسی نیست با من بجنگد؟! برای بار دوم علی برخاست و گفت: من ای رسول خدا ص با او می‏جنگم. گفت: بنشین. سپس برای بار سوم عمرو فریاد کشید و گفت: با صدای گرفته و خشن فریاد می‏زنم و به جمعشان می‏گویم آیا مبارزی نیست؟

سپس علی برخاست و گفت: ای رسول الله ص من با او می‏جنگم. گفت: او عمرو است. گفت: عمرو باشد، رسول الله ص به او اجازه داد, علی به سمت عمرو حرکت کرد در حالی که به او می گفت: عجله نکن، کسی به صدای تو پاسخ داده است که ناتوان نیست.

وقتی که علی به سمت عمرو رفت تا با او مبارزه کند به او گفت: تو را به سه چیز دعوت می‏کنم که باید یکی از آنها را قبول کنی. عمرو گفت: قبول است. گفت: دعوتت می‏کنم که شهادت بدهی که خداوند یگانه است و خدایی غیر از او نیست و محمد رسول الله ص فرستاده خداست و تسلیم پروردگار جهانیان باشی. عمرو گفت: ای برادر این درخواست را رها کن. علی گفت: و دوم به شهرت برگرد، اگر محمد رسول الله ص را صادق و راستگو یافتی خوشبخترین مردم هستی و اگر او را دروغگو دیدی هر کاری که می‏خواهی بکن. عمرو گفت: این چیزی است که زنان قریش نیز آن را نمی‏گویند، چگونه قادر به ادای چنین نذری باشم. عمرو گفت: سومی چیست؟ گفت: مبارزه. سوارکار قریش خندید, سوارکار مشهوری که بیش از هشتاد سال سن داشت, به علی گفت: این خصلتی است که هیچگاه تصور نمی‏کردم فردی از اعراب مرا از آن بترساند. سپس به علی گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی هستم. گفت: پسر عبد مناف گفت: من علی پسر ابی طالب هستم. عمرو گفت: ای برادرزاده، عموهایت که از تو مسن‏تر هستند کجایند؟ قسم بخدا دوست دارم که تو را بکشم. علی گفت: ولی من بخدا قسم دوست دارم که تو را بکشم. در آن هنگام عمرو شدیداً عصبانی شد و از اسب پایین آمد و شمشیرش را در آورد و مانند یک شعله آتش شد. سپس با عصبانیت به سوی علی آمد و علی سپرش را جلو او گرفت و عمرو ضربه‏ای به آن زد و آن را شکست و شمشیر در آن گیر کرد و به سر علی اصابت کرد و او را زخمی کرد و علی ضربه‏ای به رگ شانه او زد و او افتاد و جیغ و داد شروع شد و پیامبر ص صدای تکبیر را شنیدند و مردم دانستند که علی عمرو را کشته است.

عمر بن خطاب به علی م گفت: چرا زره عمرو را برنداشتی, زیرا عرب زره بهتری از آن ندارد. علی گفت: من عمرو را زدم و او با اشتباهی که کرد جان مرا حفظ کرد و از پسرعمویم (عمرو) حیا کردم که زرهه‏اش را بردارم. مشرکان فرستاده‏ای نزد رسول الله ص فرستادند و جسدش را به ده هزار درهم خریدند و رسول الله ص گفت: جسدش را به آنها بدهید، چرا که جسد کثیفی است، و چیزی از آنها قبول نکرد[[175]](#footnote-175).

## صاحب پرچمی که خداوند خیبر را توسط او فتح کرد

این علی است که در جنگ خیبر رسول الله ص برای او شهادت داد که او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، و خداوند خیبر را توسط او فتح خواهد کرد.

از سهل بن سعد نقل شده که رسول الله ص در جنگ خیبر گفت: فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خداوند خیبر را به دست او فتح می‏کند و خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، سهل می‏گوید: مردم آن شب در این فکر بودند که فردا پرچم به دست کدامیک از آنها داده میشود؟ وقتی که صبح شد همگی نزد رسول الله ص آمدند و از او خواستند که پرچم را به آنها بدهد, پیامبر ص از علی را جویا شد, به ایشان گفتند که چشمش درد می‏کند, رسول الله ص آب دهانش را در چشمش انداخت و برای او دعای شفا کرد, علی کاملا خوب شد و گویی که اصلاً دردی نداشت و پرچم را به او داد. علی گفت: ای رسول خدا، آیا با آنها بجنگم تا اینکه مثل ما ‏شوند؟ گفت: آرام و آهسته وارد محوطه آنها می‏شوی. سپس آنها را به اسلام دعوت می‏کنی و حق خداوند را برای آنها توضیح می‏دهی، قسم به خدا اگر خداوند یک نفر از آنها را توسط تو هدایت کند اجر این کار برای تو بهتر از شتران سرخ رنگ است[[176]](#footnote-176).

از ابوهریره نقل شده که رسول الله ص در جنگ خیبر گفت: این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند فتح را توسط او انجام می‏دهد. عمر بن خطاب گفت: بجز آن روز هیچ وقت دیگر آرزوی فرماندهی و امارت نکردم. راوی می‏گوید: مردم به سمت رسول الله ص هجوم آوردند به امید اینکه پرچم را به آنها بدهد. سپس رسول الله ص علی بن ابی‏طالب را فرا خواند و گفت: مستقیم به سوی آنها برو تا خداوند فتح را بر دستان تو انجام می‏دهد. علی چند قدمی که حرکت کرد ایستاد و گفت: ای رسول خدا بر چه اساسی با این مردم بجنگم؟ گفت: با آنها بجنگ تا به یگانگی خداوند و رسالت محمد ص ایمان بیاورند. اگر این کار را کردند، خون و اموال آنها جز به حق بر تو حرام است و حسابشان با خداست[[177]](#footnote-177).

و بخاری از سلمه نقل کرده که گفت: در جنگ خیبر علی از پیامبر ص به دلیل چشم دردی که داشت عقب افتاده بود, علی گفت: من از رسول الله ص بجا مانده‏ام؟! سپس علی به پیامبر ص ملحق شد, وقتی که شب فتح خیبر فرا رسید رسول الله ص فرمودند: فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست دارند، یا اینکه فرمودند: خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند فتح خیبر را به فرمانده‏ای او انجام می‏دهد, راوی می‏گوید: ما نزد علی بودیم و امیدوار بودیم که پرچم را به ما بدهد, وقتی که علی نزد پیامبر ص آمد ایشان پرچم را به دست او داد و خداوند فتح را بر دست او انجام داد[[178]](#footnote-178).

از ابوسعید خدری نقل شده که گفتند: رسول الله ص پرچم را به اهتزاز در آورد و فرمود: چه کسی آن را می‏گیرد و حقش را ادا می‏کند، فلانی آمد و گفت: من. فرمود: خیر. پس مرد دیگری آمد و گفت: من, پیامبر فرمودند: خیر. پیامبر ص فرمود: قسم به کسی که محمد را اکرام کرده است، پرچم را به دست کسی می‏دهم که فرار نمی‏کند، بگیر ای علی. سپس علی به سوی خیبر تاخت تا اینکه خداوند خیبر و فدک را بر دستان او فتح کرد و با به غنیمت بردن محصولات کشاورزیشان برگشت[[179]](#footnote-179).

در حدیث سلمه بن اکوع در مسلم آمده است که گفت: رسول الله ص مرا به دنبال علی فرستاد, او را در حالی یافتم که چشم درد داشت, پیامبر ص فرمود: این پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. گفت: پس علی را که چشم درد داشت، آوردم تا به رسول الله ص رسیدیم و او در چشمان علی تف کرد تا چشمش خوب شود و پرچم را به او داد.

آنگاه مرحب از لشکر مشرکین فریاد زد و گفت:

خیبر شاهد است که من مرحب هستم و خواهان سلاح و قهرمان با تجربه‏ای هستم.

و به هر جنگی که روی کرده‏ام، شعله‏ور شده‏ام.

سپس علی در جوابش گفت: من همانم که مادرم مرا حیدر (شیر) نامید مانند شیر در جنگلهای بد منظر که بسیار باتجربه و کارآزموده است.

گفت: پس علی ضربه‏ای بر سر مرحب زد و او را کشت و فتح بر دست او انجام شد[[180]](#footnote-180).

مرحب از سوارکاران یهود بود که به عبری بر شمشیرش نوشته شده بود:

این شمشیر مرحب است هر کس طعم آن را بچشد، هلاک می‏شود.

سپس علی ضربه‏ای به او زد و سرش را دو نیم کرد و شمشیرش روی زمین افتاد.

قبل از کشتن او، علی برادرش حارث را کشته بود و علی با فرمانده یهودیان بعد از آنکه با زبیر مبارزه کرد، جنگید و این فرمانده چابک عامر نام داشت که علی او را در مقابل قلعه کشت. رسول الله ص گفت: وقتی که عامر ظاهر شد، پنج ذرع بود؟ و او بسیار قد بلند و درشت بود وقتی که ندای جنگ سر داد؛ دو زره داشت و لباسی آهنی پوشیده بود فریاد می‏زد: چه کسی با من مبارزه می‏کند؟ مردم از او دور می‏شدند و علی با او جنگید و چند ضربه به او زد و هیچ صدمه‏ای به او نرسید تا اینکه ساق پایش را زد و افتاد و سلاحش را برداشت[[181]](#footnote-181). و خداوند قلعه ناعم را بر دست او فتح کرد که یکی از قویترین قلعه‏های خیبر بود. خوشا به حال چنین صفحات نورانی که تا زمانی که روح در بدنمان است، آن را فراموش نمی‏کنیم.

علی همراه پیامبر ص زندگی کرد و از علم و زهد و اخلاق والای او اقتباس کرد تا اینکه پیامبر ص فوت کرد و بسیار برای او ناراحت شد. چرا که او دوست و رسولی را از دست داد، که بسیار مراقب او بود و از رحمت و علم و مهربانی او بسیار بخشیده بود, و حتی نور چشمان و میوه قلبش فاطمه ك را نیز به او داد.

بعد از وفات پیامبر ص علی همراه و یاور خلیفه راشد، ابوبکر باقی ماند و ابوبکر قدر او را می‏شناخت و در کارهای بزرگ با او مشورت می‏کرد و بسیار به سوی علی می‏رفت و می‏گفت: ای ابوالحسن برای ما فتوا بده.

و هنگامی که ابوبکر فوت کرد و عمر امیرالمؤمنین شد، او نیز همچنان قدر و جایگاه علی را می‏دانست و از فقه و ذکاوت و بصیرت او استفاده می‏کرد و می‏گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می‏شد.

وقتی که عمر شهید شد و عثمان امور مسلمانان را به دست گرفت و امیرالمؤمنین شد، با علی مشورت می‏کرد و از او یاری و نصیحت می‏خواست، تا اینکه عثمان به قتل رسید و درهای فتنه گشوده شد و علی با وجود اینکه خواهان ولایت نبود، خلافت را به دست گرفت.

فتنه‏ای میان او و معاویه م ایجاد شد.

حافظ ابن کثیر : می‏گوید: آنچه که میان معاویه و علی بعد از قتل عثمان پیش آمد، ناشی از اجتهاد و رأی بود که میانشان جنگ بزرگی در گرفت و حق با علی بود, و معاویه از دیدگاه جمهور علمای قدیم و جدید معذور بود و احادیث صحیح در اسلام شاهد این دو گروه است[[182]](#footnote-182).

ما مطمئن هستیم که صحابه همگی عادل هستند و آنها تا زمانی که در این دنیای ناچیز زندگی کرده‏اند تنها برای خدا و یاری دین او بوده است. خداوند از همه آنها راضی و خشنود باشد و ما را با آنها در بهشت و قرارگاه رحمتش همنشین گرداند.

## خلیفه راشد و همت عالی او

زندگی پدر دو نوه پیامبر ص ابوتراب علی بن ابی طالب مملو از عظمت و شکوه و اعجاز بود از جمله بزرگی درون و بلندهمتی او گستره وسیع اوست که قهرمانی‏ها و فداکاری‏ها و بزرگی‏ها و شکوهها از آن پرتوافشانی می‏کند که اگر آنها را حساب کنیم مثل خواب یا اسطوره می‏مانند. مسلمان بزرگی که اطرافیانش او را از لحاظ بزرگی و استقامت و پاکی و بلندهمتی بسیار مملو می‏دانند، عظمت و بزرگی که تا زمانی که صاحب آن زنده باشد، در کنار بزرگیها و کرامات یاد می‏شود و از بزرگی ذاتش خودداری نمی‏کند.

ضرار بن ضمره نکاتی در وصف علی می‏گوید: او بلندهمت و قوی بود و سخن نیکو و حکم عادلانه می‏داد و از دنیا و تجملات آن می‏ترسید و با شب و تاریکی آن اُنس گرفته بود، بسیار اشک می‏ریخت و بسیار تفکر می‏کرد، نفسش را مخاطب قرار می‏داد و از لباسهای خشن زبر و غذاهای خشک خوشش می‏آمد, و انسانهای باطل به قدرت او طمع نمی‏کردند، و انسانهای ضعیف از عدالت او ناامید نبودند، و من شهادت می‏دهم که او در بعضی از شبها، ستاره‏ها می‏آمدند و ناپدید می‏شدند و سر او همچنان در محراب و در تفکر بود و شدیداً گریه می‏کرد گویی که می‏شنیدم می‏گفت: ای دنیا، ای دنیا به من اشاره می‏کنی یا من را تشویق می‏کنی؟ هرگز، هرگز، دیگری را فریب بده. چرا که طلاقت بائن است و سه طلاقت داده ام که بازگشتی در آن نیست!!! چرا که عمر تو کوتاه و زندگانی تو حقیر و خطرهای تو بزرگ است، آه از کمی توشه و دوری سفر و ترس راه.

علی تمام آنچه را که در بیت المال بود برای مستحقان خرج می‏کرد، تا جایی که بیت المال خالی می‏شد و امام امر می‏کرد که کف آن را تمییز کنند و با آب بشویند وقتی که تمام می‏شد بر روی زمین شسته شده دو رکعت نماز می‏خواند!!

این نماز در بیت المال است و بعد از آنکه زمینش را با آب تمییز کرده‏اند که راز یک معنای بزرگی بود و اجازه به یک دوره جدید بود که آخرت بر دنیا غالب می‏شود و تقوا و پاکی نفوذشان بر دولت و جامعه و انسانها و قلبها زیاد بود.

از او خواسته شد که کاخ امارت فرو بیاید... کاخ بزرگی که نوک آن با قله‏ها و فتنه‏ها بالا رفته بود... و تا زمانی که مدبر نباشی نمی‏توانی آن را ببینی، و او می‏گفت: این قصر پریشانی‏ها است، هیچگاه در آن ساکن نمی‏شوم و لباس بلندی را که به سه درهم از بازار خریده بود، می‏پوشید، و سوار بر خرش می‏گفت: مرا بخوانید تا به دنیا اهانت کنم.

علی مقیمی بود که هیچگاه سفر نکرد.

و عصر ما این چنین روش و حکمی را به عنوان استاد دو معلم و هادی می‏یابد که به تمام حاکمان در هر نسل و عصری می‏آموزد که ولایت بر حق یعنی رد کردن شکوه دنیوی و غرور سلطنت.

امام احمد بن حنبل : می‏گوید: خلافت علی را خوب و آراسته نکرد, بلکه علی خلافت را خوب و آراسته کرد در زهد منازل والایی را طی کرده بود که قهرمان زاهد توبه‏کار در آن حلقه می‏زند، کار تفننی بزرگ او اهانت به دنیا و خوار کردن غرورهای نابود شونده آن بود. به طوری که دستی را به صورت دنیا بالا می‏برد که تکان می‏خورد و به این غرورها نه می‏گفت.

سفیان ثوری می‏گوید: علی هیچ وقت خانه آجری و تختگاهی نساخت.

علی عصایی داشت که به وسیله آن در بازار راه می‏رفت و مردم را به تقوای خدا و معامله نیکو امر می‏کرد و می‏گفت: ترازوها را راست بدارید، و می‏گفت در گوشت ندمید تا اضافه وزن پیدا کند.

روزی علی با دو لباس بیرون آمد یکی را به صورت بلند و به صورت ازار پوشیده بود و دیگری را از یک طرف آویخته و از طرف دیگر بلند کرده بود و گفت: من این دو را پوشیده‏ام تا از غرور و خودپسندی به دور باشم و در نمازم این برای من بهتر است، و برای مؤمن سنت است.

عمر بن عبدالعزیز : می‏گوید: زاهدترین مردم در دنیا علی بن ابی طالب بوده است.

حسن : می‏گوید: خداوند به علی رحم کند، علی تیر خدا بود که به دشمنان اصابت می‏کرد، و در علم شریفترین و نزدیکترین فرد به رسول الله ص بود، و راهب این امت بود، و در اموال خدا اجازه دزدی نمی‏داد، و در اجرای امر خدا کوتاهی نمی‏کرد، و علم و عمل و تصمیمش را بر اساس قرآن می‏گرفت، و به وسیله قرآن در باغ سرسبز بود، و همراه شخصیتهای برجسته بود، و این علی بن ابی طالب بود[[183]](#footnote-183).

## صفحاتی نورانی از پرتو عدل علی

خداوند از ابوالحسن راضی باد که حسن ختام سخن بود و عادلانه حکم می‏داد و سهم و نصیبش در پاکی و عدالت و تقوا کافی بود و عدالت او در طول زمان برای صاحبان رشد و کمال به صورت مناره‏ای مرتفع باقی ماند.

علی می‏گفت: آیا از خودم راضی هستم که بگویم: امیرالمؤمنین ولی در سختیهای زمان با مؤمنان مشارکت نداشته باشم؟ قسم بخدا اگر پاکی و زلالی این عسل و خوبی و نیکی و نعمتهای این لباس را برای من بخواهی، غیرممکن است که هوی و هوس بر من غالب شود و چاقی و شکم پروری را رد می‏کنم در حالی که پیرامونم شکمهای گرسنه وجود داشته باشد.

علی بن ابی طالب روز جمعه بر منبر می‏گفت: ای مسؤولان بدانید که مردم بر شما حقوقی دارند: حکم عادلانه و تقسیم مساوی از حقوق آنهاست و هیچ حسنه‏ای نزد خداوند محبوبتر از حکم عادلانه یک امام عادل نیست[[184]](#footnote-184).

علاء بن عمار از علی نقل می‏کند که در میان مردم سخنرانی می‏کرد و می‏گفت: ای مردم... قسم به کسی که خدایی غیر از او نیست، از اموال شما نه کم و نه زیاد بر نداشته‏ام بجز این- شیشه‏ای را از جیب پیراهنش بیرون آورد که پاک و خالی بود- و گفت: این را دهقانی به من هدیه داده است، پس به بیت المال آمد و گفت: آن را بگیرید و گفت:

رستگار است کسی که زنبیل خرمایی دارد که هر روز یک بار از آن می‏خورد[[185]](#footnote-185).

و در روایتی آمده که خوش به حال کسی که زنبیل خرمایی دارد.

عبدالله بن زریر : می‏گوید: در عید قربان به دیدن علی رفتم, برایمان خوراک خزیره[[186]](#footnote-186) آورد. گفتیم: خداوند تو را اصلاح کند، اگر از این جوجه اردک به ما بدهی تا بخوریم خداوند خیر تو را بیشتر می‏کند، گفت: ای ابن زریر از رسول الله ص شنیدم که می‏گفت: از اموال خداوند برای خلیفه جز دو کاسه حلال نیست: کاسه غذایی که او همراه خانواده‏اش می‏خورد، و کاسه غذایی که میان مردم می‏خورد[[187]](#footnote-187).

اینگونه این فرد باتقوا عادل بود و چه تقوایی که از برداشتن اموال امت حتی یک چیز بسیار ناچیز خودداری می‏کرد.

عنتره بن عبدالرحمن شیبانی : می‏گوید: نزد علی بن ابی طالب در خورنق رفتم, او را دیدم که پارچه‏ای را روی خودش کشیده بود و از سرما می‏لرزید، گفتم: ای امیرالمؤمنین خداوند برای تو و خانواده‏ات حقی را در این اموال قرار داده است و تو از سرما می‏لرزی؟!

گفت: قسم بخدا من از اموال شما خودم را محروم کرده‏ام و این پارچه را از خانه خودم آورده‏ام، یا گفت از مدینه آورده‏ام[[188]](#footnote-188).

از جمله عدالتش روایتی است که علی بن ربیعه والبی آورده است که گفت: ابن نباج نزد علی بن ابی طالب آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، بیت المال مسلمانان پر از زرد و سفید- طلال و نقره- است گفت: الله اکبر!! پس بر ابن نباج تکیه کرد و برخاست و به بیت المال مسلمانان رفت و گفت این کار من و جزو اختیارات من است و هر جانی دستش به طرف آن دراز است. ای ابن نباج تمام کوفیان را جمع کن، و گفت: در میان مردم ندا بده و تمام آنچه را که در بیت المال مسلمانان است به آنها بده، و او می‏گفت: ای زردها و ای سفیدها- دیگری را فریب بده... تا جایی که دینار و درهمی در آن باقی نماند، و سپس امر کرد که آنجا را تمییز کنند و در آنجا دو رکعت نماز خواند[[189]](#footnote-189).

علی بن ارقم : از پدرش نقل می‏کند که گفت: علی را دیدم که شمشیرش را در بازار می‏فروخت و می‏گفت: چه کسی شمشیر را می‏خرد. قسم به کسی که دانه را می‏‏شکافد بارها با این شمشیر از رسول الله ص دفاع کرده‏ام و اگر پول خریدن ازاری را داشتم، آن را نمی‏فروختم[[190]](#footnote-190).

علی در بازارهای کوفه می‏گذشت، در حالی که خلیفه مسلمانان بود و انسانهای گمشده را راهنمایی می‏کرد و انسانهای ضعیف را یاری می‏کرد و با انسانهای پیر و سالخورده ملاقات می‏کرد و نیازهای آنها را بر طرف می‏کرد و در کاخ امارت نمی‏نشست و می‏گفت: این قصر پریشانی و تشویش است هیچگاه در آن سکونت نمی‏گزینم.

هنگام سخن از امیرالمؤمنین ما عظمت و عدالت انسانی را در نمونه‏های آشکار، به تاریخ می‏کشیم... او کسی بود که به لشکرش آموخته بود: کسی را که به شما پشت کرده نکشید، و به افراد زخمی حمله نکنید، و به زنان نزدیک نشوید، و آنها را اذیت نکنید هر چند که به شما و امیرانتان دشنام بدهند, و خداوند را زیاد یاد کنید شاید رستگار شوید.

مرحبا بر ابوالاسود دؤلی که در مورد علی می‏گوید: حق را برپا می‏کرد، و در آن تردیدی نداشت، و بر دور و نزدیک به عدالت رفتار می‏کرد[[191]](#footnote-191).

و نفسی که طعم پستی‏ها را نچشید و از غذاهای دنیوی لذتی نمی‏برد.

از زمانی که نوجوان بود غذایش دین بود، و بر اساس تقوا بزرگ شد.

و با کرم و بخشش رشد کرد و جلال و پایداری او را یاری کردند.

از زمان كودكى بزرگترین دغدغه او اجرای حدود خداوند و پافشاری بر اجرای آن بود.

وقتی که صدای حق از او طنین‏انداز می‏شد، دروغ به او پشت می‏کرد و شکست می‏خورد[[192]](#footnote-192).

وقتی که علی ضربه خورد، او در حال آماده شدن برای نماز بود بعد از اینکه از کوچه‏های کوفه ‏گذشت تا اینکه اهالی کوفه را برای نماز بیدار کند... به پسرانش بعد از اینکه دانست قاتلش کیست، گفت: او را با اکرام بگیرید و بگذارید اگر زنده ماندم خودم اولی‏تر به قصاص یا عفو او هستم، و اگر مُردم، او را نیز بکشید و به من ملحق کنید تا نزد پروردگار جهانیان با او مخاصمه کنم، و غیر از او کسی را نکشید، چرا که خداوند متجاوزین را دوست ندارد[[193]](#footnote-193).

## علی قاضی این امت بود

عمر بن خطاب می‏گوید: علی بن ابی طالب بر ما قضاوت می‏کرد.

از ابن مسعود نقل شده که گفت: ما با هم بحث می‏کردیم که علی بن ابی طالب را بر مدینه قاضی کنیم.

از علی نقل شده که گفت: رسول الله ص مرا به عنوان قاضی به یمن فرستاد، گفتم: ای رسول خدا ص مرا می‏فرستی در حالی که سن من کم است و از قضاوت اطلاعی ندارم؟ گفت: خداوند قلبت را هدایت می‏کند و زبانت را ثابت می‏کند وقتی که دو نفر دعوایی را نزد تو آوردند و جلو تو نشستند، تا زمانی که به سخن دومی همانند اولی گوش نداده‏ای قضاوت نکن،چون این کار قضاوت را برای تو آشکار و بهتر می‏کند. علی گفت: از آن به بعد قاضی بودم، یا از آن به بعد در قضاوت شکایتی نداشتم[[194]](#footnote-194).

از ابوسعید خدری نقل شده که از عمر شنیدم که به علی گفت: پناه می‏برم به خداوند از اینکه در میان قومی زندگی کنم که ابوالحسن در میان آنها نباشد[[195]](#footnote-195).

امام احمد : در المناقب از علی روایت می‏کند که رسول الله ص او را به یمن فرستاد، پس چهار نفر را یافت که در حفره‏ای که برای صید شیر کنده بودند، افتاده بودند، نخست یکی از آنها افتاد و دیگری را گرفت و او نیز نفر سوم را گرفت و او نیز نفر چهارم را گرفت و همگی با هم افتادند و شیر آنها را زخمی کرد و از این زخم مردند و اولیای دم آنها شروع به جنگ کردند تا اینکه نزدیک بود همدیگر را بکشند، علی گفت: من در میان شما قضاوت می‏کنم، اگر به این قضاوت راضی شدید که همین حکم می‏شود، وگرنه شما را از مواجه شدن با همدیگر منع می‏کنم تا به نزد رسول الله ص بیایيد و در میان شما قضاوت کند. از میان قبایل کسانی را که چاه را کنده بودند جمع کرد و گفت که باید دیه و و یک دیه کامل بدهند. نفر اول دیه می‏گیرد، چون افراد بالاتر از خود را نابود کرده است، و کسی که پشت سر او بوده می‏گیرد، چون افراد بالاتر از خود را نابود کرده است، و نفر سوم می‏گیرد چون فرد بالاتر از خود را نابود کرده است، و نفر چهارم دیه کامل می‏گیرد. ولی آنها راضی نشدند تا اینکه نزد رسول الله ص آمدند و در مقام ابراهیم او را دیدند و داستان را برایش تعریف کردند, پیامبر ص فرمودند: من میان شما قضاوت می‏کنم، مردی از آن قوم گفت: علی میان ما قضاوت کرده است، وقتی که قضاوت علی را تعریف کردند پیامبر ص به آن قضاوت حکم کرد[[196]](#footnote-196).

## علی و بخشش و کرم او

از ابوجعفر نقل شده که گفت: علی بن ابی طالب تا وقتی که محصولاتش به صد هزار نرسید نمرد. وقتی که درگذشت هفتاد هزار درهم بدهی داشت. گفتم: این دین از کجا آمده است؟ گفت: از میان اقوام و دامادها و آشنایان و کسانی که در درآمدهای دولت سهمی ندارند، چنین آمده است که به آنها داده است. در این هنگام حسن بن علی برخاست و از اطرافش اموالی را برداشت تا بفروشد و دین او را ادا کند، سپس هر سال بجای او پنجاه نفر را آزاد می‏کرد، و بعد از او حسین نیز هر سال پنجاه نفر را آزاد می‏کرد تا اینکه او کشته شد، و دیگر کسی بعد از او این کار را انجام نداد[[197]](#footnote-197).

ابوبکر صدیق جهیزیه زن مطلقه را دور می‏انداخت و علی با او موافقت کرد حتی انگشتر را نیز دور می‏انداخت.

فقیر شدن را دوست داشت در حالی که او رئیس بود، و با این وجود با این فقر ثروتمند شد.

شریف قوم کسی است که شرافت نامش را برای آنها جا بگذارد و اموال را رها کند.

فراوانی و کثرت در تنگناها جای اطمینان نیست، بلکه مجد و شکوه و بزرگی جای اطمینان است.

اموال از اساسش باطل هستند تا زمانی که بر بلندهمتی بنا نشده باشند[[198]](#footnote-198).

## علی و سپاسگزاری او از خداوند

علی بن ابی طالب وقتی که از توالت بیرون می‏آمد، دستی بر شکمش می‏کشید و می‏گفت: عجب نعمتی است اگر مردم قدرش را می‏دانستند[[199]](#footnote-199).

از علی نقل شده که به مردی از اهل همدان گفت: نعمت به شکر وصل است و شکر نیز با زیاد شدن وصل است و اینها با هم مقرون هستند، پس خداوند متعال هیچگاه ازدیاد را قطع نمی‏کند، تا زمانی که شکر قطع نشود[[200]](#footnote-200).

## تواضع و فروتنی علی

از عمرو بن قیس نقل شده که گفت: علی را در لباس وصله داری دیدند و او را به خاطر پوشیدن لباسش مورد عتاب قرار دادند ولی او گفت: مؤمن به او اقتدا می‏کند و قلبش خاشع اوست[[201]](#footnote-201).

از صهیب خادم عباس نقل شده که گفت: علی را دیدم که دست و پای عباس را می‏بوسید و می‏گفت: ای عمو از من راضی باش[[202]](#footnote-202).

## زهد علی

وقتی که دنیا بر او می‏گرید، آخرت مشتاق اوست و به روی او می‏خندد.

او از لباسهای زبر و غذاهای خشک خوشش می‏آمد.

او کسی بود وقتی که شب آغاز می‏شد و ستاره‏ها پدیدار می‏گشتند و ناپدید می‏گشتند در محراب بود و فکر می‏کرد و شدیداً می‏گریست و می‏گفت: ای دنیا به من اشاره می‏کنی؟ آیا مرا مشتاق می‏کنی؟! دور باد از من، دیگری را فریب بده. من دخترت را سه طلاق داده ام طلاقی که قابل رجوع نباشد، عمر تو کوتاه و زندگی تو حقیر و خطرهایت زیاد و بزرگ است، آه که چقدر کم توشه‏ای و سفر تو دور و راهت ترسناک است.

## سخنانی از طلا

اینها مجموعه‏ای از سخنان علی است که شایسته است آنها را با طلا بر روی صفحه‏های قلب حک کرد.

علی می‏گوید: مردم سه دسته هستند: عالم ربانی، متعلمی که بر راه نجات است، و توده مردم‏پرستی که از هر جنبده‏ای تبعیت می‏کنند و با هر بادی به این طرف و آن طرف حرکت می‏کنند و از نور علم بهر‏ه‏ای نمی‏گیرند و به ستون محکمی تکیه نمی‏کنند.

علم بهتر از ثروت است، علم تو را حفظ می‏کند ولی تو ثروت را حفظ می‏کنی، علم تو را در عمل پاک می‏کند و ثروت با خرج کردن آن کم می‏شود, و دوستی و محبت عالم از دین است که باید به آن معتقد بود.

علم، طاعت را در زندگی به عالم می‏آموزد و در آخرت او را زیبا می‏گرداند، اما ثروت با رفتن او از بین می‏رود.

کسانی که مال اندوزی می‏کردند، مردند، اما اموالشان باقی است، ولی علما تا قیام قیامت باقی هستند، ثروتمندان مفقود می‏شوند اما نام علما در قلبها باقی است.

علی می‏گوید: پنج چیز را از من حفظ کنید:

بنده جز به پروردگارش امیدوار نباشد، و جز از گناه خودش نترسد، و انسان اگر چیزی را نداند، از سؤال کردن خجالت نکشد، و عالم نیز وقتی که چیزی را از او پرسیدند و ندانست، خجالت نکشد و بگوید: خداوند بهتر می‏داند. و صبر برای ایمان به منزله سر برای بدن است، و کسی که صبر ندارد، ایمان ندارد.

علی می‏گوید: از تبعیت از هوی و هوس و آرزوهای طولانی بترس. پیروی از هوی و هوس تو را از راه حق باز می‏دارد، و آرزوهای بزرگ باعث فراموشی آخرت می‏شود، آگاه باشید که از دنیا می‏روید و به آن پشت می‏کنید و به آخرت رو می‏کنید و هر یک از آنها فرزندانی دارند، پس سعی کنید از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید، چون امروز عمل است و حسابی در کار نیست، و فردا حساب است و عملی در کار نیست[[203]](#footnote-203).

علی می‏گوید: چشمه‏های علم و معادن حکمت و چراغهای شب و لباسهای کهنه و قلبهای جدید باشید، برای اهل آسمان معروف باشید، و از اهالی زمین مخفی باشید و پروردگارتان را یاد کنید.

بدانید که فقیه کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نمی‏کند و آنها را از عذاب خداوند نیز ایمن نمی‏دارد، و در گناهان خدا به آنها رخصت و اجازه نمی‏دهد و قرآن را بخاطر رغبت به چیزهای دیگر رها نمی‏کند، و عبادتی که علم در آن نباشد، خیری در آن نیست، و علمی که فهم در آن نباشد خیری در آن نیست، و قرائتی که تدبر در آن نباشد، خیری در آن نیست.

خیر این نیست که مال و فرزندانت زیاد شود، بلکه خیر این است که علمت زیاد شود، و صبرت زیاد شود، و مردم را به عبادت پروردگارت مشتاق کنی، و اگر کاری را به خوبی انجام دادی خدای را شکرگزار باش، و اگر کاری را بد انجام دادی از خداوند طلب مغفرت کن.

در دنیا جز برای دو کس خیری نیست: کسی که بسیار گناهکار باشد و این گناهان خود را با توبه پاک کرده باشد، و کسی که در امور خیر حریص باشد و برای رسیدن به درجات بالاتر فعالیت کند.

## موعظه رسا

از جعفر بن محمد از پدرش از جدش نقل شده که علی در تشییع جنازه‏ای شرکت کرد وقتی که او را در قبرش گذاشت خانواده‏اش گریه و زاری کردند، گفت: چرا گریه می‏کنید؟ قسم بخدا اگر می‏خواهید به دفن مرده خود کمک کنید شما را از این کار باز می‏دارم و گرنه ملک الموت بر می‏گردد و یک نفر از آنها را باقی نمی‏گذارد. سپس برخاست و گفت:

ای بندگان خدا شما را به تقوای خدا سفارش می‏کنم خدایی که برای شما مثالهایی زده و اجل شما را معین کرده است و گوشهایی برای شما قرار داده تا پیرامون خود را بشنوید، و چشمهایی قرار داده تا از اسرار پرده بردارید، و قلبهایی داده که به وسیله آن بفهمید. خداوند شما را بیهوده خلق نکرده است، و شما را از چهارپایان متمایز کرده، و شما را گرامی داشته است، و پاداشی برای شما در نظر گرفته است، پس ای بندگان خدا تقوای خدا پیشه کنید و در طلب او بسیار سعی کنید و قبل از اینکه نابود شوید، کار خیر انجام دهید، چرا که نعمتهای دنیا مداوم نیست، و از فجایع آن ایمن نیستید, و بدانید که نعمتهای دنیا یک غرور کاذب و یک تکیه‏گاه مایل است، ای بندگان خدا از گذر ایام عبرت بگیرید و از تاوان بپرهیزید و از موعظه‏ها پند و اندرز بگیرید، گویی که چنگال آرزوها شما را گرفته است و خانه‏های خاکی شما را حفظ کرده است, آن روزی را به یاد آورید که با دمیده شدن در صور و برانگیختن از قبر و محشر و حساب با خداوند جبار همه به اضطراب خواهند افتاد. در آن روز هر کسی فرشته‏ای همراه اوست و او را به محشر می‏برد، و شاهدی همراه اوست که برای او شهادت می‏دهد: ﮋ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﮊ. (زمر: 69). «و زمين (در آن روز) به نور پروردگارش روشن مى‏شود، و نامه‏هاى اعمال را پيش مى‏نهند و پيامبران و گواهان را حاضر مى‏سازند، و ميان آنها بحق داورى مى‏شود و به آنان ستم نخواهد شد». و آن روز سرزمینها می‏لرزد، و منادی ندا سر می‏دهد، و تمام موجودات جمع می‏شوند، و اسرار آشکار می‏شود، و قلبها به لرزه می‏افتند،‏ و آتش جهنم آماده می‏شود، آتشی که شعله‏ور است. ای بندگان خدا تقوای خدا را پیشه کنید مانند آن انسان ترسویی تقوا پیشه کنید که گناه می‏کند و راه فرار می‏یابد و نجات پیدا می‏کند و می‏گریزد, آماده معاد شوید و توشه خود را زیاد کنید و خداوند را منتقم و یاریگر بدانید, و بدانید که قرآن دشمن یا دوست شما خواهد بود، و بهشت برای ثواب کافی است، و آتش جهنم برای عذاب کافی است، و برای خودم و شما از خداوند طلب استغفار می‏کنم[[204]](#footnote-204).

## نعمت پیروی

بخاری : از مروان بن حکم چنین روایت می‏کند: میان مکه و مدینه علی و عثمان را دیدم که عثمان از حج تمتع (جمع میان حج و عمره) نهی می‏کرد. وقتی که علی چنین دید، تصمیم به انجام هر دوی آنها را گرفت و گفت: لبیک به حج و عمره با هم. و عثمان گفت: می‏بینی که من مردم را از کاری نهی می‏کنم و تو آن را انجام می‏دهی. گفت: من سنت رسول الله ص را به خاطر سخن هیچ کس رها نمی‏کنم.

بیهقی با سند خود از علی روایت کرده که فرمود: اگر دین با رأی و نظر شخصی بود، مسح کردن پایین خف (کفش مخصوصی که در سفرها می‏پوشند و هنگام وضو لازم به شستن پا نیست، موزه) معقولتر از مسح کردن بالای آن است، ولی چون رسول الله ص را دیدم که بر بالای خف مسح می‏کشید، این کار را انجام می‏دهم.

این چنین است پیروی از پیامبر ص، پیامبری که خداوند در مورد کسانی که از هدایت او دور می‏شوند، می‏فرماید: ﮋ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮊ. (نور: 63). «پس آنان كه فرمان او را مخالفت مى‏كنند، بايد بترسند از اينكه فتنه‏اى دامنشان را بگيرد، يا عذابى دردناك به آنها برسد».

بلکه خداوند تمام امت را به پیروی از پیامبر ص تشویق کرده است و می‏فرماید: ﮋ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀﮊ. (احزاب: 21). «مسلما براى شما در زندگى رسول خدا سرمشق نيكويى بود، براى آنها كه اميد به رحمت خدا و روز رستاخيز دارند و خدا را بسيار ياد مى‏كنند».

و چگونه از رسول الله ص تبعیت نشود، در حالی که خداوند متعال در کتابش او را این گونه توصیف کرده است: ﮋ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﮊ. (توبه: 128). «به يقين، رسولى از خود شما بسويتان آمد كه رنجهاى شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدايت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است!».

## علی و دعوت به دین خدا

از براء نقل شده که رسول الله ص خالد بن ولید را به یمن فرستاد تا اهالی آنجا را به اسلام دعوت کند. براء گفت: من از کسانی بودم که همراه خالد به یمن رفتم، شش ماه در آنجا ماند و آنها را به اسلام دعوت کرد ولی آنها اجابت نکردند، سپس رسول الله ص علی بن ابی طالب را فرستاد و به او فرمود خالد را به مدینه برگردان و اگر کسی از همراهان خالد خواست تا با علی بماند مانعی نیست. براء گفت: من همراه علی ماندم وقتی که به آن قوم نزدیک شدیم، به سوی ما آمدند، سپس نزدیک آمدند و علی نماز خواند، سپس ما را در یک صف قرار داد و جلوی ما قرار گرفت و نامه رسول الله ص را برای آنها خواند و قبیله هَمْدان همگی ایمان آوردند و علی اسلام آوردن آنها را برای پیامبر ص گزارش کرد, وقتی که پیامبر ص نامه او را خواند سجده کرد و سرش را بر افراشت و گفت: سلام بر هَمْدان! سلام بر هَمْدان![[205]](#footnote-205).

## جنگ با خوارج

از ابوسعید خدری نقل شده که گفت: ما نشسته بودیم و منتظر رسول الله ص بودیم که از خانه یکی از همسرانش بیرون آمد. فرمود: برخاستیم و همراه پیامبر ص رفتیم, در راه کفش پیامبر ص پاره شد و علی عقب ماند تا آن را وصله بزند. ما به همراه رسول الله ص راه افتادیم، سپس ایستاد و منتظر علی ماندیم و ما نیز همراه او ایستادیم و فرمود: یکی از شما بر سر تأویل این قرآن می‏جنگد، همچنان که من بر سر نازل شدن آن جنگیدم, پس از شنیدن این فرمایش با هم شروع به صحبت‏ کردیم و ابوبکر و عمر نیز در میان ما بودند, سپس پیامبر ص فرمودند: نه، بلکه او کسی است که کفشم را وصله زده است. گفت: وقتی علی به ما رسید، ما به او مژده دادیم ولی او گویی که آن را شنیده بود[[206]](#footnote-206).

و او کسی است که با خوارج جنگید و آنها نیز با او جنگیدند و پیامبر ص فرمود: اگر آنها را دیدید مانند قوم ثمود آنها را بکشید[[207]](#footnote-207).

و پیامبر ص فرمود: خوارج سگهای جهنم هستند[[208]](#footnote-208).

و پیامبر ص می‏فرماید: اگر خوارج می‏دانستند آن لشکری که با آنها مواجه می‏شوند چه بلایی بر سر آنها می‏آورند از کار خود دست می‏کشیدند[[209]](#footnote-209).

و پیامبر ص می‏فرماید: کسانی که آنها را بکشد، نزد خداوند اجر بزرگی دارد[[210]](#footnote-210).

وقتی که خوارج بر علیه علی شورش کردند هشت هزار نفر بودند و در حروراء توقف کردند و علی با آنها مناظره کرد که چهار هزار نفر از آنها برگشتند, عبدالله بن کواء نیز در میان آنها بود, علی اشخاصی را برای سایرین نیز فرستاد تا آنها نیز برگردند ولی آنها خودداری کردند, علی به آنها فرمود: هر کاری می‏خواهید بکنید، میان ما و شما نباید خون طرفی ریخته شود و راهی قطع شود و کسی به کسی ظلم کند و اگر این کار را کردید، با شما می‏جنگم.

عبدالله بن شداد : می‏گوید: قسم به خدا تا وقتی که راهها را قطع نکرده‏اند و خون حرامی را نریخته‏اند با آنها نجنگید, ووقتی که عبدالله بن خباب بن ارت را کشتند و شکم زنش را پاره کردند علی شروع به جنگ با آنها کرد[[211]](#footnote-211).

از سلمه بن کهیل نقل شده که گفت: زید بن وهب جهنی که در لشکر علی بر علیه خوارج بود برایم تعریف کرد که علی گفت: ای مردم من از رسول الله ص شنیدم که گفت: گروهی از امت من خروج خواهند کرد که آنچنان قرآن میخوانند که قرآن خواندن شما در برابر آنها چیزی نیست و آنچنان نماز برپا میدارند که نماز خواندنتان در مقابل نمازشان چیزی نیست و آنچنان روزه میگیرند که روزة شما در برابر روزه گرفتن آنان چیزی نیست، و قرآن را می‏خوانند و گمان می‏کنند که حق با آنهاست و نمازشان از شانه هایشان بالاتر نمی رود و مانند تیری که از کمان خارج می‏شود آنها نیز از اسلام خارج می‏شوند.

و اگر خوارج می‏دانستند آن لشکری که با آنها می‏جنگند چه بلایی بر سرشان می‏آورند دست از کار خود می‏کشیدند, و نشانه خوارج آن است که مردی در میانشان است که دستش از آرنج قطع شده است و سر بازویش مثل نوک پستان است که موهای سفیدی بر آن روییده بود.

با این وجود به نزد معاویه و اهل شام می‏روید و فرزندان و اموالتان را در میان آنها رها می‏کنید, قسم به خدا من می‏دانم که خوارج همین قوم هستند زیرا که خون حرام می‏ریزند و به نام خدا بر مردم می‏تازند. مسلمه بن کهیل می‏گوید: زید بن وهب در جایی منزل گزید و گفت: بر قنطره گذشتیم وقتی که با خوارج روبرو شدیم در حالی که ریاستشان با عبدالله بن وهب راسبی بود، علی به آنها گفت: نیزه‏ها را بیاندازید و شمشیرهایتان را غلاف کنید، زیرا من می‏ترسم که مانند روز حروراء شما را به قتل برساند پس برگردید، آنها ترسیدند و نیزه‏هایشان را انداختند و شمشیرها را غلاف کردند، و گفت: بعضی از آنها با بعضی دیگر می‏جنگیدند و آن روز بجز دو نفر کسی زخمی نشد که علی به آنها گفت: مخدج را پیدا کنید - همان مردی که پیامبر ص وصفش را کرده بود - و آنها گشتند و او را پیدا نکردند، پس علی خودش برخاست تا اینکه چند نفر را یافت که روی همدیگر افتاده‏اند و گفت: آنها را کنار بزنید تا اینکه او را بر روی زمین پیدا کرد و تکبیر گفت و گفت: خداوند راست گفت و رسولش رسالت را بیان فرمود. راوی می‏گوید: عبیده سلمانی گفت: ای امیرالمؤمنین! خداوند همان کسی است که خدایی بحق غیر از او نیست این حدیث را از رسول الله ص شنیدی؟ گفت: آری، قسم بخدای یگانه - تا جایی که سه بار قسم خورد -[[212]](#footnote-212).

## حال هنگام رفتن فرا رسیده است

پیامبر ص قبلاً بشارت شهادت علی را داده بود. و علی هیچگاه چنین بشارت بزرگی را فراموش نمی‏کرد و یقین داشت که هر چند که عمرش طولانی شود وی باز شهید خواهد شد.

از زید بن وهب : نقل شده که گفت: علی بر قومی از خوارج اهل بصره وارد شد, مردی در میان آنها بود که جعد بن بعجه نام داشت، به على گفت: ای علی تقوای خدا پیشه کن تو می‏میری.

علی به او گفت: خیر کشته می‏شوم، و ضربه‏ای به سرم می‏زنند که از سر تا ریشم را خون آلود می‏کند و این عهد و قضای خداوند است و کسی که بهتان و افترا به خداوند ببندد خوار می‏شود.

از ابی مجلز : نقل شده که گفت: مردی از قبیله مراد نزد علی آمد و او در مسجد نماز می‏خواند و گفت: مواظب باش افرادی از قبیله مراد می‏خواهند تو را بکشند و گفت: هر فردی دو فرشته به همراه دارد که او را حفظ می‏کنند وقتی که آنها قادر به مواظبت او نباشند و قدر بیاید، او را رها می‏کنند و اجل سپر محکمی است[[213]](#footnote-213).

اصبغ حنظلی می‏گوید: وقتی که شب ضربت علی فرا رسید، ابن تیاح هنگام طلوع فجر نزد او آمد تا اذان صبح را بگوید و او در خواب سنگینی بود و دوباره آمد و او همچنان خواب بود و بار سوم آمد و دید که علی برخاست و می‏گوید:

سینه‏ات را برای مرگ آماده کن، چرا که مرگ آن را ملاقات می‏کند.

و از مرگ ناراحت نباش چون تمام صحراها و زمین را فرا می‏گیرد.

اما داستان کشته شدن علی این است که سه نفر از خوارج با هم جمع شدند و آن سه نفر عبارت بودند از عبدالرحمن بن ملجم، برک بن عبدالله و عمرو بن بکر تمیمی. در مورد کارهای مردم، با هم مذاکره ‏کردند و از والیان آنها ایراد گرفتند، سپس از جنگجویان نهروان یاد کردند و بر آنها رحمت فرستادند و گفتند: بعد از آنها ما هیچ کاری نکردیم، برادرانمان کسانی بودند که مردم را به عبادت خداوند فرا می‏خواندند و در راه خدا از هیچ سرزنشی باک نداشتند، اگر جانمان را بخریم و سراغ این امامان گمراه برویم و آنها را بکشیم سرزمین را از قتل آنها می‏رهانیم و انتقام برادرانمان را می‏گیریم.

ابن ملجم گفت: علی بن ابی طالب برای من، و برک گفت: معاویه برای من، و عمرو بن بکر گفت: عمرو بن عاص برای من. پس با هم عهد کردند و قسم خوردند که هیچ یک از آنها عهدش را نشکند تا اینکه فرد مورد نظر را بکشند یا خود بمیرند. سپس شمشیرهایشان را مسموم کردند و قرار گذاشتند که (15) رمضان سال (40هـ)، هر کدام به طرف فرد مورد نظر و شهری که در آن قرار دارد حرکت کند.

اما ابن ملجم به راه افتاد تا اینکه به کوفه رسید و از ترس اینکه آشکار شود، به کسی چیزی نگفت و در کوفه زنی بود که به او قطام دختر شجنه می‏گفتند که علی در جنگ نهروان پدر و برادرش را کشته بود و زن زیبارویی بود. وقتی که او را دید فراموش کرد که برای چه چیزی آمده و از او خواستگاری کرد. قطام گفت: من با تو ازدواج نمی‏کنم تا زمانی که مرا شفا ندهی. گفت: چه چیزی تو را شفا می‏دهد؟ گفت: سه هزار درهم و یک بنده و کنیز آوازه‏خوان و کشتن علی بن ابی طالب. گفت: اینها مهر تو باشد، اما کشتن علی تنها خواسته تو نیست، بلکه خواسته خود من است. گفت: پس اگر او را زدی خودت و مرا شفا داده‏ای و زندگی با من گوارایت باد، و اگر کشته شدی هیچ خیری نزد خداوند فراتر از این وجود ندارد، و بدان که اجر خدا از دنیا و زینت آن و اهالی آن برای تو بهتر است. به او گفت: قسم بخدا فقط بخاطر این کار به اینجا آمده‏ام، سپس فردی را از قوم خود برای کمک به او برگزید. وقتی که شب جمعه 15 رمضان سال40هـ فرا رسید در کمین نشست تا اینکه علی برای نماز صبح بیرون آمد، سپس ابن ملجم ضربه‏ای به سر او زد و او فریاد زد که: حکم از آن خداوند است نه تو و اصحاب تو. پس کسانی که در مسجد نماز می‏خواندند، ترسیدند[[214]](#footnote-214).

بالاخره امام با ضربه شمشیر مسمومی به ملاقات پروردگار رفت... همچنان که قبلاً عمر فاروق با ضربه خنجری به دیدار خداوند شتافته بود.

علی را به خانه‏اش بردند و او در این لحظات اندوهناک، کسانی که او را به خانه آورده بودند و اطرافیان خود را امر کرد که به مسجد بروند تا نماز صبحشان قضا نشود و نمازشان را بخوانند... و این نمازی بود که او در این حال خودش را برای آن آماده کرده بود... وقتی که مردم نمازشان تمام شد به نزد علی برگشتند و بعضی از مردم قاتل - عبدالرحمن بن ملجم- را گرفته بودند و امام چشمانش را باز کرد و هنگامی که او را شناخت سرش را تکان داد و گفت:

تویی...؟ با وجود اینکه این همه خوبی به تو کرده بودم !!

آن قهرمان بزرگ نگاهی به صورت فرزندان و اصحابش افکند، دیدند که سرشار از بغض و اندوه است, علی سردی مرگ را احساس کرد و دانست که نزدیک است به سرنوشتی که ابن ملجم بر او وارد کرده ملحق شود، و فکر می‏کرد که فرزندان یا اصحابش بخواهند که انتقام او را بگیرند و او اصرار می‏کرد که از قاتلش حمایت کنند و از هر تجاوزی او را حفظ کنند تا به حدود قصاص مشروع تخطی نشود.

و این گونه با این کلماتی که به صورت بریده بریده از دهانش بیرون می‏آمد، آنها را ندا داد تا عظمت انسانیتی را که قرآن بحث می‏کند، بر لوح بزرگی ترسیم کند.

به خانواده و فرزندانش گفت:

او را به خوبی نگاه دارید و اکرام کنید...

اگر زنده ماندم من خودم شایسته‏تر به قصاص یا عفو او هستم.

و اگر مُردم، او را به من ملحق کنید تا نزد پروردگار جهانیان با او مخاصمه کنم.

و کسی را به غیر از او نکشید...

چرا که خداوند متجاوزین را دوست ندارد...!![[215]](#footnote-215).

علمای سیره می‏گویند: عبدالرحمن بن ملجم در کوفه و روز جمعه در حالی که سیزده روز از رمضان باقی مانده بود به علی ضربه زد، و گفته‏اند که شب (21) رمضان سال چهلم هجری بوده است. که روز جمعه و شنبه همچنان زنده بود تا اینکه در شب یکشنبه درگذشت و فرزندانش و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند و حسن بر او نماز خواند و هنگام سحر دفن شد[[216]](#footnote-216).

حسن بن علی م گفت: ای مردم، دیروز مردی را از دست دادید که برترینها از او سبقت نگرفته‏اند وآخرینها نیز به او نرسیده‏اند. رسول الله ص او را به مأموریت می‏فرستاد و پرچم را به دست او می‏داد و تا وقتی که خداوند فتح را بر دستان او انجام نمی‏داد بر نمی‏گشت, و جبرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپش بود و بجز هفتصد درهم طلا و نقره چیز دیگری از خود بجای نگذاشته است که خواسته با آن خادمی بخریم[[217]](#footnote-217).

این چنین مسافر به وطن و منزل خود باز می‏گردد...!!

پسر ابوطالب از دنیا سفر کرد...اما زندگی او و روزهایی که در آن بر روی زمین می‏زیست به خورشیدی تبدیل شد که دارای جایگاهی عالی در زندگی بشری و تاریخ آن بود و حول ارزشهای حقیقت، قهرمانی، ایمان خیر و شرف می‏چرخید.

این چنین امام رحلت کرد و رحلت نکرد...

و کوچ کرد و کوچ نکرد....

او مسافر حاضر است...

و او مسافر مقیم است...

یاد او همیشه زنده است, و در سیرتش اندرزهای زیادی وجود دارد آنگاه که دنیا را برای دنیاطلبان رها کرد، و برای خود خدا و رسولش و آخرت را برگزید ...

گردبادها و طوفانهایی گرد او را می‏گرفتند تا او را از راه منحرف کنند، یا مقداری از رشد و هدایت او را بگیرند، و یا او را از اهداف و مقاصدش باز دارند... اما از راه منحرف نشد[[218]](#footnote-218).

خداوند از علي و سایر اصحاب رسول الله ص راضی و خشنود باد.

سعد بن معاذ «7»

**او کسی است که عرش بخاطر وفات او لرزید و درهای آسمان برای او باز شد و هفتاد هزار ملائکه در تشییع جنازه او حاضر شدند.**

محمد رسول الله ص

میعاد ما امروز با بزرگمردی است که - قسم بخدا - خودم را عاجز می‏بینم از اینکه حتی یک کلمه در مورد او صحبت کنم... و چرا اینگونه نباشد در حالی که او کسی بود که وقتی اسلام آورد، مدینه با اسلام آوردن او درخشید؟ او مردی بود که در جنگ بدر نقش مهمی داشت، گویا آن را با قلمی از نور بر پیشانی تاریخ نگاشته است... او مردی بود که به حکم خداوند از بالای هفت آسمان حکم کرد... بلکه او کسی بود که بخاطر وفاتش عرش خداوند رحمان به لرزه درآمد و هفتاد هزار فرشته در تشییع جنازه او حاضر بودند و جنازه‏اش را حمل می‏کردند.

آسمانهای هفت‏گانه و زمینهای هفت‏گانه و مابین آنها نسبت به عرش خداوند رحمان مانند حلقه‏ای است که در بیابان انداخته شود... اما این عرش بخاطر مرگ مسلمانی به لرزه درآمد، پس ببین که قدر و منزلت این مرد چقدر است که عرش خداوند رحمان بخاطر آن می‏لرزد.

موعد امروز ما با صحابی بزرگوار سعد بن معاذ س است.

عایشه ك می‏گوید: در بنی عبدالاشهل سه نفر بودند که کسی فاضلتر از آنها وجود ندارد: سعد بن معاذ، اُسید بن حضیر و عباد بن بشر[[219]](#footnote-219).

مناوی می‏گوید: ابن قیم گفت: سعد در میان انصار به منزله ابوبکر صدیق در میان مهاجرین است. در راه خدا از هیچ سرزنشی باک نداشت و پایان کارش شهادت بود، رضایت خدا و رسولش را بر رضایت قوم و هم پیمانانش ترجیح داد و حکم او با حکم خداوند از بالای هفت آسمان موافق بود و جبرئیل ؛ عزای او را گرفت، پس شایسته است که عرش بخاطر او بلرزد[[220]](#footnote-220). این خبر، متواتر است.

## سعد اسلام آورد و آفتاب اسلام بر تمام مدینه تابید

بیایید تا بدانیم که چگونه نور وارد قلب سعد شد و قصه اسلام آوردنش چگونه بود، و بلکه چگونه هنگامی که او اسلام آورد، آفتاب اسلام بر تمام مدینه تابید.

سعد بزرگ قوم خویش بود و در آن زمان مشرک بود، وقتی که پیامبر ص مصعب بن عمیر را برای دعوت به سوی خداوند به مدینه منوره فرستاد - و سعد توسط او مسلمان شد - اسلام آوردن او کلید خیر برای تمام مدینه بود.

و اسلام آوردن او باعث شد که آفتاب اسلام بر تمام مدینه بتابد.

ابن اسحاق روایت می‏کند که: اسعد بن زراره همراه مصعب بن عمیر می‏خواستند به خانه بنی عبدالاشهل و بنی ظفر بروند و سعد بن معاذ پسر خاله اسعد بن زراره بود که با هم وارد محله‏ای از محله‏های بنی ظفر شدند. بر چاهی که به آن چاه مَرَق[[221]](#footnote-221) می‏گفتند، پس در آن محوطه نشستند و کسانی که مسلمان شده بودند، بر آنها جمع شدند و سعد بن معاذ و اُسید بن حضیر در آن روز بزرگ قومشان از بنی عبدالأشهل بودند و هر دوی آنها مشرک بودند. وقتی که خبر مصعب بن عمیر را شنیدند، سعد بن معاذ به اسید بن حضیر گفت: بی‏پدر شوی، نزد این دو مرد برو که وارد خانه‏های ما می‏شوند تا افراد ضعیف ما را فریب دهند، آنها را بازدار و بترسان از اینکه وارد خانه‏های ما بشوند. اگر اسعد بن زراره، پسرخاله‏ام نبود، خودم این کار را انجام می‏دادم. گفت: اسید بن حضیر شمشیرش را برداشت و نزد آنها رفت، وقتی که اسعد بن زراره او را دید به مصعب بن عمیر گفت: این بزرگ قومش است، نزد تو آمده است، برای دعوت او بیشتر تلاش کن. مصعب گفت: اگر بنشیند با او صحبت می‏کنم. گفت: روبروی آنها ایستاد و به آنها دشنام داد و گفت: چرا شما آمده‏اید تا افراد ضعیف ما را فریب دهید؟ اگر جان خود را دوست دارید، بروید. مصعب به او گفت: ممکن است بنشینی و به حرف من گوش فرا دهی؟ اگر راضی شدی آن را بپذیر و گرنه آن را رها ‏کن. گفت: منصفانه است. پس شمشیرش را کنار گذاشت و نزد آنها نشست و مصعب در مورد اسلام با او صحبت کرد و قرآن را برای او خواند. آنها در خاطرات خود می‏گفتند: قسم بخدا ما قبل از اینکه صحبت کند، آسانی و درخشش اسلام را در صورتش مشاهده کردیم. سپس گفت: چقدر این سخن زیبا و دلنشین است! و گفت: اگر کسی بخواهد وارد این دین شود باید چه کند؟ به او گفتند: غسل می‏کنی و لباست را تمیز می‏کنی و شهادتین را به زبان می‏آوری، سپس نماز می‏خوانی. پس برخاست و غسل کرد و لباسش را تمیز کرد وشهادتین را به زبان آورد و برخاست و دو رکعت نماز خواند. سپس به آنها گفت: پشت سر من مردی است که اگر از شما تبعیت کند. کسی از قومش با او مخالفت نمی‏کند. الان او را نزد شما می‏فرستم(سعد بن معاذ). سپس شمشیرش را برداشت و نزد سعد و قومش بازگشت. وقتی که سعد بن معاذ او را در حال بازگشت مشاهده کرد، گفت: به خداوند سوگند می‏خورم که اُسید بر همان حالی نیست که از نزد شما رفته بود. وقتی که جلو در ایستاد سعد به او گفت: چه شد؟ گفت: با آنها صحبت کردم. قسم بخدا جای هیچ نگرانی نیست و آنها را نهی کردم و آنها گفتند: هر کاری شما دوست داشته باشید، می‏کنیم و شنیدم که بنی حارثه نزد اسعد بن زراره رفته‏اند و می‏خواهند او را بکشند و آنها می‏دانند که او پسر خاله توست و بخاطر اینکه نقض پیمان کرده او را می‏کشند. گفت: سعد با عصبانیت و ترس از آنچه در مورد اسعد شنیده بود برخاست و شمشیرش را به دست گرفت و گفت: قسم بخدا کاری از پیش نخواهید برد. پس به سوی آن دو رفت، وقتی که سعد آنها را آرام و راحت دید، فهمید که اُسید او را فرستاده است تا سخن آنها را بشنود. پس در حالی که به آنها بدوبیراه می‏گفت، در مقابلشان ایستاد و به اسعد بن زراره گفت: ای ابوامامه، بخدا قسم اگر فامیل من نبودی با این شمشیر تو را می‏کشتم، چرا آن چه را که دوست نداریم مخفیانه در خانه‏های ما انجام می‏دهید؟ و اسعد بن زراره به مصعب بن عمیر گفت: آری مصعب قسم بخدا بزرگ قومی نزد تو آمده است که اگر از تو تبعیت کند، هیچ کس باقی نمی‏ماند مگر آن که مسلمان شود. مصعب گفت: می‏توانی بنشینی و آنچه را که می‏گویم گوش فرا دهی، اگر دوست داشتی و راضی بودی قبول کن و گرنه رهایش کن. سعد گفت: منصفانه است. پس شمشیرش را گذاشت و نشست و او اسلام را به او عرضه کرد و قرآن را بر او خواند. گفت: قسم بخدا ما قبل از اینکه صحبت کند، آسانی و درخشش اسلام را در صورتش مشاهده کردیم. سپس به آنها گفت: اگر کسی بخواهد وارد این دین شود باید چه کند؟ به او گفتند: غسل می‏کنی و لباست را تمیز می‏کنی و شهادتین را به زبان می‏آوری، سپس نماز می‏خوانی. پس برخاست و غسل کرد و لباسش را تمیز کرد و شهادتین را به زبان آورد و برخاست و دو رکعت نماز خواند. سپس شمشیرش را برداشت و همراه اسید بن حضیر نزد قومش برگشت.

گفت: وقتی که قومش او را دیدند، گفتند: بخدا قسم که سعد غیر از آن سعدی است که از نزد شما رفت، وقتی که روبروی آنها ایستاد گفت: ای بنی عبدالآشهل، مرا در میان خودتان چگونه می‏بینید؟ گفتند: تو بزرگ و عاقل ما هستی و رأی، رأی توست. گفت: سخن گفتن با زنان و مردان شما بر من حرام است تا وقتی که شما به خدا و رسولش ایمان نیاورید.

گفتند: قسم بخدا هنوز در خانه بنی عبدالأشهل شب نشده بود که همه مردان و زنان مسلمان شدند و اسعد و مصعب به منزل اسعد بن زراره بازگشتند و در خانه او مردم را به اسلام دعوت می‏کرند تا جایی که خانه‏ای از خانه‏های انصار نمانده بود که همه مردان و زنان، آن مسلمان نشده باشند[[222]](#footnote-222).

سعد این چنین ایمان آورد و حمل امانت این دین را به گردن گرفت و شروع به دعوت مردم به دین خداوند متعال کرد و قلبش در اشتیاق دیدن پیامبر ص می‏سوخت... و ثمره و بهره دعوتی که با نرمی و مدارا همراه باشد این گونه است.

وقتی که خداوند متعال اجازه هجرت به پیامبرش را داد، سعد با آمدن پیامبر ص چنان خوشحال شد که قلم از وصف آن عاجز است و همواره همراه او بود و از علم و راهنمایی‏ها و اخلاق او بهره می‏برد.

و آنقدر پیامبر ص را دوست داشت که آرزو می‏کرد که جان و مالش را فدای او کند.

## نقش تاریخی او در جنگ بدر

این همان لحظه تاریخی است که سعد ایمان و عقیده‏اش را در آن و برای یاری دین آشکار کرد.

زمانی که هدف عزیمت سپاه مسلمانان از تصرف قافله مشرکین به جنگ میان مسلمانان و اهل مکه تبدیل شد، پیامبر ص خواست که قبل از این جنگ سخت، نظر اصحابش را بداند و گفت: ای مردم در این باره چه نظری دارید؟ پس ابوبکر صدیق گفت: خوب است، موافق هستیم. و عمر بن خطاب و همچنین مقداد بن عمرو نیز چنین گفتند. این سه نفر از فرماندهان مهاجران بودند در حالی که آنها در لشکر در اقلیت بودند و پیامبر ص دوست داشت که نظر فرماندهان انصار را نیز بداند، چرا که آنها اکثریت لشکر را شامل می‏شدند و سنگینی جنگ بیشتر بر شانه‏های آنها بود، در حالی که بیعت عقبه آنها را ملزم به جنگ بیرون از مدینه نمی‏کرد. پس پیامبر ص بعد از سخنان آن سه نفر گفت: ای مردم با من مشورت کنید و تنها منظورش انصار بود. فرمانده انصار و پرچمدار آنها سعد بن معاذ گفت: بخدا قسم گویی که منظورت ما هستیم؟

گفت: همین طور است. گفت: ما به تو ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم و شهادت دادیم که آنچه که تو بر آن هستی حق است و عهد و پیمان خود را بر اساس اطاعت از تو گذاشتیم، پس ای رسول خدا ص هر کاری را که می‏خواهی بکن، قسم بخدا اگر بخواهی وارد این دریا شوی ما نیز همراه تو وارد می‏شویم و حتی یک نفر از ما تخلف نمی‏ورزد و هیچکدام از ما از رویارویی با دشمن ناراحت نمی‏شود، ما در جنگ صبور و در عهد و پیمان راستگو هستیم و شاید که خداوند روشنی چشم تو را در ما قرار داده باشد، پس با هم به برکت خداوند حرکت می‏کنیم.

و در روایتی آمده که سعد بن معاذ به رسول الله ص گفت: شاید از این می‏ترسی که حق انصار است که در خارج از مدینه نجنگند ولی من بجای انصار می‏گویم و جواب می‏دهم که هرکاری می‏خواهی بکن، با هر کس که می‏خواهی رابطه برقرار کن، و با هر کس که می‏خواهی قطع رابطه کن، و از اموالمان هر چقدر می‏خواهی بردار، و هر چقدر می‏خواهی به ما بده، و آنچه را که از ما می‏گیری محبوبتر است از آنچه که به ما می‏دهی، و هر امری که بکنی تابع تو هستیم، قسم بخدا هر کجا که بروی با تو هستیم، و قسم بخدا اگر بخواهی وارد دریا شوی با تو وارد می‏شویم.

پس رسول الله ص با این سخن سعد خوشحال شد، و گفت: بروید و بشارت باد بر شما، چرا که خداوند متعال به من وعده پیروزی داده است و گویی که از همین حالا به نابودی آن قوم می‏نگرم[[223]](#footnote-223).

## قسم بخدا جز شمشیر چیزی به آنها نمی‏دهیم

در جنگ احزاب وقتی که نیروی مشرکان با متحدینشان حمله کردند و نزدیک بود که عده کم مسلمانان را از بین ببرند، رسول خدا ص خواست که قرارداد صلحی را خود به تنهایی با غطفان و دو بزرگ آنجا یعنی عینیه بن حصن و حارث بن عوف منعقد کند تا غطفان محاصره مدینه را بشکند و با لشکرش عقب نشینی کند و احزاب خوار شوند و در قبال آن رسول خدا ص یک سوم ثمره خرمای مدینه را به آنها بدهد و رسول الله ص با دو سعد (سعد بن معاذ و سعد بن عباده) مشورت کرد و سعد بن معاذ گفت: ای رسول خدا این قوم – غطفان - نمی‏توانند حتی یک خرمای ما را بخورند مگر اینکه مهمانی باشد یا آن را خریده باشند، آیا حال که خداوند ما را با اسلام اکرام و هدایت کرده است و به وسیله تو باعزت و قدرتمند ساخته است، اموالمان را به آنها بدهیم؟! ما نیازی به این نداریم، قسم بخدا بجز شمشیر چیزی به آنها نمی‏دهیم، تا خداوند میان ما و آنها حکم کند، سپس سعد نزد دو بزرگ غطفان رفت و با صدای بلند به آنها گفت: میان ما و شما غیر از شمشیر چیزی نیست.

چه مردان عجیبی! هنگامی که قلبها از شدت سختی و بلاهای متعدد به حنجره‏ها رسیده، چه سخنانی بر زبان راستگوی سعد جاری می‏شود؟! که از اعماق چشمه‏ مردانگی و شجاعت می‏جوشد و امید را در دل مسلمانان می‏پراکند و بزرگان غطفان را می‏ترساند و سعد به آنها می‏آموزد که آنچه پیروزی ساز است نیروی عقیده و ایمان به خدا و اطمینان به او است[[224]](#footnote-224).

## سعد به حکم خداوند از بالای هفت آسمان حکم می‏کند

این سعد است که یک بار دیگر به حکم خداوند فراتر از هفت آسمان حکم می‏کند... من به شما نگفتم که من احساس می‏کنم نمی‏توانم در مورد مناقب این صحابی گرانقدر صحبت کنم؟

عایشه ك در مورد زخمی شدن سعد بن معاذ و غزوه خندق می‏گوید: در جنگ خندق به دنبال مردم بیرون رفتم و صدای آرامی را از پشت سرم حس کردم که از زمین می‏گفت: سعد بن معاذ و برادرزاده‏اش حارث بن اوس در خطر هستند. گفت: بر روی زمین نشستم که سعد از آنجا رد شد در حالی که زرهی پوشیده بود که اعضایش از آن پیدا بود و من ترسیدم که زخمی شود و سعد عظیم الجثه و قد بلند بود که می‏رفت و با خود می‏گفت: مدتی صبر کن تا جنگ بیاید و اگر اجل فرا رسیده باشد، چه مرگ زیبایی خواهی داشت.

گفت: پس وارد باغی شدم که چند نفر از مسلمانان در آن بودند و عمر بن خطاب نیز آنجا بود و مردی که کلاهخودی بر سر داشت. عمر گفت: چرا آمدی، زخمی می‏شوی و اینجا در امان نیستی. گفت: همچنان مرا سرزنش می‏کرد تا جایی که آرزو می‏کردم که در آن لحظه زمین دهان باز می‏کرد و من در آن فرو می‏رفتم. گفت: آن مرد کلاهخودش را برداشت و دیدم که طلحه بن عبیدالله است. گفت: ای عمر وای بر تو امروز زیاده‏روی کردی، آیا راه رهایی و فراری به جز بسوی خداوند هست؟ گفت: و مردی از مشرکان قریش به نام ابن عرقه سعد را با تیری زد و گفت: بگیر که من ابن عرقه هستم. تیر به سیاهرگ بالای ساعدش برخورد کرد و سعد دعا کرد و گفت: خدایا مرا نمیران تا انتقامم را از بنی قریظه بگیرم. سپس آنها از قلعه‏هایشان بیرون آمدند و رسول الله ص به مدینه برگشت و در مسجد دستور داد که برای سعد در مسجد خیمه‏ای برپا کنند. گفت: رسول الله ص لباس پوشید و به مردم گفت: که حرکت کنند، سپس رسول الله ص حرکت کرد و از بنی غنم در همسایگی مسجد گذشت و گفت: چه کسی از اینجا رد شد؟ گفتند: دحیه کلبی و صورت و ریش دحیه کلبی شبیه جبرئیل ؛ بود. گفت: رسول الله ص نزد آنها آمد و آنها را (25) شب محاصره کرد. وقتی که محاصره بر آنها سخت شد، به آنها گفته شد: به حکم رسول الله ص گردن نهید. پس با ابالبابه بن عبدالمنذر مشورت کردند و او گفت که آنها را بکشند. پس آنها گفتند: ما به حکم سعد بن معاذ راضی می‏شویم و رسول الله ص به دنبال سعد فرستاد و سعد سوار بر چهارپایی آمد در حالی که زخم او را با پارچه‏ای بسته بودند و به او گفتند: ای ابوعمرو، اینها هم پیمانان و دوستانت هستند و کسانی که آنها را می‏شناسی. سعد به آنها نگاه نکرد تا جایی که به خانه‏های آنها نزدیک شد و به قومش نگاه کرد و گفت: شما قول داده بودید که در راه خدا از سرزنش کسی باک نداشته باشید. ابوسعید گفت: وقتی که خورشید طلوع کرد، رسول الله ص گفت: نزد بزرگ خود بروید و حکم او را ببینید.

عمر گفت: بزرگ ما خداست. گفت: سعد را بیاورید، سپس سعد را آوردند و پیامبر ص گفت: در مورد آنها حکم کن. سعد گفت: من حکم می‏کنم که مردانشان را بکشید و فرزندانشان را اسیر کنید و اموالشان را تقسیم کنید. رسول الله ص فرمود: به حکم خدا و رسولش حکم کردی. گفت: خداوند اگر جنگ دیگری با قریش باقی مانده است، مرا نمیران. در غیر این صورت، مرا به سوی خود بازگردان. گفت: زخمش باز شد و شفا یافت و جایش مثل یک حلقه کوچک شد، و به جایی که رسول الله ص برای او درست کرده بود بازگشت، عایشه ك گفت: رسول الله ص و ابوبکر و عمر م پیش سعد رفتند. عایشه ك گفت: قسم به کسی که جان محمد ص در دست اوست من در حالی که در حجره‏ام بودم صدای گریه عمر را بیشتر از صدای گریه ابوبکر می‏شنیدم و آنها چنانکه خداوند متعال فرموده است: ﮋﭚ ﭛﮊ (فتح: ٢٩). بودند.

علقمه می‏گوید: گفتم چه امتی است که رسول الله ص درست کرده است؟ گفت: عمر بخاطر کسی اشک نمی‏ریخت، ولی اگر گریه می‏کرد، سخت گریه می‏کرد[[225]](#footnote-225).

در مورد بنی قریظه خداوند این آیه را نازل کرده است: ﮋ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮊ. (احزاب: 26-27) «و خداوند گروهى از اهل كتاب (يهود) را كه از آنان (مشركان عرب) حمايت كردند از قلعه‏هاى محكمشان پايين كشيد و در دلهايشان رعب و وحشت افكند؛ (و كارشان به جايى رسيد كه) گروهى را به قتل مى‏رسانديد و گروهى را اسير مى‏كرديد! و زمينها و خانه‏ها و اموالشان را در اختيار شما گذاشت، و (همچنين) زمينى را كه هرگز در آن گام ننهاده بوديد؛ و خداوند بر هر چيز تواناست!».

## ادب صدیق انصار(سعد بن معاذ) نسبت به پیامبر ص

در روایتی آمده که وقتی که بزرگ اوس سعد بن معاذ به مقر فرماندهی پیامبر ص در بنی قریظه رسید، پیامبر ص به او گفت: در مورد آنها حکم کن ای سعد، گفت: رسول الله ص شایسته‏تر است به حکم کردن. پیامبر ص گفت: خداوند به تو امر کرده که در مورد آنها حکم کنی ولی سعد - می‏دانست که قومش مشتاق هستند که بر هم‏پیمانان یهودی‏اش به نرمی حکم کند - دوست داشت که از همگی اطمینان حاصل کند. و از آنها - اوس و بنی قریظه - عهد بگیرد که اگر حکم کرد، حکمش غیرقابل نقض است. سعد در میان لشکر پیامبر ص ایستاده بود و مخصوصاً روی سخنش با قومش اوس و به طور عام با تمام لشکر بود که می‏گفت: آیا شما قول می‏دهید که هرگونه حکم کردم، اجرا کنید؟ گفتند: آری. سپس به پیامبر ص و جایی که در آنجا بود نگاه کرد (در حالی که بخاطر عظمت و بزرگی رسول الله ص مستقیما به او نگاه نمی‏کرد) و گفت: و کسی که آنجاست؟ (سعد می‏خواست که از تایید رسول الله نیز مطمئن شود، اما از روی ادب، نه به ایشان نگاه کرد، و نه مستقیما به ایشان خطاب نمود) سپس به جایی که رسول الله ص در آن بود، نگاه کرد و پیامبر ص فرمود: آری[[226]](#footnote-226).

سپس به بنی قریظه که در یک طرف لشکر بودند نگاه کرد تا اطمینان آنها را نیز جلب کند و گفت: آیا به حکم من راضی هستید؟ گفتند: آری. پس حکم کرد که مردان را بکشند و زنان و بچه‏ها را اسیر کنند و اموالشان را تقسیم کنند. وقتی که سعد بن معاذ حکم کرد پیامبر ص به او گفت: به حکم خداوند فراتر از هفت آسمان حکم کردی. به ادب سعد در اثنای حکم کردن بنگرید که به چادر پیامبر ص نگاه کرد و بخاطر عظمت و بزرگی او از آن روی برگرداند.

## عرش خداوند رحمان بخاطر وفاتش لرزید و هفتاد هزار ملائکه در تشییع جنازه او شرکت داشتند

حال در این چند سطر به کرامات سعد بن معاذ می‏پردازیم، کراماتی که عقلها را حیرت زده و شگفت زده می‏کند. پیامبر ص نزد سعد رفت و به او فرمود: خداوند بهترین پاداش را بخاطر بزرگی این قوم به تو بدهد، آنچه را که وعده داده بودی اجرا کردی، و خداوند وعده‏اش را در مورد تو اجرا می‏کند[[227]](#footnote-227).

این سعد بن معاذ است که عرش خداوند متعال بخاطر وفاتش لرزید.

پیامبر ص گفت: عرش خداوند رحمان بخاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید[[228]](#footnote-228).

اسماء دختر یزید بن سکن ك می‏گوید: وقتی که سعد بن معاذ درگذشت، مادرش فریاد زد و پیامبر ص فرمود: آیا اشکت بند نمی‏آید و ناراحتیت برطرف نمی‏شود اگر بگویم پسرت اولین کسی بود که خداوند بخاطر او خندید و عرش او لرزید[[229]](#footnote-229).

امام نووی : می‏گوید: این سخن پیامبر ص که عرش خداوند رحمان برای مرگ سعد بن معاذ لرزید، علما در مورد تأویل آن اختلاف دارند. عده‏ای معتقدند که ظاهر عرش لرزیده و با آمدن روح سعد خوشحال شده است، و خداوند در لرزیدن عرش برای او تمایز قائل شده است. و این مانعی ندارد چنانکه خداوند متعال می‏فرماید: ﮋ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﮊ. (بقره: 74). «و پاره‏اى از خوف خدا (از فراز كوه) به زير مى‏افتد». و این همان ظاهر حدیث و به نظر صحیح است.

مازری می‏گوید: بعضی دیگر معتقدند که: این امر حقیقت داشته و عرش بخاطر مرگ او لرزیده است، می‏گوید: و این از لحاظ عقلی قابل انکار نیست. چون عرش نیز نوعی جسم است و قابلیت حرکت و سکون دارد. می‏گوید: اما فضیلت سعد با این حاصل نمی‏شود، مگر اینکه گفته شود که خداوند متعال حرکت عرش را نشانه وفات سعد برای ملائکه قرار داده باشد.

عده دیگری می‏گویند: منظور از لرزیدن عرش، لرزیدن اهل عرش که ملائکه و غیر ملائکه حاملان آن بودند، است. پس مضاف حذف شده است و مراد از لرزیدن، مژده و قبول بوده است و این جزء زبان عربی است که فلانی «اهتز مکارمه»: یعنی بدنش به لرزه افتاد، نه به خاطر پریشانی جسم یا حرکت آن، بلکه آنها می‏خواستند به او خوشامد بگویند و به استقبال او بروند. حربی می‏گوید: کنایه از بزرگ بودن مرگ او است و اعراب چیز بزرگ را به بزرگترین چیزها نسبت می‏دهند و می‏گوید: زمین از مرگ فلانی تاریک شد و برای او قیامت به پا شد[[230]](#footnote-230).

امام ذهبی : می‏گوید: عرش یکی از مخلوقات خداوند است و برای او مسخر شده است هر وقت که بخواهد با خواست و اراده خودش می‏تواند آن را بلرزاند و بخاطر دوستی و علاقه به سعد در آن احساس قرار داده است، همچنانکه خداوند در کوه اُحد و بخاطر دوستی پیامبر ص احساس قرار داد. خداوند می‏فرماید: ﮋ ﮊ ﮋ ﮌ ﮊ. (سبأ: 10). «(ما به كوه‏ها) اى كوه‏ها همراه او تسبيح خدا گوييد». و می‏فرماید: ﮋ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕﮖﮊ. (اسراء: 44) «آسمانهاى هفتگانه و زمين همه تسبيح او مى‏گويند». پس تعمیم داده و می‏فرماید: ﮋ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮊ. (اسراء: 44) «و هر موجودى، تسبيح و حمد او مى‏گويد». و این حق است.

و در صحیح بخاری از قول ابن مسعود آمده که ما تسبیح غذا را در حال خورده شدن می‏شنیدیم[[231]](#footnote-231).

و این باب وسیعی است که راهش ایمان است[[232]](#footnote-232).

از ابن عمر م نقل شده که گفت: عرش بخاطر محبت دیدار سعد با خدا لرزید[[233]](#footnote-233).

## ملائکه جنازه سعد را حمل کردند

محمود بن لبید می‏گوید: وقتی که سعد زخمی شد و زخمش شدیدتر شد او را نزد زنی به نام رفیده بردند تا زخمهایش را مداوا کند. وقتی پیامبر ص به او رسید، گفت: چگونه شب را به صبح و صبح را به شب می‏رسانی؟ به او خبر داد تا وقتی که آن شب فرا رسید که قومش او را منتقل کردند و بنی عبدالاشهل او را به منزلشان بردند و رسول الله ص آمد و گفته شد، با او رفتند. پس او بیرون رفت و ما نیز همراه او بیرون رفتیم و با سرعت رفتیم تا جایی که ردایمان افتاد، پس اصحاب شکایت کردند و پیامبر ص گفت: می‏ترسم که ملائکه زودتر از ما برسند و مانند حنظله او را بشویند. به خانه سعد رسیدند در حالی که او را می‏شستند و مادرش گریه می‏کرد و می‏گفت:

وای بر مادر سعد که سعد کوله‏بارش را بست و حقیقتا رفت.

پیامبر ص فرمود: هر گریه کننده‏ای بجز مادر سعد دروغ می‏گوید، پس او را بیرون بردند، گفت: آن قوم به او گفتند: ای رسول خدا ما هیچ مرده‏ای سبکتر از این را حمل نکرده‏ایم. گفت: چرا سبک نباشد در حالی که قبل از این هرگز این تعداد از ملائکه برای حمل کسی پایین نیامده بودند و او را همراه شما حمل می‏کنند[[234]](#footnote-234).

## سعد بن معاذ و فشار قبر

جابر می‏گوید: هنگامی که سعد وفات کرد با رسول الله ص بیرون رفتیم، گفت: وقتی که رسول الله ص بر او نماز خواند و او را در قبرش گذاشت و بر او خاک ریختند رسول الله ص تسبیح طولانی بر او خواند. سپس تکبیر گفت و ما نیز تکبیر گفتیم. گفته شد: ای رسول خدا چرا تسبیح گفتی و دوباره تکبیر گفتی؟ گفت: قبر برای بنده صالح تنگ شد تا اینکه خداوند متعال آن را برایش گشود[[235]](#footnote-235).

از ابن عمر م نقل شده که رسول الله ص فرمود: این بنده صالحی است که عرش برای او لرزید و درهای آسمان به رویش باز شد و هفتاد هزار ملائکه بر او حاضر بودند که قبلاً نازل نشده بود و قبرش تنگ شد و دوباره گشوده شد[[236]](#footnote-236).

امام ذهبی : می‏گوید: گفتم: این تنگ شدن قبر نشانه عذاب قبر نیست بلکه امری است که فرد مؤمن مانند دردها و رنجهای دنیا با آن مواجه می‏شود، مانند درد و رنج بیماری، و درد و رنج رفتن جان از بدن، و درد و رنج سؤالات قبر و امتحان آن، و درد و رنج گریه و زاری خانواده برای او، و درد برانگیختن از قبر، و رنج و وحشت موقعیت او، و درد عبور از پل صراط، و غیر آن. هیچکدام از این لرزش‏ها و دردها که به بنده مؤمن می‏رسد از عذاب قبر و جهنم نیست، اما خداوند برخی از این دردها یا همه آنها را برای بندگان مؤمنش آسان می‏کند. و مؤمن تا ملاقات پروردگارش آسوده نمی‏شود. خداوند متعال می‏فرماید: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﮊ. (مريم: ٣٩). «آنان را از روز حسرت ( روز رستاخيز كه براى همه مايه تاسف است) بترسان». و می‏فرماید: ﮋ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﮊ . (غافر: ١٨). «و آنها را از روز نزديك بترسان، هنگامى كه از شدت وحشت دلها به گلوگاه مى‏رسد و تمامى وجود آنها مملو از اندوه مى‏گردد». پس از خداوند متعال طلب عفو و بخشش داریم. و با این وجود ما می‏دانیم که سعد از جمله کسانی است که بهشتی است و از برترین شهداء بوده که گویی در دنیا و آخرت ترس و درد و رنجی نداشته است. از پروردگار طلب سلامتی می‏کنیم و اینکه ما را با سعد محشور گرداند[[237]](#footnote-237).

حسان بن ثابت در مرثیه سعد بن معاذ می‏سراید:

اشکی از چشمانم جاری شد و چشمانم حق دارد که برای سعد گریه کند.

کشته شده‏ای که در جنگ نبود و چشمان دیگران از درد او همیشه می‏گریست.

اگر ما با تو وداع کردیم و تو ما را ترک کردی و در تاریکی قبر ماندی.

تو ای سعد با قبری کریمانه خوشبخت هستی و بهترین ثواب و عظمت را داری.

با حکمی که در مورد طایفه بنی قریظه کردی، خداوند نیز بر همان حکم تو حکم کرد.

اگر شکهای روزگار تو را به سختی انداخت اما این دنیا را به بهشت جاویدان فروختی.

پس بهترین سرنوشت راستگویان همان است وقتی که به نزد خداوند فرا خوانده می‏شوند[[238]](#footnote-238).

## دستارهای سعد بن معاذ در بهشت

ابواسحاق می‏گوید: از براء شنیدم که گفت: لباس ابریشمی به رسول الله ص هدیه شده بود که اصحاب آن را لمس می‏کردند و از نرمی آن تعجب می‏کردند. گفت: از نرمی این تعجب می‏کنید؟ دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این نرمتر و بهتر است[[239]](#footnote-239).

انس می‏گوید: یک لباس ابریشمی به پیامبر ص هدیه شد و او از لباس ابریشمی نهی می‏کرد و مردم از آن تعجب می‏کردند. گفت: قسم به کسی که جان محمد در دست اوست، دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این بهتر است[[240]](#footnote-240).

امام نووی : می‏گوید: علما این امر را بیانگر عظمت جایگاه سعد در بهشت می‏دانند و گرنه دستار کم ارزش‏ترین گونه لباس است و به سادگی کثیف می‏شود. (وقتی دستار او اینگونه است، پس تصور کنید دیگر قسمتهای لباس ایشان را!) و این بهشتی بودن سعد را اثبات می کند[[241]](#footnote-241).

## بعد از ابوبکر صدیق ، صدیق انصار، سعد بن معاذ که قله ای مرتفع و بلندهمت در صداقت بود.

سعد بن معاذ می‏گوید: سه چیز هستند که من در آنها قوی هستم و در غیر آنها ضعیف هستم: از زمانی که مسلمان شده‏ام هر نمازی را که خوانده‏ام تا پایان آن به چیزی غیر از نمازم نیندیشیده‏ام.

با خودم عهد کرده‏ام که در هر تشییع جنازه‏ای شرکت کردم تا پایان دفن آن به چیز دیگری نیندیشم.

و هر سخنی را که از رسول الله ص شنیدم دانسته‏ام که حق و حقیقت است.

ابن مسیب : می‏گوید: گمان نمی‏کردم که این ویژگیها در غیر از پیامبران در کس دیگری جمع شوند.

بعد از یک زندگی طولانی و پر از بذل و بخشش و فداکاری سعد بن معاذ رحلت کرد.

خداوند از سعد و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

عبدالله بن مسعود «8»

**ساق پای او در میزان، در روز قیامت سنگین‏تر از کوه اُحد است.**

**هر کس می‏خواهد قرآن را همانگونه که نازل شده بخواند، پس آن را به قرائت ابن ام عبد (ابن مسعود) بخواند.**

محمد رسول الله ص

حال به مردی رسیدیم که چوپان بود و اسلام آمد و از او مردی ساخت که آسمان اسلام را نورانی کرد، بلکه یکی از معجزات پیامبر ص باشد، روزی که - به اذن خدا - توانست از هر یک از اصحاب قرآنی بسازد که در میان مردم راه می‏رود و مردم او را می‏بینند، و گویا اسلام را در او می‏بینند.

پس قطعاً پیامبر ص دهها و صدها و هزاران نسخه از قرآن چاپ کرد اما نه با مداد و جوهر، و بر روی صفحات کاغذ، بلکه با مدادی از نور، و بر روی صفحات قلب[[242]](#footnote-242).

این است ارزش و منزلت ایمان وقتی که ریشه‏هایش عمیق باشد و قدرتش بر نفس قوی باشد، صاحبش را بالا می‏کشد و او را پایین نمی‏کشد و او را صاحب همت می‏گرداند و صاحب امیدی می‏کند که خاموش نمی‏شود و نیرویی که نمی‏ایستد و تصمیمی که سست نمی‏شود. او مالک دنیا است اما دنیا مالک او نیست، و مال اندوزی می‏کند اما بنده آن نمی‏شود، و غرق نعمت می‏شود اما مغرور نمی‏‏شود، و بلا بر او نازل می‏شود اما خشمگین نمی‏شود و قهر نمی‏کند، و سختیها تنها تصمیم او را محکمتر می‏کند مانند طلای اصل که آتش تنها پاکی و صفای آن را بیشتر می‏کند.

من بخاطر خدا از شما سؤال می‏کنم، چه کسی باور می‏کند که مجموعه بسیار اندک و با نیروی کم از جزیرة العرب که نه فلسفه یونان و نه تمدن روم و نه حکمت هند و نه صنعت چین را داشته‏اند، مالک دنیا بشوند و پادشاهی خسروان و امپراطوران و قیصران را به ارث ببرند و دین جدیدی را انتشار دهند و تمدن جدیدی را در آفاق بنا نهند که در کمتر از یک ربع قرن انجام شود[[243]](#footnote-243).

حال ما با مردی هستیم که پیامبر ص دوست داشت قرآن را از او بشنود... کسی که پیامبر ص بر او شهادت داد که ساق پای او در میزان روز قیامت سنگین‏تر از کوه اُحد خواهد بود.

ما با عبدالله بن مسعود امام نمونه و فقیه امت هستیم.

او از جمله سابقین و عالمان نجیب بود که در جنگ بدر شرکت داشت و دو بار هجرت کرد و در جنگ یرموک بسیار صدقه داد و مناقب و فضایل او زیاد است و علوم زیادی از او روایت شده است[[244]](#footnote-244).

قبل از اینکه پیامبر ص به خانه ارقم وارد شود، اسلام آورد و گفته می‏شود که او نفر ششم بود که اسلام آورد و در تمام جنگها حضور داشت و رازدار رسول الله ص و تکیه‏گاه و نگهدارنده مسواک و کفش پیامبر ص و حامل وسایل نظافت او در سفر بود. و در رفتار و راهنمایی و بلندهمتی شبیه پیامبر ص بود و کم وزن و قد کوتاه بود و سبزه رو.

دارای بهترین لباسها و خوشبوترین عطرها بود، متولی قضاوت کوفه و مسئول بیت المال در زمان عمر و ابتدای خلافت عثمان شد. سپس به مدینه آمد و در سال 32 هجری وفات کرد و در بقیع دفن شد در حالی که شصت و چند سال داشت[[245]](#footnote-245).

## داستان اسلام آوردنش چگونه بوده است؟!!

بیایید تا داستان را از ابتدا شروع کنیم... چرا که داستان مسلمان شدن او شیرین و آرام بخش است و قلبها با تکرار آن پاک می‏شود.

ابن مسعود برای یکی از بزرگان قریش به نام عقبه بن ابی معیط گوسفند می‏چراند.

ابن مسعود ساده و امانتدار و متقی بود، با وجود اینکه در آن زمان از اسلام و دعوت آن به سوی امانتداری و صداقت و اخلاص چیزی نشنیده بود.

روزی از روزها ابن مسعود با آفتاب هدایت و همراه نور الهی روبرو می‏شود و پیامبر ص بهترین خیر دنیا و آخرت را برای او می‏آورد.

حال داستان ابن مسعود را رها می‏کنیم، تا داستان او با پیامبر ص را بیان کنیم.

ابن مسعود می‏گوید: من برای عقبه بن ابی معیط گوسفند می‏چراندم که رسول الله ص و ابوبکر بر من گذشتند. گفت: ای جوان! شیر داری؟ گفتم: آری. اما من امانتدار هستم. گفت: آیا گوسفندی داری که شیر نداشته باشد؟ پس گوسفند را نزد او آوردم، پستان او را لمس کرد و شیر پایین آمد و آن را در ظرفی دوشید و نوشید. سپس به ابوبکر داد و او نیز نوشید، سپس به پستان گفت: بس است و دیگر شیر نریز. و گفت: سپس بعد از این نزد او آمدم و گفتم: ای رسول خدا ص این را به من یاد بده، دستی بر سرم کشید و گفت: خداوند به تو رحم کند تو خود اینها را می‏دانی[[246]](#footnote-246).

در روایتی آمده که ابن مسعود گفت: بعد از آن نزد او آمدم و گفتم: این را به من یاد بده، گفت: تو خود اینها را می‏دانی. پس هفتاد سوره را از زبان او گرفتم که کسی در مورد آنها با من منازعه نکرد[[247]](#footnote-247).

عبدالله بن مسعود هنگامی که رسول الله ص و بنده صالح خداوند را دید که او را به سوی پروردگارش می‏خواند، خوشحال شد و پستانی را که شیر نداشته لمس کرد و از خیر خداوند و رزقش شیر خالص و گوارایی نوشید.

و او آن روز تنها شاهد یک معجزه کوچک بود، در حالی که به زودی شاهد معجزاتی از این رسول کریم خواهد شد که دنیا را شگفت زده می‏کند و آن را پر از نور و هدایت می‏کند...

بلکه او آن روز تنها یک غلام فقیر و ضعیف بود که برای عقبه بن ابی معیط چوپانی می‏کرد و بزودی خود تبدیل به یکی از آن معجزات ‏شد، روزی که او ایمان آورد با ایمانش بزرگان قریش را در هم شکست و عظمت آنها را نابود کرد[[248]](#footnote-248).

مدت زیادی نگذشت که عبدالله بن مسعود اسلام آورد و خودش را در خدمت نبی ص قرار داد.

خوشا بحال چنین جایگاه عظیمی که با ستارگان جوزا در می‏آمیزند بعد از اینکه ابن مسعود چوپانی را رها کرد و به خدمت اشرف و بزرگ مخلوقات درآمد.

## جایگاه او نزد خداوند متعال

ابن مسعود از میان صحابه بزرگوار جزو آن دسته از کسانی بود که خداوند متعال قرآن را در مورد آنها نازل کرد و به پیامبر ص سفارش کرد که آنها را از خود دور نکند بلکه آنها را به خود نزدیک کند، همان کسانی که خونشان و اموالشان و جانشان را برای یاری این دین می‏بخشند.

سعد می‏گوید: ما شش نفر بودیم و همراه رسول الله ص بودیم. مشرکان گفتند: اینها را از خودت دور کن، تا بر ما جرأت و جسارت نکنند و من و ابن مسعود و مردی هذیلی و دو نفر که اسمشان را فراموش کرده‏ایم بودیم، ناگهان آنچه را که خداوند می‏خواست دردل پیامبر ص قرار داد و این آیه نازل شد: ﮋ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﮊ. (انعام: 52)[[249]](#footnote-249). «و كسانى را كه صبح و شام خدا را مى‏خوانند، و جز ذات پاك او نظرى ندارند، از خود دور مكن!».

از حذیفه نقل شده که گفت: اصحاب پیامبر ص می‏دانند که عبدالله بن مسعود نزدیکترین آنها به خداوند در روز قیامت است[[250]](#footnote-250).

## اولین کسی که قرآن را بلند خواند

بلکه این مرد عقیده است که با آن عقیده‏ای که او را به اوج آسمان برد، حرکت کرد تا تمام هستی درس بزرگی را برای این دین و دعوت به خدا در شدیدترین موقعیتها از او بیاموزند.

از یحیی بن عروه بن زبیر از پدرش روایت شده که می‏گوید: بعد از رسول الله ص اولین کسی که در مکه قرآن را با صدای بلند خواند، عبدالله بن مسعود بود، می‏گوید: روزی اصحاب رسول الله ص جمع شده بودند و می‏گفتند: قسم بخدا قریش هیچگاه این قرآن را با صدای بلند نشنیده‏اند، چه کسی آن را به گوش آنها می‏رساند؟ ابن مسعود گفت: من. گفتند: ما بر تو می‏ترسیم، ما مردی را می‏خواهیم که طایفه زیادی داشته باشد که اگر قریش خواستند به او حمله کنند، طایفه‏اش مانع آنها شود. گفت: رهایم کنید. خداوند آنها را از من منع می‏کند. ابن مسعود دربامداد به مقام آمد و در حالی که قریش جمع شده بودند، با صدای بلند خواند: بسم الله الرحمن الرحيم: ﮋ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﮊ. (الرحمن: 1-2). سپس به همین ترتیب جلو رفت. قریش تأمل کردند و گفتند: این چیست که ابن ام عبد می‏خواند؟ سپس گفتند: او قسمتی از آنچه را که بر محمد نازل شده است، می‏خواند. پس برخاستند و شروع به زدن او کردند و او از خواندن متوقف نمی‏شد تا جایی که سوره را تمام کرد. سپس نزد اصحابش رفت در حالی که صورتش زخمی شده بود. گفتند: این همان چیزی بود که از آن می‏ترسیدیم. گفت: حال دشمنان خداوند آرام نیستند، اگر بخواهید فردا نیز مثل آن را برایشان می‏خوانم. گفتند: کافی است، به اندازه لازم آنچه را که خوشایندشان نبوده، برای آنها خوانده‏ای[[251]](#footnote-251)‏.

## رشد و بزرگ شدن در سایه وحی

ابن مسعود همواره همراه پیامبر ص بود و شب و روز در سفر و حضر او را تنها نمی‏گذاشت.

بسیار چیزها از هدایت و راه و روش و اخلاق و علم پیامبر ص آموخت تا جایی که نزدیکترین اخلاق را به پیامبر ص داشت. عبدالرحمن بن یزید می‏گوید: از حذیفه از نزدیکترین فرد به راه و روش و هدایت پیامبر ص سؤال کردیم تا از او استفاده کنیم و او جواب داد: هیچ کس را که نزدیکترین راه و روش و هدایت را به راه و روش و هدایت پیامبر ص داشته باشد، بهتر از ابن ام عبد - ابن مسعود- نمی‏شناسم[[252]](#footnote-252)و[[253]](#footnote-253).

جایگاه ابن مسعود نزد پیامبر ص به درجه بالایی رسید که به هیچ ذهنی خطور نمی‏کرد، پیامبر ص به او اجازه داده بود که هر وقت می‏خواهد، می‏تواند بر پیامبر ص وارد شود. روزی به او گفت: تو اجازه داری که حجاب و مانع را برداری و به راز من گوش فرا دهی تا وقتی که خودم تو را نهی می‏کنم[[254]](#footnote-254).

تا جایی که بعضی از صحابه ن در ابتدای رفت و آمد زیاد ابن مسعود به خانه پیامبر ص تصور می‏کردند که او جزو اهل بیت پیامبر ص است.

اسود بن یزید می‏گوید: از ابوموسی اشعری شنیدم که می‏گفت: من و برادرم از یمن آمدیم و مدتی که در آنجا ماندیم دیدیم که عبدالله بن مسعود مردی از خانواده پیامبر ص است، چرا که رفت و آمد او و مادرش را به خانه او می‏دیدیم[[255]](#footnote-255)و[[256]](#footnote-256).

## مبارزات او در راه خدا

ابن مسعود در تمام جنگها همراه پیامبر ص حضور داشته و هیچگاه از جنگی تخلف نورزیده است. بلکه حتی او در جنگ بدر نقش مهمی داشت، هنگامی که ابوجهل را کشت و آن بعد از این بود که پسران عفراء او را زخمی کرده بودند. پیامبر ص گفت: چه کسی نگاه می‏‏کند که چه بلایی بر سر ابوجهل آمده است؟ پس ابن مسعود رفت و دید که پسران عفراء او را زخمی کرده‏اند و او بدنش سرد شده بود. گفت: تو ابوجهل هستی؟ سپس ریشش را گرفت و گفت: آیا بالاتر از این چیزی هست که مردی توسط قومش کشته شود؟[[257]](#footnote-257).

نکته: حافظ ابن حجر در میان این روایات و آن چهار نفری (معاذ بن عمرو بن جوح، معاذ و معوذ پسران عفراء و ابن مسعود) که ابوجهل را کشته‏اند، اینگونه جمع بندی کرده است و می‏گوید: احتمال دارد که معاذ بن عفراء و معاذ بن عمرو به او حمله کرده باشند و او را گرفته باشند، همچنان که در صحیح آمده است و سپس معوذ او را ضربه زده و ابن مسعود سرش را بریده است که تمام اقوال در این نظر جمع می‏‏شوند[[258]](#footnote-258).

خداوند به وسیله این قران جایگاه اقوامی را بالا می‏برد

از میان این افرادی که خداوند متعال شأن و منزلت آنها را بالا برد، عبدالله بن مسعود بود، همان کسی که همراه پیامبر ص بود و قرآن را همچنانکه نازل شده بود از او یاد گرفت تا جایی که در خواندن قرآن و علوم آن یکی از بزرگان صحابه شد که پیامبر ص اصحابش را توصیه می‏کرد که قرآن را از عبدالله بن مسعود بیاموزند.

مسروق می‏گوید: نام عبدالله نزد عبدالله بن عمرو یاد شد و او گفت: عبدالله بن مسعود مردی بود که از زمانی که این حدیث را از رسول الله ص شنیدم، او را دوست دارم، که رسول الله ص فرمود: قرائت قرآن را از چهار نفر بیاموزید: از عبدالله بن مسعود - با او شروع کرد - سالم مولای ابوحذیفه، اُبی بن کعب و معاذ بن جبل[[259]](#footnote-259).

چرا ابن مسعود در چنین جایگاهی نباشد، در حالی که قرآن را مستقیماً از زبان خود پیامبر ص شنیده است و آن را از چشمه گوارای او یاد گرفته است... برای درک بهتر منزلت او تصور کنید که قرآن را از زبان کسی که بر او نازل شده، می‏شنوید.

ابن مسعود می‏گوید: قسم به خدایی که معبود به حقی غیر از او نیست، هر سوره‏ای که از قران نازل شد، من می‏دانم که کجا نازل شده است، و هر آیه‏ای که نازل شده می‏دانم که در مورد چه کسی نازل شده است، و اگر بدانم که کسی در کتاب خداوند از من عالمتر است سوار بر شتر می‏شوم تا به او برسم[[260]](#footnote-260).

شقیق بن سلمه می‏گوید: ابن مسعود سخنرانی می‏کرد و می‏گفت: قسم بخدا هفتاد و چند سوره را از زبان خود پیامبر ص گرفتم. قسم بخدا اصحاب پیامبر ص می‏دانند که من عالمترین آنها به کتاب خدا هستم، اما بهترینشان نیستم.

شقیق می‏گوید: در آن حلقه‏ها و جمعها می‏نشستم و به آنچه که می‏گفتند گوش می‏دادم و هیچگاه نشنیدم که کسی سخن او را رد کند و چیزی غیر از آن بگوید[[261]](#footnote-261).

## قرآن از زبان او همان طور که نازل شده بود، خارج می‏شد.

از عبدالله نقل شده که رسول الله ص از میان ابوبکر و عمر می‏گذشت که عبدالله به نماز ایستاده بود. پس سوره نساء را شروع کرد و آن را به طور مفصل خواند، پیامبر ص گفت: کسی که دوست دارد قرآن را همانطور که نازل شده، یاد بگیرد، آن را به قرائت ابن ام عبد بخواند. سپس عبدالله شروع به دعا کرد، و رسول الله ص گفت: دعا کن که استجابت می‏شود. از جمله دعاهای ابن مسعود این بود: خدایا ایمانی برگشت ناپذیر و نعمتی فنا ناپذیر و همراهی پیامبرت محمد ص در بهشت برین را به من عطا بفرما. عمر گفت: بخدا سوگند نزد عبدالله خواهم رفت و به برآورده شدن دعایش به او بشارت خواهم داد. زمانی که عمر نزد عبدالله آمد که به او بشارت بدهد، دید که ابوبکر از او سبقت گرفته است و گفت: تو در هر خیری سبقت می‏گیری[[262]](#footnote-262).

## پیامبر ص هنگام شنیدن قرآن از ابن مسعود گریه می‏کرد

پیامبر ص عبدالله بن مسعود را بسیار دوست داشت که این امر روز به روز بیشتر می‏شد و بخاطر نشانه‏های تیزهوشی و نجابت و اخلاق والا و پیروی نیکو او را به خود نزدیک می‏کرد.

یک بار پیامبر ص مشتاق شد که قرآن را از زبان ابن مسعود بشنود، خوشا بحال چنین فضیلت بزرگی که تمام دنیا مساوی آن نیست.

عبدالله می‏گوید: رسول الله ص به من گفت: قرآن را برایم بخوان، گفتم: ای رسول خدا ص من قرآن را بخوانم در حالی که بر تو نازل شده است؟ گفت: من میل دارم که آن را از دیگری بشنوم، پس سوره نساء را برای او خواندم تا به اینجا رسیدم که: ﮋ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮊ. (نساء: 41) «حال آنها چگونه است آن روزى كه از هر امتى، شاهد و گواهى (بر اعمالشان) مى‏آوريم، و تو را نيز بر آنان گواه خواهيم آورد؟». پس او با پایش به من اشاره کرد در حالی که چشمانش پر از اشک شده بود[[263]](#footnote-263).

## ساق پایی سنگین‏تر از کوه اُحد

روزها و شبها سپری می‏شد و حادثه‏ای پیش آمد که جایگاه عبدالله بن مسعود را نزد خدا و رسولش برای مردم روشن کرد.

از ابن مسعود نقل شده که او گفت: مسواکی را از اراک(نام درخت چوب مسواک) جمع آوری می‏کردم. بادی وزید و چون ابن مسعود ساق‏های نحیف و لاغری داشت شروع به لرزیدن کرد و مردم خندیدند. پیامبر ص فرمود: چرا می‏خندید؟ گفتند: ای رسول خدا از نازکی ساق پای او. گفت: قسم به کسی که جانم در دست اوست، آنها در ترازوی اعمال او از کوه اُحد سنگین‏تر هستند[[264]](#footnote-264).

حتی پیامبر ص برای او شهادت داد که او اهل ایمان و تقوا است.

ابن مسعود می‏گوید: وقتی این آیه: ﮋ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮊ. (مائده: 93). «بر كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح انجام داده‏اند، گناهى در آنچه خورده‏اند نيست; (و نسبت به نوشيدن شراب، قبل از نزول حكم تحريم، مجازات نمى‏شوند;) اگر تقوا پيشه كنند، و ايمان بياورند» نازل شد، رسول الله ص به من گفت: به من گفته شده که تو جزو آنها هستی[[265]](#footnote-265).

روزی پیامبر ص به اصحابش گفت: از دو نفری که بعد از من می‏آیند از اصحابم، به ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و از هدایت عمار بهره بگیرید، و به عهد ابن مسعود تمسک بجویید[[266]](#footnote-266)، و این سفارش بزرگی برای اصحاب بود که در خلال آن ارزش و جایگاه ابن مسعود فهمیده می‏شود.

و چرا اینگونه نباشد؟ در حالی که ابن مسعود از پیامبر ص تبعیت می‏کرد و تا آخرین روز حیات پیامبر ص قرآن را از او یاد می‏گرفت و همه چیز را در مورد قرآن از او یاد گرفت، و در قرآن و علوم آن بر سایر صحابه ن برتری داشت.

ابی ظبیان می‏گوید: ابن عباس به ما گفت: به چه قرائتی قرآن را می‏خواندید؟ گفتیم: قرائت عبدالله. گفت: هر سال یک بار تمام قرآن بر پیامبر ص عرضه می‏شد و سالی که وفات کرد دو بار بر او عرضه شد و عبدالله شاهد نوشتن آن بوده است[[267]](#footnote-267).

## جایگاه او بعد از وفات رسول الله ص

ابن مسعود همواره همراه پیامبر ص بود و بر دین و ایمان خود پایدار بود... و کتاب خداوند را دنبال می‏کرد و سنت پیامبرش را حفظ می‏کرد، تا روزی که مدینه با مرگ پیامبر ص تاریک شد و ابن مسعود بسیار ناراحت شد، چرا که پیامبر ص محبوب او و رسول و معلم و استادش بوده است.. و تمامی اینها را در یک لحظه از دست داد و بعد از وفات پیامبر ص اصحاب ن قدر ابن مسعود را می‏دانستند و جایگاه و منزلت او را می‏شناختند.

در زمان امیرالمؤمنین عمر ، عمر بن خطاب به کوفه نامه نوشت که من عمار را به عنوان امیر شما می‏فرستم و ابن مسعود را به عنوان معلم و وزیر می‏فرستم و این دو نفر از اصحاب نجیب پیامبر ص و از شرکت کنندگان در بدر هستند. پس از آنها اطاعت کنید و به آنها اقتدا کنید و من عبدالله را بر خودم برای شما ترجیح می‏دهم[[268]](#footnote-268).

و اهالی کوفه او را بسیار دوست می‏داشتند به طوری که قبل و بعد از او کسی را بیشتر از او دوست نداشته‏اند.

## خوف و گریه ابن مسعود

اینها صفحاتی مبارک از خوف و ترس او در مقابل خداوند متعال است.

مسروق می‏گوید: مردی به عبدالله گفت: چقدر دوست دارم که جزو بهشتیان باشم و از جمله مقربان باشم. عبدالله گفت: ولی اینجا مردی وجود دارد که دوست دارد وقتی مرد برانگیخته نشود... یعنی خودش.

حسن می‏گوید: عبدالله بن مسعود گفت: اگر میان بهشت و جهنم بایستم و گفته شود که یکی از آنها را انتخاب می‏کنی یا دوست داری خاکستر باشی؟ قطعاً دوست دارم خاکستر باشم.

ابی وائل می‏گوید: عبدالله گفت: دوست دارم که خداوند یکی از گناهانم را بیامرزد و آن اینکه نسبم را نشناسم[[269]](#footnote-269).

عون بن عبدالله از برادرش عبیدالله نقل می‏کند که گفت: وقتی که چشمها به خواب می‏رفت، عبدالله برمی‏خاست و من صدایی مانند صدای زنبور را از او می‏شنیدم[[270]](#footnote-270).

## تواضع ابن مسعود

حبیب بن ابی ثابت می‏گوید: روزی ابن مسعود بیرون آمد و مردم دنبالش بودند، به آنها گفت: کاری دارید؟ گفتند: خیر، ولی می‏خواهیم با تو راه برویم. گفت: برگردید چرا که برای شما ذلت و برای من فتنه است.

حارث بن سوید می‏گوید: عبدالله گفت: اگر شما آنچه را که من در مورد خود می‏دانستم، می‏دانستید، شما را تشویق می‏کردم که بر سرم خاک بریزید[[271]](#footnote-271).

## احترام به پیامبر ص چه در حال حیات و چه بعد از آن

ابن مسعود پیامبر ص را بسیار دوست می‏داشت و به او احترام می‏گذاشت و می‏ترسید که حتی یک حدیث را از او نقل کند که یک کلمه زیاد یا کم داشته باشد.

مسروق می‏گوید: روزی عبدالله برای ما صحبت می‏کرد و می‏گفت: رسول الله ص گفت، پس ناگهان لرزید تا جایی که لباسش نیز به لرزه درآمد و گفت: نزدیک یا شبیه این را گفت[[272]](#footnote-272).

عمرو بن میمون می‏گوید: در مورد سنتی با عبدالله بن مسعود اختلاف داشتم که من آن را از رسول الله ص نشنیده بودم، مگر اینکه او روزی حدیثی را بر زبان جاری کرد و گفت: رسول الله ص گفت، سپس ناراحت شد و عرق از پیشانی‏اش جاری شد، سپس گفت: سخنی نزدیک به این سخن را گفته است.

علقمه بن قیس می‏گوید: عبدالله بن مسعود هر پنج شنبه شب بر می‏خواست و حدیثی را می‏گفت: شبی از آن شبها از او شنیدم که بیش از یک بار ‏گفت: رسول الله ص فرمود: ... پس به او نگاه کردم که بر عصایش تکیه داده و عصایش می‏لرزد..!!

## ترجیح ثواب آخرت بر شهوات نفسانی

احوص جشمی می‏گوید: بر ابن مسعود وارد شدیم و او فرزندانی داشت، سه پسر که مانند دینار خوب بودند و ما از خوبی آنها تعجب کردیم و او به ما گفت: گویی به آنها غبطه می‏ورزید. گفتیم: آری بخدا قسم، شخص مسلمان به امثال اینها غبطه می‏خورد. پس سرش را به سوی سقف خانه کوچکش که پرستو در آن لانه کرده و تخم گذاشته بود، بلند کرد و گفت: قسم به کسی که جانم در دست اوست، اینکه دستم به خاک قبر آنها خاک آلود شود نزد من محبوبتر است از اینکه لانه این پرستو بیافتد و تخمش بشکند.

قیس بن جبیر می‏گوید: عبدالله گفت: چه خوب هستند این دو امر ناخوشایند، مرگ و فقر. قسم بخدا اینها چیزی جز فقر و ثروتمندی نیستند، و من ترسی ندارم از اینکه به هر کدام آزموده شوم، چرا که حق خداوند در مورد هر یک از آنها واجب است، و اگر ثروتمند باشی باید به بیچارگان کمک کنی، و اگر فقیر باشی باید صبر کنی[[273]](#footnote-273).

## جایگاه و مقام او در دل صحابه ن

زید بن وهب می‏گوید: من همراه عمر بن خطاب نشسته بودم که ابن مسعود آمد و نزدیک بود بخاطر کوتاهی ایشان از کسانی که نشسته بودند کوتاهتر دیده شود، وقتی عمر این صحنه را دید، خندید، سپس با او صحبت کرد و او را خوشحال کرد و خنداند در حالی که با ایشان ایستاده بود، هنگامی که او رفت عمر با چشم او را دنبال می‏کرد تا جایی که از نظر پنهان شد. سپس گفت: ظرفیست پر از علم[[274]](#footnote-274).

و در روایتی آمده که ظرفیست پر از فقه[[275]](#footnote-275).

برادر گرامی همراه من در این منظره ترسناک تأمل کن:

شعبی می‏گوید: عمر بن خطاب در سفر با گروهی ملاقات می‏کند که عبدالله بن مسعود نیز در میان آنها بوده است و به مردی امر می‏کند که ندا سر دهد از کجا هستند؟ عبدالله جواب داد: از جاهای مختلف هستیم. عمر گفت: چه می‏خواهید؟ گفت: البیت العتیق(کعبه). عمر گفت: عالمی در میان آنهاست و به آن مرد امر کرد که به آنها بگوید: کدام آیه قرآن بزرگترین است؟ عبدالله جواب داد: ﮋ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵﯶ ﯷ ﯸ ﯹﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﮊ. (بقره: 255). «هيچ معبودى بحق نيست جز خداوند يگانه زنده، كه قائم به ذات خويش است، و موجودات ديگر، قائم به او هستند; هيچگاه خواب سبك و سنگينى او را فرانمى‏گيرد; (و لحظه‏اى از تدبير جهان هستى، غافل نمى‏ماند;) آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است، از آن اوست; كيست كه در نزد او، جز به فرمان او شفاعت كند؟! (بنابراين، شفاعت شفاعت‏كنندگان، براى آنها كه شايسته شفاعتند، از مالكيت مطلقه او نمى‏كاهد.) آنچه را در پيش روى آنها (بندگان) و پشت سرشان است مى‏داند; (و گذشته و آينده، در پيشگاه علم او، يكسان است.) و كسى از علم او آگاه نمى‏گردد; جز به مقدارى كه او بخواهد. (اوست كه به همه چيز آگاه است; و علم و دانش محدود ديگران، پرتوى از علم بى‏پايان و نامحدود اوست) عرش او، آسمانها و زمين را دربرگرفته; و نگاهدارى آن دو (آسمان و زمين)، او را خسته نمى‏كند. بلندى مقام و عظمت، مخصوص اوست».

گفت: بگو کدام آیه محکمترین آیه است؟ ابن مسعود گفت: ﮋ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮊ. (نحل: ٩٠) عمر گفت: بگو کدام آیه جامعترین آیه است؟ ابن مسعود گفت: ﮋ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮊ. (زلزله: ٧ – ٨). عمر گفت: بگو کدام آیه ترسناک‏ترین آیه است؟ ابن مسعود گفت: ﮋ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﮊ. (نساء: ١٢٣). عمر گفت: بگو کدام آیه امیدار کننده‏ترین آیه است؟ ابن مسعود گفت: ﮋ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﮊ. (زمر: ٥٣). عمر گفت: آیا ابن مسعود در میان شماست؟ جواب دادند: آری[[276]](#footnote-276).

حبه بن جوین می‏گوید: وقتی که علی وارد کوفه شد چند نفر از اصحاب عبدالله نزد او آمدند. علی در مورد او از آنها سؤال کرد، تا جایی که فکر کردند آنها را امتحان می‏کند. گفت: من در مورد او مانند گفته شما و بلکه بهتر از آن را می‏گویم: قرآن را خواند، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دانست، فقیه دین و عالم به سنت است[[277]](#footnote-277).

ابوالأحوص : می‏گوید: ابوموسی نزد ما آمد، پس عبدالله و ابومسعود را نزد او دیدم که به قرآن نگاه می‏کردند و ساعتی با هم صحبت کردند، پس عبدالله بلند شد و رفت، ابومسعود گفت: قسم بخدا رسول الله ص کسی عالمتر از فردی که ایستاده - منظور ابن مسعود - را بجای نگذاشته است[[278]](#footnote-278).

از مسروق نقل شده که گفت: نزد اصحاب محمد نشسته بودم که آنها را مانند یک چشمه می‏دیدم که يک مرد را سیراب کرد و دو مرد را سیراب کرد و صد مرد را سیراب کرد و اگر تمام اهل زمین نزد او می‏آمدند، آنها را سیراب می‏کرد و عبدالله را از جمله این چشمه یافتم[[279]](#footnote-279).

از ابواسحاق نقل شده که گفت: از ابوالأحوص شنیدم که گفت: ابوموسی و ابومسعود هنگام وفات ابن مسعود حاضر بودند یکی از آنها به دیگری گفت، فکر می‏کنی کسی مثل او بعد از او بجای مانده باشد؟ گفت: به این خاطر چنین می‏گویی که هر گاه ما نبودیم او در حضور رسول الله ص بود و او اجازه داشت که در هر زمان بر رسول الله ص وارد شود[[280]](#footnote-280).

## کلماتی که قلب را پر از نور می‏کند

هیچکدام از ما - بعد از این فضایل - تعجب نمی‏کنیم از اینکه منابع حکمت را از زبان ابن مسعود بشنویم. بنابراین این چند جمله معطر از موعظه‏ها و سخنان گرانبهایش را به شما تقدیم می‏‏کنم.

معن می‏گوید: عبدالله بن مسعود گفت: قلبها گاه مشتاق و با نشاط و گاه کسل و بی‏نشاط است، نشاط و اشتیاق آن را غنیمت بشمارید و استفاده کنید، و در هنگام کسالت و خمودی آن را رها کنید.

از عون بن عبدالله نقل شده که عبدالله گفت: علم با کثرت روایت نیست، بلکه علم با خشیت و خوف از خداست.

منذر می‏گوید: عده‏ای از دهقانان نزد عبدالله بن مسعود آمدند و مردم از سلامتی کامل آنها تعجب کردند، عبدالله گفت: شما کافر را دارای جسمی سالم و قلبی مریض می‏بینید و مؤمن را دارای قلبی سالم و جسمی مریض، و قسم بخدا اگر قلبهای شما مریض شود و جسمتان سالم باشد از جُعلان (نوعی پرنده موذی) نزد خداوند بی‏ارزش‏تر هستید.

عبدالله گفت: هر شادی‏ با اندوهی همراه است، و هر خانه‏ای که پر از علم باشد، پر از عبرت است.

ضحاک بن مزاحم می‏گوید: عبدالله گفت: هر کدام از شما مهمان هستید و اموالتان امانت است و مهمان رفتنی است و امانت باید به صاحب آن برگردانده شود[[281]](#footnote-281).

عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود از پدرش نقل می‏کند که گفت: مردی نزد او آمد و گفت: ای اباعبدالرحمن سخنان مفیدی را به من یاد بده، عبدالله به او گفت: چیزی را شریک خدا قرار مده، و هر جا که توانستی با قرآن باش، و کسی که سخن حقی را به تو گفت: قبول کن، هر چند که از یک فرد دور و کینه‏توز باشد، و هر کس که باطلی را به تو گفت آن را رد کن، هر چند که محبوب و نزدیک باشد.

عبدالله می‏گوید: حق، سنگین و سالم است و باطل، سبک و مسموم است و چه بسیار شهوتهایی که اندوه زیاد و طولانی را به دنبال دارند.

از عنبس بن عقبه نقل شده که گفت: عبدالله بن مسعود گفت: قسم به خدایی که خدایی غیر از او بحق وجود ندارد، بر روی زمین چیزی که نیاز به زندان طولانی داشته باشد، زبان است.

از عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود از پدرش نقل شده که گفت: وقتی که زنا و ربا در جایی رایج شود، به هلاک و نابودی آنجا اجازه داده شده است.

از قاسم نقل شده که گفت: مردی به عبدالله گفت: ای ابوعبدالرحمن مرا نصیحتی کن، گفت: خانه‏ات را تمیز کن و زبانت را نگه دار و برای اشتباهانت گریه کن.

از عبدالرحمن بن یزید از عبدالله نقل شده که گفت: شما طولانی‏ترین نماز را دارید، و از اصحاب رسول الله ص بیشتر جهاد کرده‏اید، در حالی که آنها از شما فاضلترند، به او گفته شد: به چه چیزی فاضلترند؟ گفت: آنها در دنیا زاهدترین و مشتاقترین به آخرت بودند.

از ابوالأحوص نقل شده که گفت: هیچ یک از شما دینش را تقلیدی انتخاب نکند و اگر ایمان آورد خودش ایمان بیاورد و اگر کافر شد، خودش کافر شود ولی اگر مجبور شدید تقلید کنید، از مرده تقلید کنید، چرا که زنده از فتنه در امان نیست.

عبدالرحمن بن یزید می‏گوید: عبدالله گفت: مانند انسانهای بی اراده نباشید، گفتند: چه کسانی این گونه هستند؟ گفت: کسی که می‏گوید من همراه مردم هستم اگر آنها هدایت یافتند من نیز هدایت می‏یابم و اگر آنها گمراه شدند، من نیز گمراه می‏شوم.

آگاه باشید که خود را عادت بدهید که حتی اگر تمام مردم کافر شدند، کافر نشوید.

سلیمان بن مهران می‏گوید: روزی ابن مسعود همراه چند نفر از اصحاب ایستاده بود که یک بادیه نشین از آنجا رد شد و گفت: اینها برای چه چیزی جمع شده‏اند؟ ابن مسعود گفت: برای میراث محمد ص که آن را تقسیم کنند[[282]](#footnote-282).

هزیل بن شرحبیل از عبدالله نقل می‏کند که گفت: کسی که آخرت را بخواهد، در دنیا ضرر می‏کند، و کسی که دنیا را بخواهد، در آخرت ضرر می‏کند، ای قوم پس دنیای فانی را بر آخرت جاویدان ترجیح ندهید[[283]](#footnote-283).

عبدالرحمن بن حجیره می‏گوید: ابن مسعود وقتی نشست گفت: شما در گذشت شب و روز دارای اجل ناقص و کارهای محفوظ هستید و مرگ ناگهان می‏رسد کسی که خیر کشت کند، احتمال دارد که رغبت درو کند، و کسی که شر بکارد، احتمالاً ندامت و پشیمانی درو می‏کند، و هر زارعی آنچه را که کشت می‏کند، می‏درود. انسانهای قانع به سهم خود راضی هستند و انسانهای حریص به آنچه که برای آنها مقدر نشده است نمی‏رسند، پس کسی که به او خیری برسد، خداوند به او خیر رسانده است، و کسی که از شر در امان بماند، خداوند او را از شر حفظ کرده است. متقیان سرور هستند و فقها رهبر و همنشینی با آنان علم را زیاد میکند.

عبدالله می‏گوید: به آنچه که خداوند قسمت تو کرده راضی باش تا جزو ثروتمندترین مردم باشی، و از محرمات دوری کن تا جزو باتقواترین مردم باشی، و آنچه را که بر تو واجب شده ادا کن تا جزو عابدترین مردم باشی[[284]](#footnote-284).

## حال وقت رفتن است

بعد از یک زندگی طولانی و پر از علم و ترس و جهاد و بذل و فداکاری و رحمت و تواضع، ابن مسعود بر بستر مرگ آرمید و لحظه ملاقات با محبوبش فرا رسید همان کسی که قلبش مملو از او بود و بارها از او آموزش دیده بود.

در حالی که ابن مسعود در بستر بود، عثمان بن عفان نزد او آمد و از او عیادت کرد.

از ابوظبیه نقل شده که گفت: عبدالله مریض شد و عثمان از او عیادت کرد و گفت: چه دردی داری؟ گفت: گناهانم. گفت: چه چیزی میل داری؟ گفت: رحمت پروردگارم. گفت: آیا طبیب برایت بیاورم؟ گفت: طبیب مرا مریض کرده است. گفت: آیا به عطایا برای تو امر کنم. گفت: نیازی به آن ندارم[[285]](#footnote-285).

ابن مسعود در مدینه درگذشت و در بقیع دفن شد تا به محبوبانش ملحق شود.

خداوند از او و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

# بلال بن رباح «9»

**پیامبر ص صدای کفشش را در بهشت شنیده است**

امروز در مورد مردی صحبت می‏کنیم که پیامبر ص صدای کفش او را در بهشت شنیده است... همان مردی که صدای اذان او بر بالای کعبه و در خانه خدا بلند شد... بلکه او کسی بود که بهشت خداوند متعال مشتاق او بود.

ما امروز همراه صدای اسلام بلال بن ابی رباح هستیم.

در هر جای جهان هستی، هر کسی که اسم بلال را می‏شنود، احساس معنای عزت و برتری بر خواهشهای نفسانی می‏کند، و هیچ مسلمانی بر روی این کره خاکی وجود ندارد هر چند که سالها و مکانها مختلف باشد مگر اینکه بلال را بشناسد.

او صدای اسلام بود که در مکه شروع شد و به گوشه‏های زمین در چین، استرالیا، آمریکای شمالی و جنوبی و جنوب آفریقا رسید.

او بلال بن رباح برده آزاد شده توسط ابوبکر صدیق و مؤذن رسول الله ص بود.

از مسلمانان اولیه و کسانی بود که در راه خدا عذاب دید و در جنگ بدر حضور داشت و پیامبر ص شهادت داده که او در بهشت می‏تواند هر جایی را که می‏خواهد، انتخاب کند.

## فضیلت اذان

قبل از اینکه این داستان شیرین را که برای هر وقت و زمانی شیرین است، ذکر کنم، می‏خواهم بعضی از احادیثی را که پیامبر ص در مورد فضیلت اذان گفته‏اند، ذکر کنم تا جایگاه فردی را که می‏خواهیم در موردش صحبت کنیم، بشناسیم.

پیامبر ص فرمود کسی که (12) سال اذان بگوید، بهشت بر او واجب می‏شود، و هر روز با اذانهای او (60) حسنه برای او نوشته می‏شود، و با اقامه‏هایش (30) حسنه برای او نوشته می‏شود[[286]](#footnote-286).

پیامبر ص می‏فرماید: مؤذن به اندازه صدای اذانش از گناهانش بخشیده می‏شود و اجر او مانند اجر کسی است که با او نماز می‏خواند[[287]](#footnote-287).

پیامبر ص می‏فرماید: مؤذن به اندازه صدای اذانش از گناهانش بخشیده می‏شود و هر تر و خشکی برای او شهادت می‏دهند[[288]](#footnote-288).

پیامبر ص می‏فرماید: گردن مؤذنها در روز قیامت از همه گردنها بلندتر است[[289]](#footnote-289).

## داستان اسلام آوردن او

بیایید تا این داستان مبارک را از اول شروع کنیم.

بلال یکی از بردگان بنی جُمح در مکه بود و مادرش یکی از کنیزان آنها بود.

خبر پیامبر ص به گوش او رسیده بود، آنجا که از امیه بن خلف - یکی از بزرگان بنی جمح - شنید که با دوستان و مردان قبیله‏اش در مورد پیامبر ص صحبت می‏کرد و قلبهایشان مملو از بغض و کینه او بود.

با وجود این هیچگاه امانتداری و مردانگی و اخلاق پاک و صداقت و عاقل بودن پیامبر ص را انکار نمی‏کردند... و تمامی اینها به گوش بلال رسیده بود، تا جایی که از درون احساس کرد که این دین همان دین حق است، و این پیامبر ص همان راه نجات است که خداوند او را برای نجات این امت از جاهلیت به نور توحید و از آنجا به بهشت خداوند متعال هدایت کند.

بلال به ندای حق پاسخ داد و تمام قلبش را برای استقبال از این نوری که پیامبر ص از جانب پروردگارش آورده بود، باز کرد. پس نزد پیامبر ص می‏رود و اسلام خود را اعلام می‏کند و در آن لحظه احساس می‏کند که گویی تازه متولد شده است.

## در راه خدا عذاب می‏بیند

چند ساعت بیشتر نگذشته بود که خبر مسلمان شدنش پخش شد و افرادی که شیطان در درونشان نفوذ کرده بود و گمان می‏کردند که بزرگ هستند ولی بندگان شهوتهای شکم و هوسشان بودند، از اسلام آوردن بلال باخبر شدند و او را عذاب سختی دادند و بسیار اذیت کردند.

ابن مسعود می‏گوید: اولین کسانی که اسلام خود را آشکار کردند، هفت نفر بودند: رسول الله ص، ابوبکر، عمار، مادرش سمیه، صهیب، بلال و مقداد ن . اما خداوند از رسول الله ص به وسیله عمویش محافظت می‏کرد و ابوبکر به وسیله قومش محافظت می‏شد، ولی سایر افراد توسط مشرکان گرفته می‏شدند و لباس آهنی بر تن آنها می‏کردند و آنها را در جلو آفتاب قرار می‏دادند و بجز بلال همه آنها خواسته مشرکان را برآورده کردند ولی او جان خود را در مقابل خدا خوار کرده بود و به شکنجه‏های قومش اهمیت نمی‏داد. او را می‏گرفتند و بچه‏ها او را به دنبال خود در اطراف مکه می‏کشاندند و او اَحد اَحد می‏گفت[[290]](#footnote-290).

و ابن اسحاق مقداری از عذابهایی را که قریش به بلال و مستصعفان می‏دادند، توصیف می‏کند و می‏گوید:

آنها بر مسلمانان و پیروان رسول الله ص می‏تاختند و هر قبیله‏ای که مسلمانی در میان آنها بود به او حمله می‏کردند و آنها را زندانی می‏کردند و با زدن و گرسنگی و تشنگی آنها را عذاب می‏دادند و هنگامی که آفتاب شدت می‏گرفت آنها را جلو آفتاب سوزان می‏خواباندند و آنها را از دینشان می‏راندند، بعضی از آنها به علت عذابهای سخت از دین کناره می‏گرفتند و بعضی‏ها بر دین خود پایدار بودند و خداوند آنها را حفظ می‏کرد.

بلال آزاد شده توسط ابوبکر برده بنی جمح بود، نامش بلال بن رباح و نام مادرش حمامه بود، او اسلام صادق و قلب پاکی داشت، امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح وقتی که دید بلال اسلام آورده او را به بیابانهای مکه آورد و امر کرد که سنگ بزرگی را روی سینه‏اش بگذارند سپس به او می‏گفت: قسم بخدا یا بر همین حال باش تا وقتی که بمیری، و یا به دین محمد کافر شو و لات و عزی را عبادت کن، و او در آن سختی می‏گفت: اَحد اَحد[[291]](#footnote-291).

بلال این گونه با ایمانش اعتلا یافت و در راه خدا عذاب می‏دید هر چند که خداوند متعال گاهی مواقع برای مؤمنان رخصت قرار داده که کلمه کفر را بر زبان بیاورند در حالی که قلبشان از ایمان مطمئن است تا از این عذاب مجرمان رهایی یابند، اما بلال اکراه داشت از اینکه دشمنان اسلام را با گفتن کلمه کفر(اگر چه در ظاهر) شاد کند و خواست که تمام هستی بداند که اگر تمام دنیا بر علیه مؤمن جمع شوند، هرگز نمی‏توانند یک ذره از کوه ایمان راسخ او را تکان بدهند... و کسی که این کوه را استوار گردانده خداوند متعال است.

## سرور ما ابوبکر ، سرور ما بلال را آزاد کرد

روزی ابوبکر از جایی می‏گذشت و دید که بلال روی زمین داغ مکه عذاب می‏بیند و خودش را در راه خدا خوار کرده است و این ندای جاویدان را سر می‏دهد: اَحد اَحد.

ابوبکر فوراً در همان لحظه رفت و کالایی را که داشت فروخت و با پول آمد تا بردگانی را که مثل بلال هستند، بخرد.

عطاء خراسانی می‏گوید: من نزد ابی مسیب بودم که در مورد بلال صحبت می‏کرد و می‏گفت: او بر دینش بسیار استوار بود و در راه خدا عذاب می‏دید. وقتی با پیامبر ص ملاقات کرد، رسول الله ص فرمود: اگر چیزی داشتیم بلال را می‏خریدیم. پس ابوبکر نزد عباس رفت و گفت: بلال را برایم بخر. عباس او را خرید و نزد ابوبکر فرستاد و ابوبکر او را آزاد کرد[[292]](#footnote-292).

و در السیره(سیرت ابن هشام) آمده است که ابوبکر او را به عنوان یک برده سیاه پوست مشرک از امیه بن خلف خریداری کرد[[293]](#footnote-293).

ابن سیرین : می‏گوید: وقتی که اربابان بلال فهمیدند که او مسلمان شده، او را در برابر آفتاب قرار می‏دادند و او را عذاب می‏دادند و به او می‏گفتند: خدای تو لات و عزی است، اما او می‏گفت: اَحد اَحد. این خبر به ابوبکر رسید و نزد آنها رفت و گفت: چرا او را می‏کشید؟ او مطیع شما نیست، گفتند: او را بخر، پس او را به هفت اوقیه (اُنس) خریداری کرد، و او را آزاد کرد[[294]](#footnote-294).

قیس می‏گوید: ابوبکر بلال را در حالی خریداری کرد که در زیر یک سنگ بود و او را با پنج اوقیه (انس) طلا خریداری کرد. آنها گفتند اگر یک اوقیه هم می‏دادی، او را می‏فروختیم. ابوبکر گفت: اگر صد اوقیه می‏خواستی می‏دادم[[295]](#footnote-295).

عمر هرگاه از ابوبکر یاد می‏شد، می‏گفت: سرور ما ابوبکر، سرور ما بلال را آزاد کرد[[296]](#footnote-296).

حتی مفسران در تفسیر این کلام خداوند متعال گفته‏اند: ﮋ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﮊ. (ليل: ١٩-٢١).

«و هيچ كس را نزد او حق نعمتي نيست تا بخواهد (به اين وسيله) او را جزا دهد. بلكه تنها هدفش جلب رضاي پروردگار بزرگ اوست. و به زودي راضي و خشنود مي‌شود».

این آیه در مورد ابوبکر نازل شده است هنگامی که بلال را خرید و او را آزاد کرد. مشرکان گفتند: تنها بخاطر نیازی که به او داشت او را خریداری کرد، که آیه نازل شد: ﮋ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﮊ. (ليل: ٢٠ – ٢١)[[297]](#footnote-297). «بلكه تنها هدفش جلب رضاي پروردگار بزرگ اوست. و به زودي راضي و خشنود مي‌شود».

این گونه خداوند متعال نجات بلال از دست مشرکان را مقدر کرد تا زندگی دوباره‏ای را در پرتو ایمان و همنشینی با پیامبر ص آغاز کند. پس بلال مستقیماً از این منبع پاک استفاده کرد تا زمانی که خداوند او را والا و بامنزلت گردانید.

## آیاتی از قرآن در مورد او نازل شده است

از سعد نقل شده که گفت: ما شش نفر همراه رسول الله ص بودیم که مشرکان گفتند: اینها را از خودت دور کن تا بر ما جسارت نکنند، من و ابن مسعود و بلال و مردی هذیلی و دو نفر دیگر بودیم که خداوند این آیه را نازل کرد: ﮋ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﮊ . (انعام: ٥٢ -٥٣)[[298]](#footnote-298).

«و كسانى را كه صبح و شام خدا را مى‏خوانند، و جز ذات پاك او نظرى ندارند، از خود دور مكن! نه چيزى از حساب آنها بر توست، و نه چيزى از حساب تو بر آنها! اگر آنها را طرد كنى، از ستمگران خواهى بود! و اين چنين بعضى از آنها را با بعض ديگر آزموديم (توانگران را بوسيله فقيران); تا بگويند: آيا اينها هستند كه خداوند از ميان ما (برگزيده، و) بر آنها منت گذارده (و نعمت ايمان بخشيده است؟!» آيا خداوند، شاكران را بهتر نمى‏شناسد؟!».

## خداوند از ناراحتی او ناراحت می‏شود

این کرامت و افتخاری است که دنیا با تمام محتویاتش با آن برابری نمی‏کند و آن وقتی است که پیامبر ص خبر داده که خداوند از ناراحتی بلال ناراحت می‏شود.

از عائذ بن عمرو نقل شده که ابوسفیان همراه چند نفر نزد سلمان و صهیب و بلال آمد، گفتند: قسم بخدا شمشیر خدا آنجایی که باید فرود می‏آمد فرود نیامد(مقصود طعن در ابوسفیان است). ابوبکر گفت: آیا در مورد بزرگ قریش اینگونه سخن می‏گویید؟ سپس نزد پیامبر ص آمد و جریان را به او گفت. پیامبر ص گفت: ای ابوبکر شاید آنها را ناراحت کرده باشی. اگر آنها را ناراحت کرده باشی، خداوند را ناراحت کرده‏ای. سپس ابوبکر نزد آنها آمد و گفت: ای برادران! آیا شما را ناراحت کرده‏ام؟ گفتند: خداوند تو را بیامرزد ای برادر[[299]](#footnote-299).

خوش بحال چنین فضیلتی که دنیا با تمام کالاهای زینتی آن با آن برابری نمی‏کند.

## بهشت مشتاق بلال است

بلال از لحاظ قلبی و جسمی با اسلام زندگی کرد تا جایی که پیامبر ص آنقدر او را دوست داشت که قلم عاجز از وصف آن است.

روزی پیامبر ص بر بلال وارد شد و یک سبد خرما پیش او بود، گفت: ای بلال این چیست؟ گفت: ای رسول خدا برای تو و مهمانانت ذخیره کرده‏ام. گفت: آیا نمی‏ترسی که بخار آتش باشد؟ آنها را ببخش ای بلال و از کاستن و کاهش روزی نترس[[300]](#footnote-300).

یک بار دیگر پیامبر ص با مژده‏ای بزرگ برای بلال آمد و گفت: بهشت مشتاق سه نفر است: علی، عمار و بلال[[301]](#footnote-301).

الله اکبر!!!... بهشت مشتاق بلال است!!!

بلال بعد از شنیدن این بشارت عظیم پاهایش چگونه توانست در روی زمین و میان مردم راه برود؟ مدتی یک برده حبشی بود، و الان بر روی زمین و حتی در آسمان نیز معروف شده، و بهشت مشتاق او است.

بسیاری از افراد عالی مقام بشر و صاحبان جاه و مقام و ثروت نتوانستند به جایی که بلال، آن برده حبشی رسید، برسند!!!

بسیاری از قهرمانان تاریخ حتی به جزئی از شهرت تاریخی که بلال به آن رسید، نرسیدند.

سیاهی پوست، و پایین بودن حسب و نسب او، و پایین بودن او در میان مردم به عنوان یک برده هنگامی که اسلام را به عنوان دینش برگزید مانع او نشدند تا به آن مکان بالایی که صداقت و یقین و پاکی‏اش او را آماده کرده بود، برسد[[302]](#footnote-302).

## پیامبر ص صدای نعلین او را در بهشت شنیده است

بلکه این بشارت به حقیقت تبدیل شد و پیامبر ص با گوشهای خود آن را شنید.

بریده می‏گوید: پیامبر ص بلال را فرا خواند و گفت: چگونه برای رسیدن به بهشت از من پیشی گرفتی؟ چون من وارد بهشت شدم و صدای خش خش نعلین تو را در مقابلم می‏شنیدم، پس به کنار قصری طلایی رسیدم، گفتم: این قصر مال کیست؟ گفتند: مال مردی از امت محمد است، گفتم: من محمد هستم. این قصر مال کیست؟ گفتند: مال مردی عرب است؟ گفتم: من عرب هستم، این قصر مال کیست؟ گفتند: مال مردی قریشی است، گفتم: من قریشی هستم. این قصر مال کیست؟ گفتند: مال عمر بن خطاب است. بلال گفت: ای رسول خدا هرگاه اذان گفته‏ام دو رکعت نماز خوانده‏ام، و هرگاه بی وضو شده‏ام وضو گرفته‏ام. رسول الله ص فرمود: با این وسیله بر من پیشی گرفتی[[303]](#footnote-303).

ابوهریره می‏گوید: پیامبر ص هنگام نماز صبح به بلال گفت: ای بلال بهترین کاری را که در اسلام انجام داده‏ای برایم بگو. چرا که من صدای نعلین تو را در بهشت شنیدم. گفت: من هرگاه در شب یا روز وضو می‏گرفتم بلافاصله بعد از آن نماز می‏خواندم[[304]](#footnote-304).

از جابر بن عبدالله م نقل شده که پیامبر ص فرمود: دیدم که وارد بهشت شدم و با رمیصاء زن ابوطلحه مواجه شدم و صدای خش خشی را شنیدم، گفتم: کیست؟ گفت: بلال است. و قصری را دیدم که کنیزی در کنار آن بود، گفتم: این قصر مال کیست؟ گفت: مال عمر است، و خواستم که وارد شوم ولی غیرت تو به یادم افتاد. عمر گفت: پدر و مادرم فدایت باد، من بر تو غیرت داشته باشم[[305]](#footnote-305).

گفتم: و اینها همگی میوه مداومت بر عمل صالح است.

و جزا از جنس عمل است.

ابن حجر در الفتح می‏گوید: به دلیل اینکه قبل از پیامبر ص برای اذان گفتن می‏رفت در بهشت هم بر رسول الله ص پیشی گرفت.

البته این به معنای داخل شدن بلال به بهشت قبل از رسول الله ص نیست، بلکه او در مقام تابع و پیرو است، گویا رسول الله ص به باقی ماندن بلال بر حالت او در طول حیاتش، حتی در بهشت و بقای نزدیکی او به رسول الله ص اشاره می‏کند، و این منزلت بزرگی است برای بلال [[306]](#footnote-306).

## هجرت مبارک

هنگامی که خداوند متعال به پیامبرش ص اجازه هجرت به مدینه را داد، بلال همراه صحابه ن هجرت کرد. و در این مسیر خداوند آنها را اینگونه ستایش کرده: ﮋ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﮊ. (حشر: ٩).

«و براي كساني است كه در اين سرا (سرزمين مدينه) و در سراي ايمان پيش از مهاجران مسكن گزيدند، هر مسلماني را به سويشان هجرت كند دوست دارند، و در دل خود نيازي به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمي‌كنند، و آنها را بر خود مقدم مي‌دارند هرچند خودشان بسيار نيازمند باشند، و كساني كه از بخل و حرص نفس خويش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

هنگامی که بلال به مدینه رسید، دچار تب شد.

عایشه ك می‏گوید: وقتی که پیامبر ص وارد مدینه شد، ابوبکر و بلال دچار تب شدند و ابوبکر هنگامی که تب داشت، می‏‏گفت: هر فردی در میان خانواده‏اش صبح می‏کند و مرگ از بند کفشهایش به او نزدیکتر است.

اما بلال خوب شد و دوست داشت که به مکه برود با وجود اینكه عذاب زیادی دیده بود ولی او هیچگاه شیرینی ایمان را که اولین بار در مکه دیده بود، فراموش نمی‏کرد.

## آغاز اذان

از ابن عمر م نقل شده که گفت: مسلمانان وقتی که وارد مدینه شدند، جمع شدند، و نماز خواندند و ندایی برای آن نداشتند، روزی در مورد آن صحبت کردند، بعضی از آنها گفتند: مانند مسیحیان از ناقوس استفاده کنیم. و بعضی دیگر گفتند مانند یهودیان از شیپور استفاده کنیم. و عمر گفت: آیا نمی‏شود مردی ندای نماز سر دهد. پس رسول الله ص گفت: ای بلال برخیز و ندای نماز سر ده.

آغاز اذان داستانی دارد که قلبها با یاد آن روشن می‏شود.

ابن اسحاق می‏گوید: وقتی که رسول الله ص به مدینه رسید و در آنجا استقرار یافت، برادران مهاجر و انصار جمع شدند تا کار اسلام را مستحکم کنند و نماز بر پا دارند و زکات بپردازند و روزه بگیرند و حدود را اجرا کنند و حلال و حرام را برپا کنند و از اسلام حمایت کنند و این دسته از انصار همان کسانی بودند که خانه و ایمان خود را برای اسلام داده بودند. وقتی که رسول الله ص به مدینه رسید، مردم هنگام اوقات نماز و بدون ندایی جمع می‏شدند و رسول الله ص تصمیم گرفت که شیپوری را مثل یهودیان برای دعوت به نماز قرار دهد، پس آن را خوب ندانست، پس به ناقوس امر کرد تا با نواختن آن مردم برای نماز بیایند.

در حالی که در این وضعیت بودند، عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبدربه، برادر بلحارث بن خزرج نزد رسول الله ص آمد و گفت: ای رسول خدا دیشب مردی را دیدم با لباس سبز که ناقوسی در دست داشت. گفتم: ای بنده خدا آیا آن را می‏فروشی؟ گفت: با آن چکار می‏کنی؟ گفتم: با آن به نماز دعوت می‏کنیم. گفت: آیا تو را به چیزی بهتر از آن راهنمایی کنم؟ گفتم: و آن چیست؟ گفت: می‏گویی: الله اکبر الله اکبر، الله اکبر الله اکبر، أشهد أن لا اله الا الله، أشهد أن لا اله الا الله، أشهد أن محمداً رسول الله، أشهد أن محمداً رسول الله، حی علی الصلوة ، حی علی الصلوة، حی علی الفلاح، حی علی الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله.

وقتی که آن را به رسول الله ص نقل کردم، فرمود: این خواب حقی است اگر خدا بخواهد، پس برخیز و نزد بلال برو و آن را به او یاد بده، زیرا او صدایش بلندتر است. وقتی که بلال اذان گفت: عمر بن خطاب در خانه‏اش آن را شنید و شتابان به نزد رسول الله ص رفت و گفت: ای نبی خدا، قسم به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، من نیز مانند آن خواب را دیدم، رسول الله ص فرمود: خدا را شکر[[307]](#footnote-307).

بنابراین بلال اولین مؤذن اسلام بود.

## خداوند در جنگ بدر از امیه بن خلف تقاص بلال را گرفت

بلال همراه پیامبر ص در جنگ بدر حاضر شد و شدیداً جنگید و امتحان نیکویی پس داد.

و خداوند متعال خواست که او از امیه بن خلف که در گرمای مکه او را عذاب داده بود، انتقام بگیرد.

و این صحابی گرانقدر عبدالرحمن بن عوف است که برای ما تعریف می‏کند که بلال چگونه توانست بر امیه بن خلف غالب شود.

عبدالرحمن بن عوف می‏گوید: امیه بن خلف دوست من در مکه بود و اسم من عبد عمرو بود و هنگامی که اسلام آوردم عبدالرحمن نامیده شدم... تا اینکه جنگ بدر فرا رسید... از کنار او گذشتم در حالی که با پسرش علی بن امیه ایستاده بود و دستش را گرفته بود و زره‏هایی با من بود. وقتی که مرا دید گفت: ای عبد عمرو، و من جواب ندادم سپس گفت: ای عبدالإله، گفتم: بله. گفت: آیا چیز بهتری از من سراغ داری؟ من از این زره‏ها برای تو بهتر هستم؟ گفت: گفتم: آری، خداوند از همه چیز بهتر است. گفت: سپس زره‏ها از دستم افتاد و دستش و دست پسرش را گرفته بود و می‏گفت: هیچگاه چنین روزی را نمی‏بینم، آیا نیازی به شیر نداری؟ گفت: سپس با آنها بیرون رفتم[[308]](#footnote-308).

در روایتی آمده که ابن عوف گفت: امیه بن خلف به من گفت: و من میان او و فرزندش ایستاده بودم که دستهای هر دوی آنها را گرفته بودم: ای عبدالإله، کدامیک از شما بسیار شجاع و قوی است؟ گفتم: حمزه بن عبدالمطلب، گفت: این همان است که با ما چنین و چنان کرد! عبدالرحمن گفت: در حالی که آنها را با خود می‏بردم، بلال او را که همراهم بود، دید - و او کسی بود که در مکه بلال را عذاب داده بود - و می‏خواست که اسلام را ترک کند و امر می‏کرد که سنگ بزرگی را روی سینه‏اش بگذارند، و می‏گفت: یا بر همین حال می‏مانی یا دین محمد را ترک می‏کنی. و بلال می‏گفت: اَحد اَحد. گفت: وقتی که او را دید، گفت: امیه بن خلف، اساس کفر! نجات نیابم اگر نجات یابد!. گفتم: ای بلال آنها اسیران من هستند. گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد!. گفتم: آیا نمی‏شنوی ای پسر سیاه پوست؟ گفت: نجات نیابم اگر نجات یابد!.. گفت: سپس با صدای بلند فریاد زد، ای یاران خدا، اساس کفر امیه، بن خلف نجات نیابم اگر نجات یابد! گفت: دور ما را گرفتند و من از او دفاع می‏کردم، مردی با شمشیر ضربه‏ای به پای پسرش زد و او فریاد بلندی کشید که تا آن روز چنین فریادی نشنیده بودم، گفتم: خودت را نجات بده، از دست من کاری بر نمی‏آید. گفت: با شمشیرهایشان او را تکه تکه کردند و عبدالرحمن می‏گفت: خداوند به بلال رحم کند، زره‏هایم را از دست دادم و اسرایم را نیز از من گرفت[[309]](#footnote-309).

## بلال در روز فتح مکه بر بالای کعبه اذان گفت:

روزها به سرعت سپری شد... و رسول الله ص فاتحانه و پیروزمندانه به مکه برگشت، بعد از آنکه از آنجا اخراج شده بود و گریه می‏کرد و می‏گفت: قسم بخدا تو محبوبترین سرزمین خدا برای خدا هستی. و محبوبترین سرزمین خدا برای رسول خدا هستی و اگر قومم مرا مجبور نکرده بودند از آن خارج نمی‏شدم.

عبدالله بن عمر م می‏گوید: روز فتح مکه رسول الله ص سوار بر مرکبش همراه اسامه بن زید از بالای مکه آمد که بلال نیز همراه آنها بود و عثمان بن طلحه نیز بود تا اینکه وارد مسجد شدند و امر کرد که کلید خانه کعبه را بیاورند و رسول الله ص همراه اسامه بن زید و بلال و عثمان بن طلحه وارد شدند و یک روز تمام در آنجا ماندند، سپس بیرون آمدند و مردم وارد شدند و عبدالله بن عمر اولین کسی بود که وارد شد و بلال را دید که بالای کعبه ایستاده است و گفت: رسول الله ص کجا نماز می‏خواند؟ اشاره کرد به همان جایی که در آن نماز می‏خواند. عبدالله گفت: فراموش کردم که از او بپرسم چند رکعت خواند[[310]](#footnote-310).

امام ابن قیم می‏گوید: پیامبر ص به بلال امر کرد که از کعبه بالا برود و بر بالای آن اذان بگوید[[311]](#footnote-311).

و بلال اذان گفت... در چه زمانی... و چه مکانی.... و چه مناسبتی!!

زندگی در مکه از حرکت ایستاد و هزاران مسلمان در خشوع بودند و کلمات اذان را بعد از بلال به آرامی تکرار می‏کردند. و مشرکان در خانه‏هایشان بودند و باور نمی‏کردند که این همان محمد ص و فقرایی هستند که دیروز از این دیار بیرونشان کرده بودند؟

آیا این حقیقت دارد که ما آنها را بیرون کردیم و با آنها جنگیدیم و محبوبترین افراد خانواده‏هایشان را کشتیم؟؟

آیا این حقیقت دارد که در آن لحظات ما را خطاب قرار می‏داد و به ما می‏گفت: بیایید... شما آزادشدگان هستید!!

سه نفر از بزرگان قریش در کنار کعبه ایستاده بودند و گویی که صدای بلال آنها را می‏سوزاند و او بتهایشان را با پایش خرد می‏کرد و از بالای کعبه صدای اذانش مانند بوی خوش بهار در تمام فضای مکه پخش شده بود...

این سه نفر: ابوسفیان بن حرب - که چند ساعت بعد اسلام آورد - و عتاب بن اسید و حارث بن هشام بودند که[[312]](#footnote-312)، عتاب بن اسید گفت: خداوند به اسید رحم کرد که این روز را نمی‏بیند و این کلمات را نمی‏شنود تا خشمگین شود. حارث بن هشام گفت: قسم به خدا اگر می‏دانستم که او (رسول الله ص) برحق است از او تبعیت می‏کردم.

و ابوسفیان گفت: من چیزی نمی‏گویم، اگر چیزی بگویم این سنگها به رسول الله ص خبر خواهند داد! پس پیامبر ص بر آنها خارج شد و گفت: من دانستم که شما چه گفتید، سپس آن را برای آنها بیان کرد، سپس حارث و عتاب گفتند: شهادت می‏دهیم که تو رسول الله ص هستی و قسم بخدا کسی همراه ما نبود تا بگوييم به تو خبر داده است[[313]](#footnote-313)‏.

## حال هنگام رفتن فرا رسیده است

بلال در طول زندگیش مؤذن پیامبر ص بوده است، وقتی که پیامبر ص به رفیق اعلی پیوست و وقت نماز فرا رسیده بود، بلال برخاست که اذان بگوید و پیامبر ص کفن شده بود ولی دفن نشده بود - وقتی که به أشهد أن محمداً رسول الله رسید... اشک از چشمانش جاری شد و صدا در گلویش ماند و مسلمانان همگی گریستند و در آه و ناله غرق شدند. سپس سه روز بعد از آن اذان می‏گفت و هرگاه به أشهد أن محمداً رسول الله می‏رسید گریه می‏کرد و مردم نیز گریه می‏کردند....

و بعد از آن از ابوبکر خواست که او را از اذان گفتن معاف بدارد چرا که توان گفتن آن را ندارد[[314]](#footnote-314).

و از ابوبکر خواست که به او اجازه بدهد که برای جهاد به شام برود و ابوبکر او را بسیار دوست می‏داشت و در ابتدا مردد بود، بلال به او گفت: اگر تو مرا برای خودت خریده‏ای، خودداری کن، ولی اگر مرا برای خدا خریده‏ای مرا رها کن[[315]](#footnote-315).

و در روایتی آمده که گفت: مرا رها کن که برای خدا کار کنم و ابوبکر به او اجازه داد.

ابن کثیر : می‏گوید: وقتی که رسول الله ص وفات کرد، بلال از جمله کسانی بود که برای جهاد به شام رفت.

و گفته شده که او در زمان خلافت ابوبکر برای او اذان گفته است، و قول اولی صحیح‏تر و مشهورتر است[[316]](#footnote-316).

و در سرزمین شام همچنان عابد و زاهد باقی ماند و منتظر روزی بود که به پیامبر ص و اصحابش ن بپیوندد. و اولین و بزرگترین مؤذنی که دنیا او را شناخته بر بستر مرگ آرمید.

سعید بن عبدالعزیز می‏گوید: وقتی که بلال در حال احتضار بود، گفت: فردا محبوبانم محمد و یارانش را ملاقات خواهم کرد. و زنش گفت: وای چه بد! بلال گفت: وای چه خوب![[317]](#footnote-317).

و او نفسهای آخرش را کشید و خداوند نام او را در دو جهان جاویدان و ماندگار کرد و قدر او را در آخرت در بهشت جاویدان بالا برد.

من از خداوند متعال خواستارم که ما و شما را همراه پیامبر ص و اصحابش در بهشت قرین گرداند.

و اگر از شنیدن اذان بلال در دنیا محروم بودیم، ان شاءالله اذان او را در آخرت بشنویم!!! آیا این خداوند متعال نیست که می‏فرماید: ﮋ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﮊ. (فصلت: ٣١). «و براى شما هر چه دلتان بخواهد در بهشت فراهم است، و هر چه طلب كنيد به شما داده مى‏شود!».

پس وقتی که - به رحمت خدا - ما وارد بهشت شدیم و خواستیم که صدای اذان بلال را بشنویم خداوند متعال آن را به گوش ما می‏رساند، چرا که او قادر به هر کاری است.

سلام و درود خدا بر تو ای مؤذن رسول الله ص تا ان شاء الله در بهشت خداوند با تو ملاقات کنیم، تا در بهشت از مجاورت شما برخوردار شویم، و هر کسی با محبوبش محشور می‏شود[[318]](#footnote-318).

خداوند از بلال و سایر صحابه ن راضی و خشنود باد.

# جعفر بن ابی طالب «10»

**همراه با ملائک در بهشت با دو بال پرواز می‏کند**

محمد رسول الله ص

حال ما در مورد کسی صحبت می‏کنیم که ظاهر و اخلاقش بسیار شبیه ظاهر و اخلاق پیامبر ص بود. او کسی بود که فقرا و مساکین بخاطر مهربانیش از دیدن او خوشحال می‏شدند... او مردی بود که همراه با ملائک در بهشت با دو بال پرواز می‏کند... او صاحب نسب کریمی است... او پسر عموی رسول خدا ص یعنی جعفر بن ابی طالب بود.

چه صفحه‏ای که عقلها را شگفت‏زده و متحیر می‏کند.

این صفحه صادقانه‏ای است که با جعفر بن ابی طالب در آن زندگی می‏کنیم.

او بزرگ شهیدان و دارای شأن و مقام بزرگ و بارزترین چهره مبارزان، ابوعبدالله پسر عموی رسول خدا ص و برادر علی بن ابی طالب بود، و ده سال از علی بزرگتر بود[[319]](#footnote-319).

بیایید تا داستان را با هم از ابتدا آغاز کنیم: وقتی که ابوبکر صدیق ایمان آورد، دریافت که اسلام امانت بزرگی است و از نزد پیامبر ص به عنوان یک داعی خداوند بیرون رفت و همه مردم را به سوی خدا و بهشت او فرا می‏خواند، بهشتی که نه چشمی نظیرش را دیده، و نه گوشی نظیر آن را شنیده، و نه به ذهن کسی خطور کرده است.

و جعفر بن ابی طالب و زنش اسماء بنت عمیس از جمله کسانی بودند که توسط او مسلمان شدند، و اسلام آنها قبل از رفتن رسول خدا ص به خانه ارقم بود.

قبل از اینکه به سخن در باب جعفر بپردازیم، لازم است که به چندی از مناقب و فضایلی که او به آنها دست یافته بپردازیم.

## مناقب و مدالهای شرافتی که پیامبر ص به گردن او آویخت

اگر بخواهیم به مناقب و فضایل او اشاره کنیم، کلام به درازا می‏انجامد، اما به مقدار اندکی از آن بسنده می‏کنیم، و کم و اندک آن نیز اگر بر تمام مردم روی زمین تقسیم شود، قلبهای آنان را پر از غبطه و سعادت و سرور می‏کند.

محمد بن اسامه از پدرش نقل می‏کند که گفت: جعفر و علی و زید بن حارثه با هم جمع شده بودند، جعفر گفت: من محبوبترین شما نزد رسول الله ص هستم، و علی گفت: من محبوبترین شما نزد رسول الله ص هستم، و زید گفت: من محبوبترین شما نزد رسول الله ص هستم. گفتند: بیایید با هم نزد رسول الله ص برویم و از او سؤال کنیم. اسامه بن زید می‏گوید: آمدند و از او اجازه گرفتند. گفت: برو ببین کیستند. گفتم: جعفر و علی و زید هستند. چه می‏گویی پدر؟ گفت: به آنها اجازه بده و آنها وارد شدند و گفتند: چه کسی نزد تو محبوبترین است؟ گفت: فاطمه. گفتند: از میان مردان؟ گفت: اما تو ای جعفر شبیه‏ترین فرد از لحاظ اخلاق و قیافه به من هستی - و تو از من و شجره من هستی - و اما تو ای علی داماد من و پدر نوه‏هایم هستی و من از توام و تو از منی. و اما تو ای زید مولای من هستی و از منی و به سوی من می‏آیی و محبوبترین قوم نزد من هستی[[320]](#footnote-320).

ابوهریره می‏گوید: بعد از رسول الله ص هیچ کس به اندازه جعفر بن ابوطالب مثل او کفش نپوشیده و مثل او سوار مرکب نشده است[[321]](#footnote-321).

یعنی در بخشش و کرم.

در میان بنی عبد مناف پنج نفر بودند که زیاد به رسول الله ص شباهت داشتند و آنها عبارتند از: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، که پسر عموی رسول الله ص و برادر رضاعی او بود.

قُثم بن عباس بن عبدالمطلب که او نیز پسر عموی پیامبر ص بود.

سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم جد امام شافعی :.

حسن بن علی، نوه رسول الله ص او از همه این پنج نفر شباهت بیشتری به رسول الله ص داشت.

و جعفر بن ابی طالب، برادر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب م.

## سنت تبدیل ناپذیر

بار دیگر به داستان معطری باز می‏گردیم که قلبها را مملو از غبطه و سعادت و سرور می‏کند... وقتی که جعفر و زنش بلافاصله ایمان آوردند، قریش خبر اسلام آوردن آنها را شنیدند و آنها نیز از شکنجه‏ها و اذیتهای قریش در امان نبودند که جز خدا کسی از آن آگاه نیست، ولی آنها بر این آزار و اذیتها صبر کردند، چون آنها می‏دانستند که بلا، سنت ثابت و تغییر ناپذیر است و راه بهشت پوشیده با بلایا و مصائب است، و اینها چند ساعت بیشتر نبود که خداوند تمام تلخیها و اذیتهای آنها را در بهشت جبران می‏کند.

پیامبر ص می‏فرماید: در روز قیامت ثروتمندترین و مرفه‏ترین افراد دنیا را از جهنم فرا می‏خوانند و به آنها گفته می‏شود: آیا خیری دیده‏اید، آیا نعمتی به شما رسیده است؟ می‏گوید: خیر، قسم به خدا. و فقیرترین و درمانده‏ترین فرد دنیا را از بهشت فرا می‏خوانند و به او گفته می‏شود: ای پسر آدم! آیا رنجی یا دردی داری؟ آیا اصلاً به تو سختی رسیده است؟ می‏گوید: خیر، قسم بخدا، هیچگاه شدت و سختی را ندیده‏ام[[322]](#footnote-322).

## فرار به سوی خدا

وقتی که رسول الله ص دید که اصحابش بلا و سختی زیادی را تحمل می‏کنند و او خودش بخاطر جایگاهی که نزد خدا و عمویش ابوطالب دارد، سالم است، و نمی‏تواند که مانع آزار و اذیت دیدن آنها شود به آنها گفت: به سرزمین حبشه بروید، چرا که در آنجا پادشاهی دادگر حکومت می‏کند و آنجا سرزمین راستگویان است تا اینکه خداوند گشایشی برای شما حاصل کند[[323]](#footnote-323).

پس اصحاب رسول الله ص از ترس فتنه به سرزمین حبشه رفتند، و از ترس دینشان فرار کردند، و این اولین هجرت در اسلام بود. وقتی که قریش دیدند که اصحاب رسول الله ص در امنیت و سلامت به حبشه رسیده‏اند و در آنجا ساکن شده‏‏اند، با هم تصمیم گرفتند که عده‏ای را نزد نجاشی بفرستند و آنها را برگردانند، تا آنها را دچار فتنه کنند و از محل امن و آرام آنجا بیرون کنند. سپس عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص بن وائل را همراه با هدایایی نزد نجاشی فرستادند[[324]](#footnote-324).

## ملاقات او با نجاشی و شجاعت او در راه حق

این جعفر بن ابی طالب است که در مقابل نجاشی ایستاد تا با کلام حق که برای همه مسلمانان باعث خیر و نیکی شد، با او صحبت کند.

ام سلمه می‏گوید: وقتی که مکه بر ما تنگ شد و اصحاب رسول الله ص اذیت شدند و بلاهای زیادی را دیدند و رسول الله ص نتوانست آن اذیتها را از آنها دفع کند، در حالی که خودش در میان قومش و عمویش محفوظ بود و از آزار و اذیتهایی که به اصحاب می‏رسید به او نمی‏رسید. رسول الله ص به آنها گفت: در سرزمین حبشه پادشاه عادلی وجود دارد، به آنجا بروید تا خداوند گشایشی را برای آنها حاصل کند و ما به آنجا رفتیم و از بهترین خانه به بهترین همسایه رفتیم و دینمان را حفظ کردیم[[325]](#footnote-325).

در روایتی آمده که گفت: وقتی که به سرزمین حبشه رسیدیم، نجاشی را بهترین همسایه یافتیم که ما و دینمان را حفظ کرد و خداوند را عبادت می‏کردیم و اذیت نمی‏شدیم، و چیز ناخوشایندی نمی‏شنیدیم. وقتی که این خبر به قریش رسید تصمیم گرفتند که چند نفر را نزد نجاشی بفرستند و هدایایی را از کالاهای مکه برای او ببرند، و بهترین چرمها را برای آنها بردند، و هیچ کشیشی باقی نمانده بود که هدیه‏ای برای او نیاورند. سپس اینها را همراه عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص فرستادند و آنها را به هدفشان امر کردند و به آنها گفتند: به هر کشیشی قبل از آنکه با نجاشی صحبت کنید، هدیه بدهید، سپس بگذارید که نخست آنها به شما سلام کنند، گفت: پس آنها از مکه بیرون آمدند تا به نجاشی رسیدند در حالی که ما نزد او در راحتی به سر می‏بردیم. کسی از کشیشان او باقی نمانده بود که به او هدیه نداده باشند، قبل از اینکه با نجاشی صحبت کنند، و به هر یک از کشیشان گفتند که: چند نفر از جوانان سفیه ما از دین خود جدا شده‏اند و به دین شما نیز نگرویده‏اند و دین تازه‏ای آورده‏اند، و نه ما آنها را می‏شناسیم و نه شما آنها را می‏شناسید. بزرگان قوم ما، ما را فرستاده‏اند که آنها را برگردانیم. پس هنگامی که با پادشاه سخن گفتیم، او را قانع کنید که آنها را به ما تسلیم کند، و با آنها سخن نگوید، چون قوم آنها از شما به آنها آگاهترند. آنها پذیرفتند. سپس هدایا را به نجاشی تقدیم کردند و او قبول کرد و گفتند:

ای پادشاه، جوانان سفیهی از ما به شما پناه آورده‏اند و دین قومشان را رها کرده‏اند و به دین شما نیز نگرویده‏اند و دین جدیدی آورده‏اند که نه شما می‏شناسید و نه ما می‏شناسیم. و بزرگان و پدران و عموها و طایفه آن قوم ما را فرستاده‏اند تا آنها را برگردانیم، چرا که آنها نسبت به شما از اینها آگاهترند.

ام سلمه می‏گوید: برای عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص[[326]](#footnote-326) چیزی بدتر از این نبود که نجاشی به سخن مسلمانان گوش بدهد. کشیشان اطرافش گفتند: راست می‏گویند ای پادشاه. قومشان از شما به آنها عالمترند، پس آنها را به شهر و قوم خود برگردانید.

نجاشی عصبانی شد و گفت: نه قسم بخدا. هیچگاه آنها را به شما تسلیم نمی‏کنم چون اینها به من پناه آورده‏اند و من را بر دیگران ترجیح داده‏اند، باید آنها را احضار کنم و در مورد آنچه که اینان می‏گویند، از آنها سؤال کنم، پس اگر چنانکه شما می‏گویید، بودند. آنها را به شما بر می‏گردانم، و اگر غیر از این بود آنها را به شما تسلیم نمی‏کنم و تا زمانی که اینجا باشند در امان هستند.

سپس به دنبال اصحاب رسول الله ص فرستاد و آنها را فرا خواند.

وقتی که فرستاده او آمد، مسلمانان جمع شدند و گفتند: چه بگوییم؟ گفتند می‏گوییم قسم بخدا ما نمی‏دانیم و آنچه را که نبی ما به آن امر کرده می‏گوییم. وقتی که آمدند، نجاشی اسقفهای خود را فرا خواند و آنها کتابهایشان را گشودند.

نجاشی از آنها پرسید و به آنها گفت: این چه دینی است که قومتان را رها کرده‏اید و وارد دین ما و هیچ فرد دیگر نیز نشده‏اید؟

کسی که با او صحبت کرد، جعفر بی ابی طالب بود، به او گفت: ای پادشاه، ما قومی بودیم که در جاهلیت زندگی می‏کردیم، و بت می‏پرستیدیم، و مردار می‏خوردیم، و فاحشه انجام می‏دادیم، و صله رحم را قطع می‏کردیم، و با همسایگان بدرفتاری می‏‏کردیم، قویتران ما به ضعفای ما ظلم می‏کردند، و ما بر این حال بودیم تا خداوند رسولی را از خودمان برای ما فرستاد که نسب، صداقت، امانت و عفت او را می‏شناختیم. ما را به سوی خداوند دعوت کرد تا او را بپرستیم و تنها او را عبادت کنیم و آنچه را که پدرانمان از سنگ و بت می‏پرستیدند رها کنیم، و ما را به راستگویی و امانتداری و صله رحم و نیکی با همسایگان و دوری از محرمات و خونریزی و فاحشه و دروغگویی و خوردن مال یتیم و تهمت امر می‏کرد. و ما را امر کرد که تنها خداوند را بپرستیم و کسی را شریک او قرار ندهیم، و ما را به نماز و روزه، و زکات نیز امر کرد.

(کارهای اسلام را برای او برشمرد) و ما نیز او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم، و برای آنچه که از نزد خداوند آورده بود تابع او شدیم. پس ما نیز خداوند را عبادت کردیم و کسی را شریک او نکردیم، و حلال و حرام را رعایت کردیم، و قوم ما بر ما دشمن شدند، و ما را شکنجه و عذاب دادند، تا ما را از خداپرستی به بت‏پرستی برگردانند، و خبائث را برای ما حلال کنند. وقتی که به ما ظلم کردند و بر ما سخت گرفتند، و میان ما و دینمان فاصله ایجاد کردند، ما به شهر شما پناه آوردیم و شما را بر دیگران ترجیح دادیم، و مشتاق به همسایگی شما شدیم، و امیداریم که نزد شما به ما ظلم نشود.

نجاشی به او گفت: آیا از آنچه که از جانب خداوند آمده چیزی به همراه دارید؟

جعفر به او گفت: آری. نجاشی گفت: برایم بخوان. جعفر از ابتدای سوره مریم: ﮋ ﭑ ﭒ ﮊ. (مریم: 1) برای او خواند.

وقتی که این آیات را شنیدند، نجاشی به گریه افتاد به طوری که ریشش خیس شد و اسقفان نیز گریه کردند به طوری که مصحفهایشان خیس شد. سپس نجاشی به آنها گفت: قسم بخدا این و آنچه که عیسی آورده از یک منبع واحد آمده‏اند بروید، قسم بخدا آنها را به شما نمی‏سپارم.

وقتی که بیرون رفتند، عمرو بن عاص گفت: قسم بخدا فردا چیزی می‏گویم که ریشه آنها قطع شود. عبدالله بن ابی ربیعه که از او باتقواتر بود گفت: این کار را نکن، چرا که آنها از اقوام ما هستند هر چند که مخالف ما باشند، گفت: قسم بخدا به آنها می‏گویم که اینها گمان می‏کنند که عیسی بن مریم بنده خداست. سپس فردا نزد نجاشی آمد و گفت: اینها درباره عیسی بن مریم سخن زشتی را می‏گویند، پس به دنبال آنها فرستاد و در مورد آنچه که آنها می‏گویند، سؤال کرد.

آنها با هم جمع شده و به همدیگر گفتند که چه بگوییم وقتی که در مورد عیسی بن مریم از شما سؤال کردند؟

گفتند: قسم بخدا آنچه را که خداوند گفته و پیامبرش آورده، می‏گوییم هر چه که می‏شود مهم نیست.

هنگامی که وارد شدند، نجاشی گفت: در مورد عیسی بن مریم چه می‏گوئید؟

جعفر بن ابی طالب گفت: آنچه را که نبی ما آورده می‏گوئیم. او بنده خدا و رسول او و روح خدا و کلمه خدا بود که خداوند به مریم القاء کرد.

نجاشی تکه چوب باریکی را برداشت و گفت: قسم بخدا به اندازه این چوب بین سخن تو و واقعیت عیسی بن مریم اختلاف وجود ندارد. کشیشان با شنیدن این سخن خشمگین شدند. نجاشی گفت: قسم بخدا اگر عصبانی هم شوید، کاری نمی‏توانید بکنید، بروید و در کشور من امنیت داشته باشید، هر کس شما را اذیت کند، ضرر می‏کند(سه بار تکرار کرد). و دوست ندارم که یک کوه طلا به من بدهند و یکی از شما را در مقابل آن اذیت کنم.

ابن هشام می‏گوید: نجاشی گفت: هدایای آنها را به آنها برگردانید، نیازی به آن نیست، قسم بخدا خداوند هنگام دادن این پادشاهی به من از من رشوه نگرفت، تا من بخاطر این مسئله رشوه بگیرم که آنها را به شما بدهم. آنها با ناراحتی بیرون رفتند و ما در بهترین خانه با بهترین همسایه ماندیم.

قسم بخدا ما در همین حال بودیم تا اینکه کسی بر سر پادشاهی با او منازعه کرد. قسم بخدا ما در آن لحظه هیچ غصه‏ای غیر از آن نداشتیم که او بر نجاشی غالب شود و مردی بیاید که حق ما را به اندازه نجاشی نشناسد. نجاشی و دشمنش آماده جنگ شدند و فقط نیل میان آنها حائل شده بود. اصحاب رسول الله ص گفتند: چه کسی می‏رود تا از این جنگ خبر بیاورد؟ زبیر بن عوام گفت: من می‏روم. در حالی که کم سن و سالترین آنها بود. او را در ظرفی در آب انداختند و به سمت نیل، محل جنگ آن دو به راه افتاد، پس رفت تا به آنها رسید. گفت: به درگاه خداوند متعال برای نجاشی دعا کردیم تا بر دشمنش غالب شود. در نهایت حکومت حبشه در دست او باقی ماند، و ما در نزد او در بهترین حال بودیم تا اینکه نزد پیامبر ص بر ‏گشتیم[[327]](#footnote-327).

## ای صاحبان کشتی شما دو هجرت دارید

از ابوموسی نقل شده که گفت: خبر هجرت رسول الله ص به ما رسید و ما در یمن بودیم و ما نیز به نزد آنها هجرت کردیم و من کوچکترین آنها بودم. که یکی از آنها ابوبرده و دیگری ابورهم بود. همراه پنجاه و چند نفر بودیم (یا گفته است که همراه 53 یا 52 نفر از قومم بودیم) که سوار بر کشتی شدیم و کشتی ما در حبشه با نجاشی و جعفر بن ابی طالب مواجه شد و با او به راه افتادیم تا همگی با هم هنگام فتح خیبر نزد رسول الله ص رسیدیم. و عده‏ای از مردم به ما اهل کشتی گفتند: در هجرت از شما پیشی گرفتیم، و اسماء بنت عمیس - از کسانی که همراه ما بود - بر حفصه همسر پیامبر ص وارد شد و او نیز همراه مهاجران به حبشه هجرت کرده بود، پس عمر نیز بر حفصه وارد شد و اسماء نزد او بود. عمر وقتی که اسماء را دید گفت: این کیست؟ گفت: اسماء بنت عمیس، عمر گفت: آیا این از جمله مهاجران حبشه یا اهل کشتی است؟ اسماء گفت: آری. گفت: ما در هجرت از شما پیشی گرفتیم و ما از شما به رسول الله ص شایسته‏تر هستیم. او ناراحت شد و گفت: خیر قسم بخدا این گونه نیست شما همراه رسول الله ص بودید، گرسنه شما را سیر می‏کرد و جاهلان شما را نصیحت می‏کرد، در حالی که ما در سرزمین دور حبشه بودیم و این بخاطر خدا و رسول الله ص بوده است. و قسم بخدا نمی‏خورم و نمی‏آشامم قبل از اینکه این سخن تو را به رسول الله ص اطلاع دهم. ما اذیت می‏شدیم و می‏ترسیدیم و این را نیز به ایشان خواهم گفت، و قسم بخدا دروغ نخواهم گفت.

وقتی که پیامبر ص آمد، گفت: ای نبی خدا عمر چنین و چنان گفته است. گفت: تو به او چه گفتی؟ گفت: چنین و چنان گفتم. گفت: آنها از شما شایسته‏تر نیستند، آنها یک هجرت دارند در حالی که شما دو هجرت دارید. اسماء می‏گوید: ابوموسی و مسافران کشتی گروه گروه به سراغم می‏آمدند و درباره این حدیث سوال می‏کردند؛ و هیچ چیز در دنیا برای آنها از این حدیث زیباتر و شیرین‏تر نبود[[328]](#footnote-328).

## فردا دوستان را ملاقات می‏کنیم

بعد از اینکه جعفر و همسرش ده سال در کشور نجاشی در امنیت و آرامش و سعادت و بدون قید و اذیت، خداوند را عبادت می‏کردند، بار دیگر به مدینه برگشتند و گامهایشان از باد پیشی گرفت که بخاطر دیدن پیامبر ص و شوق دیدار خدا بود و تا پیامبر ص از فتح خیبر برنگشت، او را ملاقات نکردند.

از شعبی نقل شده که گفت: جعفر بن ابی طالب در روز فتح خیبر نزد رسول الله ص آمد، و رسول الله ص میان چشمان او را بوسید و گفت: نمی‏دانم به کدامیک بیشتر خوشحال باشم، به فتح خیبر یا آمدن جعفر؟[[329]](#footnote-329).

## خوشحالی مساکین از آمدن جعفر

خوشحالی فقرا از آمدن جعفر نیز کمتر از خوشحالی پیامبر ص نبود.

چرا که جعفر از جمله کسانی بود که با فقرا و بیچارگان بسیار مهربان بود.

ابوهریره می‏گوید که مردم می‏گفتند: ابوهریره از رسول الله ص زیاد روایت می‏کند، بخاطر این که من همیشه ملازم رسول الله ص بودم و به همین دلیل گرسنه می‏ماندم و لباس مناسبی نداشتم و خادمی نیز نداشتم، تا جایی که از شدت گرسنگی به شکمم سنگ می‏بستم، و مهربانترین مردم با فقرا جعفر بن ابی طالب بود، به دیدار ما می‏آمد و آنچه در خانه داشت را به ما می‏داد تا بخوریم[[330]](#footnote-330).

## حال وقت رفتن فرا رسیده است

پیامبر ص به طرف مکه رفت تا عمره قضا را به جای بیاورد و به مدینه برگشتند... و در راه جعفر از برادرانش - کسانی که در جنگ بدر و اُحد و سایر غزوه‏ها با پیامبر ص شرکت کرده بودند - بسیار شنید تا جایی که مشتاق جهاد در راه خدا و رسیدن به شهادت شد.

و انتظار او طولی نکشید، وقتی که رسول الله ص او را به سریه مؤته در جمادی الاولی سال هشتم فرستاد، و زید بن حارثه را فرمانده آنها کرد و گفت: اگر زید زخمی شد، جعفر بن ابی طالب فرمانده باشد، و اگر جعفر زخمی شد، عبدالله بن رواحه فرمانده باشد. پس آنها به سرزمین بلقاء در شام رسیدند و سپس به معان رسیدند و به آنها خبر رسید که صد هزار نفر از رومیان و صد هزار نفر از اعراب به بلقاء رسیده‏اند.

سه هزار نفر از قهرمانان و شجاعان و حافظان قرآن جمع شدند تا به یاری خداوند مهربان در آن زمان و هر زمان دیگر پیروز شوند.

پس دو لشکر با هم مواجه شدند و زید بن حارثه پرچمدار رسول الله ص جنگید تا شهید شد و جعفر نیز جنگید تا به شهادت رسید.

ابن هشام می‏گوید: یکی از اهل علم که مورد اعتماد من است به من گفت: که جعفر پرچم را با دست راستش گرفت و دستش قطع شد، سپس آن را با دست چپش برداشت و آن نیز قطع شد، و آن را با بازوانش در بغل گرفت تا اینکه شهید شد در حالی که (33) سال داشت و خداوند در قبال آن دستها دو بال به او داد که با آنها در بهشت پرواز کند، و هر جا که می‏خواهد برود.

در روایتی آمده که عبدالله بن عمر م گفت: پیامبر ص در جنگ مؤته زید بن حارثه را امیر کرد و گفت که: اگر زید کشته شد، جعفر، و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه فرمانده است. عبدالله گفت: من در آن غزوه بودم. به دنبال جعفر بن ابی طالب می‏گشتیم که او را در میان کشته شدگان یافتیم و در جسدش نود و چند جای ضربه شمشیر پیدا کردیم[[331]](#footnote-331).

پیامبر ص برای این سه نفر بسیار غمگین شد و آنها را به شهادت در راه خدا بشارت داد.

انس بن مالک می‏گوید: پیامبر ص گفت: زید بن حارثه پرچم را برداشت و کشته شد، سپس جعفر پرچم را برداشت و کشته شد، و سپس عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و کشته شد - و چشمان رسول الله ص پر از اشک بود - سپس خالد آن را برداشت و پیروز شد[[332]](#footnote-332).

از نافع نقل شده که ابن عمر به او خبر داد که گفت: در آن روز بالای جسد جعفر ایستادم در حالی که او کشته شده بود و پنجاه ضربه در بدن او وجود داشت و هیچ ضربه‏ای به پشتش نخورده بود[[333]](#footnote-333).

## حال او با بالهایش در بهشت همراه ملائک پرواز می‏کند

ابن عباس م می‏گوید: پیامبر ص گفت: وارد بهشت شدم و دیدم که جعفر با ملائکه است و حمزه بر تخت خود به بالشش تکیه داده است[[334]](#footnote-334).

و ابن عمر هرگاه با پسر جعفر مواجه می‏شد می‏گفت: سلام بر تو ای پسر کسی که دو بال دارد[[335]](#footnote-335).

ابن کثیر می‏گوید: خداوند متعال بجای دو دست او، دو بال در بهشت به او داده است[[336]](#footnote-336).

ابوهریره می‏گوید: رسول الله ص گفت: جعفر بن ابی طالب را به عنوان یک فرشته در بهشت دیدم که همراه ملائکه با دو بال پرواز می‏کرد[[337]](#footnote-337).

ابن عباس می‏گوید: رسول الله ص گفت: جعفر بن ابی طالب را در شکل یک فرشته در بهشت دیدم که بالهایش خونین بود و در بهشت پرواز می‏کرد[[338]](#footnote-338).

ابوهریره می‏گوید: رسول الله ص فرمود: امشب جعفر همراه با ملائکه از نزد من می‏گذشت که بالهایش با خون رنگین شده بود و قلبش سفید بود[[339]](#footnote-339).

عبدالله بن جعفر می‏گوید: رسول الله ص به من گفت: گوارای توباد!! پدرت همراه ملائکه در آسمان پرواز می‏کند[[340]](#footnote-340).

از ابن عباس م به صورت مرفوع روایت شده که: جعفر همراه با جبرئیل و میکائیل با دو بالی که خداوند به او داده است، پرواز می‏کند[[341]](#footnote-341).

## ناراحتی پیامبر ص به خاطر جعفر

در اینجا پیامبر ص نزد اسماء دختر عمیس، زن جعفر می‏رود تا خبر شهادت جعفر را به او بدهد.. چه منظره‏ای که قلبها بجای اشک خون گریه می‏کند.

از اسماء دختر عمیس م نقل شده که گفت: وقتی جعفر شهید شد، پیامبر ص نزد من آمد، و من بچه‏ها را تمیز می‏کردم و نظافت و شستشو می‏دادم. رسول الله ص به من گفت: فرزندان جعفر را نزد من بیاور. آنها را آوردم و پیامبر ص آنها را بویید و اشک از چشمانش جاری شد. گفتم: ای رسول خدا. پدر و مادرم فدایت باد، چرا گریه می‏کنی؟ آیا از جعفر و اصحابش خبری داری؟ گفت: آری. آنها امروز شهید شدند. گفت: نشستم و فریاد زدم و زنان پیرامون من جمع شدند و رسول الله ص نزد خانواده‏اش برگشت و گفت: از خانواده جعفر غافل نباشید و غذایی را برای آنها درست کنید، چرا که آنها عزادار هستند[[342]](#footnote-342) .

## حسان بن ثابت کشته‏های مؤته را مدح می‏کند

وقتی که خبر کشته شدن این افراد پاک به حسان رسید، شروع به سرودن مدحی در مورد آنها کرد و گفت:

برگزیدگان مؤمنان را دیدم که از دره‏ها بازگشتند و من از کسانی که تأخیر کرده بودند، بودم.

خداوند کشته شدگان را دور نکند که در جنگ مؤته بودند و جعفر صاحب دو بال نیز در میان آنها بود.

و زید و عبدالله هنگامی که همگی می‏جنگیدند و دارای آرزوهای بلندی بودند.

ما می‏بینیم که جعفر به محمد ص وفادار بود و امر او را عملی کرد هنگامی که به او امر کرد.

بنابراین در اسلام از بنی هاشم انگیزه‏های عزت بی‏پایان و افتخار تمام نمی‏شود[[343]](#footnote-343).

خداوند از جعفر و سایر صحابه راضی و خشنود باد.

1. - علو الهمة، محمد اسماعیل، ص217. [↑](#footnote-ref-1)
2. - علو الهمة، محمد اسماعیل، ص217-218. [↑](#footnote-ref-2)
3. - مسند احمد 5/441؛ طبقات ابن سعد 4/1/53 و اسناد آن حسن است. [↑](#footnote-ref-3)
4. - زاد المعاد، 3/270-271. [↑](#footnote-ref-4)
5. - طبقات ابن سعد 4/1/61؛ الحلیه ابونعیم1/187؛ الاستیعاب 4/224. [↑](#footnote-ref-5)
6. - تفسیر طبری 13/177؛ درّ المنثور تفسیر آیه 42 سوره رعد. [↑](#footnote-ref-6)
7. - المعرفة و التاریخ 2/540؛ طبرانی6041، الحلیه ابونعیم 1/187. [↑](#footnote-ref-7)
8. - صحیح بخاری 1968؛ ترمذی 2415. [↑](#footnote-ref-8)
9. - الحلیه ابونعیم 1/206 به نقل از السیر للذهبی 1/552. [↑](#footnote-ref-9)
10. - مسند احمد 5/64، مسلم2504، باب فضائل. [↑](#footnote-ref-10)
11. - صحیح بخاری و مسلم. [↑](#footnote-ref-11)
12. - صفة الصفوه، 1/275. [↑](#footnote-ref-12)
13. - ترمذی و حاکم، آلبانی این حدیث را حسن می‏داند صحیح جامع 1598. [↑](#footnote-ref-13)
14. - الموطأ امام مالک ص480؛ الحلیه ابونعیم 1/205. [↑](#footnote-ref-14)
15. - الحلیه ابونعیم 1/201؛ طبرانی 6058، مجمع الزوائد هیثمی 8/41. [↑](#footnote-ref-15)
16. - الحلیه ابونعیم، آلبانی آن را تصحیح کرده است صحیح الجامع 6038. [↑](#footnote-ref-16)
17. - ابن سعد 4/1/63 به نقل از السیر ذهبی 1/546. [↑](#footnote-ref-17)
18. - الحلیه ابونعیم، 1/202. [↑](#footnote-ref-18)
19. - ابن سعد 4/64، الحلیه ابونعیم 1/200. [↑](#footnote-ref-19)
20. - سیر اعلام النبلاء 1/545-546، الارنؤوط می‏گوید راویانش موثق هستند. [↑](#footnote-ref-20)
21. - صفة الصفوه 1/227. [↑](#footnote-ref-21)
22. - صفة الصفوه، 1/229-231. [↑](#footnote-ref-22)
23. - صفة الصفوه، 1/226. [↑](#footnote-ref-23)
24. - ابن ماجه 4104؛ حاکم4/317، حاکم و ذهبی آن را تصحیح کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-24)
25. - الحلیه1/208، مجمع الزوائد هیثمی 9/344، ابن سعد 4/1/66. [↑](#footnote-ref-25)
26. - سیر اعلام النبلاء، امام ذهبی 1/555-556. [↑](#footnote-ref-26)
27. - متفق علیه، صحیح الجامع، 53. [↑](#footnote-ref-27)
28. - متفق علیه، صحیح الجامع، 54. [↑](#footnote-ref-28)
29. - بخاری 4230، مسلم 2502، لفظ حدیث از مسلم است. [↑](#footnote-ref-29)
30. - مسنداحمد 3/155، 223؛ ابن سعد 4/106. [↑](#footnote-ref-30)
31. - ابن سعد 4/107؛ حاکم2/313، حاکم و ذهبی آن را صحیح کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-31)
32. - صحیح مسلم 166، باب فضایل صحابه. [↑](#footnote-ref-32)
33. - مسلم 167، باب فضائل صحابه. [↑](#footnote-ref-33)
34. - ترمذی، آلبانی آن را تصحیح می‏کند، صحیح الجامع 7831. [↑](#footnote-ref-34)
35. - ابن عساکر 527 به نقل از السیر ذهبی 2/392. [↑](#footnote-ref-35)
36. - ابن حبان، موارد الظمآت 2264، ابن سعد 4/1/81، ارنؤوط می‏گوید راویان حدیث موثق هستند. [↑](#footnote-ref-36)
37. - مسلم 793؛ ابن عساکر 669-470. [↑](#footnote-ref-37)
38. - طبقات ابن سعد 4/198، ابن عساکر 481 ارنؤوط می‏گوید: اسناد حدیث صحیح است. [↑](#footnote-ref-38)
39. - بخاری 4344، 4345، باب مغازی، مسلم 1733 باب اشربه. [↑](#footnote-ref-39)
40. - بخاری 7/363، مغازی 11/159، باب الدعوات، مسلم 2704، باب الذکر ولادعاء. [↑](#footnote-ref-40)
41. - ابن سعد 4/113-114، به نقل از السیرذهبی 2/401. [↑](#footnote-ref-41)
42. - بخاری 8/37؛ مسلم 2497، ابن عساکر 466، 467. [↑](#footnote-ref-42)
43. - ارنؤوط می‏گوید: راویان آن موثق هستند، تاریخ الفسوی 2/540. [↑](#footnote-ref-43)
44. - ابن عساکر 449 به نقل از السیر ذهبی 2/388. [↑](#footnote-ref-44)
45. - ار نؤوط می‏گوید: اسناد حدیث صحیح است، تاریخ دمشق ابوزرعه 1922، ابن عساکر، 500. [↑](#footnote-ref-45)
46. - ابن عساکر، 501 به نقل از السیر ذهبی 2/389. [↑](#footnote-ref-46)
47. - ابن عساکر501 به نقل از السیر ذهبی، 2/389. [↑](#footnote-ref-47)
48. - ارنؤوط می‏گوید: راویانش موثق هستند. ابن سعد 4/108، تاریخ ابن عساکر 506-507. [↑](#footnote-ref-48)
49. - ابن عساکر 522 به نقل از السیر ذهبی 2/391. [↑](#footnote-ref-49)
50. - بخاری 8/34، باب المغازی، مسلم 2498، باب فضائل صحابه. [↑](#footnote-ref-50)
51. - رجال حول الرسول، ص747. [↑](#footnote-ref-51)
52. - البدایه و النهایه، حافظ ابن کثیر، 7/88 با تصرف. [↑](#footnote-ref-52)
53. - ارنؤوط می‏گوید: سند حدیث صحیح است، ابن عساکر 541-542، ابن سعد 4/111-112. [↑](#footnote-ref-53)
54. - سیر اعلام النبلاء، ذهبی 2/396. [↑](#footnote-ref-54)
55. - ابن عساکر 534 به نقل از السیر ذهبی 2/393. [↑](#footnote-ref-55)
56. - ارنؤوط می‏گوید: راویان آن موثق هستند، ابن سعد 4/112. [↑](#footnote-ref-56)
57. - بخاری 6/400، 7/132، 134، المناقب، مسلم 2474، فضائل صحابه. [↑](#footnote-ref-57)
58. - الطبرانی 1617،حاکم 3/342، حاکم و ذهبی آن را تصحیح کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-58)
59. - مسلم 2473، مسند احمد 5/174-175. [↑](#footnote-ref-59)
60. - سیره ابن هشام، 4/149. [↑](#footnote-ref-60)
61. - ترمذی و ابن حبان و حاکم از ابوذر روایت کرده‏اند. آلبانی می‏گوید حسن است. صحیح الجامع 5538. [↑](#footnote-ref-61)
62. - روایت از ابویعلی، ابن حبان، حاکم از ابوهریره، آلبانی آن را تصحیح کرده است، صحیح جامع الصغیر 6292. [↑](#footnote-ref-62)
63. - مسند احمد 5/159، ابن سعد 4/229، سند آن حسن است. [↑](#footnote-ref-63)
64. - مسلم 1826، باب امارت، احمد 5/180، ابن سعد 4/231. [↑](#footnote-ref-64)
65. - سیر اعلام النبلاء 2/75. [↑](#footnote-ref-65)
66. - طبقات ابن سعد، 4/228؛ مسند احمد 5/164. [↑](#footnote-ref-66)
67. - ابن سعد 4/232 به نقل از سیر اعلام النبلاء 2/60. [↑](#footnote-ref-67)
68. - ابن سعد 4/231 به نقل از سیر اعلام النبلاء 2/64. [↑](#footnote-ref-68)
69. - ابونعیم 139، باب تثبیت الامامه. [↑](#footnote-ref-69)
70. - طبقات ابن سعد 4/232، تاریخ المدینه ابن شبه 3/1036-1041، الحلیه ابونعیم، 1/160. [↑](#footnote-ref-70)
71. - تاریخ الاسلام ذهبی و ابن شبه 3/1037، اسناد آن حسن است. [↑](#footnote-ref-71)
72. - ابن شبه 3/1037، اسناد حدیث حسن است. [↑](#footnote-ref-72)
73. - صفة الصفوه 1/246-248 با تصرف. [↑](#footnote-ref-73)
74. - سیر اعلام النبلاء، امام ذهبی 2/74. [↑](#footnote-ref-74)
75. - ابن سعد 4/236، احمد 5/195 راویان آن موثق هستند. [↑](#footnote-ref-75)
76. - صفة الصفوه، 1/246-267 با تصرف. [↑](#footnote-ref-76)
77. - البدایه و النهایه، 7/172. [↑](#footnote-ref-77)
78. - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، 1/366-367. [↑](#footnote-ref-78)
79. - احمد ، مسند، 4/198-199؛ بیهقی، السنن الکبری، 9/123، حاکم، المستدرک3/454 و آلبانی در الارواء سند آن را حسن دانسته است 5/122-123. [↑](#footnote-ref-79)
80. - احمد 5/399 و نسائی در فضائل الصحابه 177 و عدوی گفته که اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-80)
81. - بخاری 4262، احمد3/113، نسائی 4/26. [↑](#footnote-ref-81)
82. - مغازی، واقدی، 2/764. [↑](#footnote-ref-82)
83. - راوی در اینجا ابوعامر صحابی است. [↑](#footnote-ref-83)
84. - الطبقات الکبری، 2/130؛ مؤته، محمد احمد، شامیل ص207 از کتاب سلسلة معارک الاسلام الفاصلة. [↑](#footnote-ref-84)
85. - بخاری، احمد، فضائل الصحابه، ابن سعد، طبرانی، الکبیر، حاکم، المستدرک. [↑](#footnote-ref-85)
86. - ترطیب الافواه، د. سید حسین 2/232-236 با تصرف. [↑](#footnote-ref-86)
87. - رجال حول الرسول، ص364. [↑](#footnote-ref-87)
88. - السیرة الحلبیة، 2/209. [↑](#footnote-ref-88)
89. - سیر اعلام النبلاء، 1/369. [↑](#footnote-ref-89)
90. - شرح المواهب اللدنیة 2/348؛ ابن هشام 2/436-437. [↑](#footnote-ref-90)
91. - ارنؤوط می‏گوید: احمد 4/88، 351 و اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-91)
92. - الاستیعاب 2/429؛ قادة فتح العراق و الجزیره، ص94-95. [↑](#footnote-ref-92)
93. - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، 1/375. [↑](#footnote-ref-93)
94. - صلاح الامة، د. سید حسین، 3/549. [↑](#footnote-ref-94)
95. - الکامل، ابن اثیر، 2/132. [↑](#footnote-ref-95)
96. - طبری 2/503؛ ابن اثیر 2/137 به نقل از صلاح الامة. [↑](#footnote-ref-96)
97. - تاریخ الطبری، 3/349. [↑](#footnote-ref-97)
98. - صلاح الامة 3/552-553. [↑](#footnote-ref-98)
99. - به نقل از صلاح الامة 3/553-555. [↑](#footnote-ref-99)
100. - تاریخ الطبری، 3/352. [↑](#footnote-ref-100)
101. - احمد فضائل الصحابه، طبرانی، الکبیر، 3809 و عدوی گفته که اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-101)
102. - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، 1/376. [↑](#footnote-ref-102)
103. - الطبری، 2/602 به نقل از علو الهمة، د. سید حسین 3/574. [↑](#footnote-ref-103)
104. - البدایة و النهایة 7/9-10. [↑](#footnote-ref-104)
105. - رجال حول الرسول ص376-377. [↑](#footnote-ref-105)
106. - الطبری، 3/398؛ تهذیب ابن عساکر 1/547. [↑](#footnote-ref-106)
107. - الطبری، 3/397؛ ابن عساکر، 1/550. [↑](#footnote-ref-107)
108. - الهیثمی، المجمع، 9/3439 و آن را به طبرانی و ابویعلی نسبت داده است و می‏گوید: رجال آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-108)
109. - صلاح الأمة في علو الهمة، د. سید حسین، 3/594-597 با تصرف. [↑](#footnote-ref-109)
110. - رجال حول الرسول (ص)، خالد محمد خالد 382. [↑](#footnote-ref-110)
111. - تاریخ الطبری، 2/492. [↑](#footnote-ref-111)
112. - هیثمی، المجمع، 9/350 و آن را به ابویعلی نسبت داده و گفته که رجالش صحیح هستند. [↑](#footnote-ref-112)
113. - مسلم از سهل بن حنیف، صحیح الجامع، 6276. [↑](#footnote-ref-113)
114. - ارنؤوط می‏گوید: اسنادش حسن است و حافظ در الاصابه 3/74 آن را بیان کرده است. [↑](#footnote-ref-114)
115. - ابن سعد 7/1/121. [↑](#footnote-ref-115)
116. - ابن عساکر از عمر بن خطاب () نقل کرده است و آلبانی در صحیح الجامع 3207 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-116)
117. - قادة فتح العراق و الجزیره ص231. [↑](#footnote-ref-117)
118. - رجال حول الرسول(ص)، ص332 با تصرف. [↑](#footnote-ref-118)
119. - متفق علیه از معاویه، صحیح الجامع، 661. [↑](#footnote-ref-119)
120. - متفق علیه از ابن مسعود، صحیح الجامع، 7488. [↑](#footnote-ref-120)
121. - ترمذی از ابوهریره روایت کرده است و آلبانی در صحیح الجامع 6298 آن را تصحیح کرده است. [↑](#footnote-ref-121)
122. - احمد روایت کرده است، صحیح الجامع 6298. [↑](#footnote-ref-122)
123. - ترطیب الافواه بذکر من یظلهم الله، د. سید حسین، 1/270. [↑](#footnote-ref-123)
124. - این داستان را ذهبی در کتاب سير الأعلام النبلاء 1/253-254 آورده است و همچنین در کتاب‏های أسد الغابة ابن اثیر 4/207-208 و سیره ابن کثیر 2/207-208. [↑](#footnote-ref-124)
125. - بخاری در شماره 4999 در باب فضائل قرآن و مسلم شماره 2464 باب الفضائل آورده است. [↑](#footnote-ref-125)
126. - احمد، ترمذی، نسائی از انس روایت کرده‏اند، آلبانی در صحیح الجامع آن را تصحیح کرده است، 895. [↑](#footnote-ref-126)
127. - بخاری این روایت را آورده است، 6/44. [↑](#footnote-ref-127)
128. -ابوداود، 1524 و نسائی 2/53 حاکم3/273-274 روایت کرده‏اند و حکم آن را صحیح الاسناد دانسته است. [↑](#footnote-ref-128)
129. - ابن سعد در طبقات 2/107 آورده است. [↑](#footnote-ref-129)
130. - ترمذی در مناقب شماره 3797 آورده است و ابن حبان نیز در شماره 2217 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-130)
131. - حاکم در مستدرک 3/273 آورده است. [↑](#footnote-ref-131)
132. - حاکم آن را در 3/271-272 تخریج کرده و ذهبی ان را صحیح دانسته و با آن موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-132)
133. - مسلم از ابوهریره روایت کرده است، صحیح الجامع 1705. [↑](#footnote-ref-133)
134. - حاکم 3/269، ابن سعد3/2/125 و ابونعیم در حلیة الاولیاء1/230 این روای را تخریج کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-134)
135. - ابن سعد در طبقات 3/2/123 و ابونعیم در حلیة الاولیاء 1/230 آورده‏اند، عدوی می‏گوید: اسناد آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-135)
136. - صور من حیاة الصحابة، ص516. [↑](#footnote-ref-136)
137. - احمد در 5/236-24 و ابوداود 3592 و تزمذی1327 این روایت را تخریج کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-137)
138. - بخاری در 4344-4345 و مسلم در 1732 آورده است. [↑](#footnote-ref-138)
139. - ارناؤط می‏گوید: رجال آن قابل اطمینان هستند و در مسند 2/235 آمده است همچنین سیره ابن کثیر 4/193. [↑](#footnote-ref-139)
140. - رجال حول الرسول ص176. [↑](#footnote-ref-140)
141. - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، 1/454. [↑](#footnote-ref-141)
142. - هیثمی، المجمع 9/311 و طبرانی نیز آن را روایت کرده است که رجال آن نیز صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-142)
143. - احمد آن را در الزهد 184 و ابونعیم در حلیه 1/235 آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-143)
144. - صفة الصفوة، 1/205. [↑](#footnote-ref-144)
145. - صفة الصفوة، 1/207. [↑](#footnote-ref-145)
146. - احمد در الزهد 182 و ذهبی در السیر 6/455 آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-146)
147. - طبقات ابن سعد، 3/1/300-301 حلیة الاولیاء 1/237. [↑](#footnote-ref-147)
148. - الطریق الی دمشق، احمد عادل کمال، ص323. [↑](#footnote-ref-148)
149. - الطریق الی دمشق، ص472. [↑](#footnote-ref-149)
150. - الطریق الی دمشق، ص476. [↑](#footnote-ref-150)
151. - ابن سعد در الطبقات، 3/2/124 آورده است. [↑](#footnote-ref-151)
152. - بذل الماعون في فضل الطاعون، ابن حجر، ص267، به تحقیق احمد عصام عبدالقادر کاتب. [↑](#footnote-ref-152)
153. - الزهد، احمد، ص180-181. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ترطیب الافواه، سید حسین، 1/271-272. [↑](#footnote-ref-154)
155. - خلفاء الرسول، خالد محمد خالد، ص473-474 با تصرف. [↑](#footnote-ref-155)
156. - السیرة ابن هشام، 1/209-210. [↑](#footnote-ref-156)
157. - مسلم 2417، ترمذی، 3696. [↑](#footnote-ref-157)
158. - احمد 1/88؛ نسائی در الخصائص35 و عدوی گفته است که از جمیع جهات صحیح است. [↑](#footnote-ref-158)
159. - احمد و ضیاء از سعید بن زید و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-159)
160. - احمد 1/103، ابویعلی، المسند، 1/335 و عدوی گفته که از هر جهت صحیح است. [↑](#footnote-ref-160)
161. - مسلم 78، ترمذی، 3736. [↑](#footnote-ref-161)
162. - بخاری 3705؛ مسلم 2727؛ احمد 1/136. [↑](#footnote-ref-162)
163. - در روایت بخاری 441 ومسلم 2409 آمده که گفت: میان من و او جر و بحث پیش آمد و مرا ناراحت کرد و بیرون رفت و چیزی به من نگفت. [↑](#footnote-ref-163)
164. - بخاری، 3703. [↑](#footnote-ref-164)
165. - بخاری، 4416؛ مسلم 2404. [↑](#footnote-ref-165)
166. - ابویعلی، 2/109 احمد در فضائل الصحابة 78، او حدیث حسن است. [↑](#footnote-ref-166)
167. - احمد1/3 و از تمام جهات صحیح است. [↑](#footnote-ref-167)
168. - بخاری 4251؛ و ترمذی به اختصار بیان کرده است. [↑](#footnote-ref-168)
169. - مسلم در طرق الحدیث، 2404؛ ترمذی 3724؛ احمد1/185. [↑](#footnote-ref-169)
170. - لقب علی بن ابی طالب است که می‏گوید: من کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید مانند شیر جنگلهای بدمنظر، و حیدر همان شیر است. [↑](#footnote-ref-170)
171. - ترمذی، حاکم در المستدرک از انس نقل کرده‏اند وآلبانی در صحیح الجامع آن را حسن دانسته است 1518. [↑](#footnote-ref-171)
172. - احمد1/411، طیالسی، 354 و اسنادش حسن است. [↑](#footnote-ref-172)
173. - صحیح، ابواود، 2665، احمد1/117. [↑](#footnote-ref-173)
174. - بخاری 3965 و مزی در الاطراف آن را به نسائی نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-174)
175. - البدایة والنهایة، حافظ ابن کثیر، 4/106. [↑](#footnote-ref-175)
176. - بخاری 4210، مسلم2406، نسائی در فضائل الصحابه 46. [↑](#footnote-ref-176)
177. - مسلم 2405، احمد2/384 و طیالسی 2441. [↑](#footnote-ref-177)
178. - بخاری3702، مسلم 2407. [↑](#footnote-ref-178)
179. - احمد، 3/16 در فضائل الصحابه 987 و اسنادش حسن است. [↑](#footnote-ref-179)
180. - مسلم1807 از سلمة بن اکوع. [↑](#footnote-ref-180)
181. - سلسلة معارک الاسلام الفاصلة، خیبر، محمد احمد، شامیل، ص122. [↑](#footnote-ref-181)
182. - البدایة و النهایة، 5/629. [↑](#footnote-ref-182)
183. - صلاح الامة، د. سید حسین، 6/67-70. [↑](#footnote-ref-183)
184. - ابن عبدالبر، التمهید، 2/284. [↑](#footnote-ref-184)
185. - ابونعیم، الحلیة، ابن کثیر، البدایة، 8/3؛ ذهبی، تاریخ الاسلام. [↑](#footnote-ref-185)
186. - گوشت قطع قطعه شده‏ای که آب بر آن می‏ریزند و می‏پزند و وقتی که پخته شد آرد بر آن می‏ریزند. [↑](#footnote-ref-186)
187. - حدیث صحیح، احمد، 1/78 که ابن لهیعه در آن است اما راوی آن روایت حرملة از ابن ذهب است که یکی از عبادله است [↑](#footnote-ref-187)
188. - صحیح: ابن جوزی در صفة الصفوة آورده است، ابونعیم، الحلیة، ذهبی در تاریخ الاسلام خورنق نام جایی است در کوفه. [↑](#footnote-ref-188)
189. - حسن، ابونعیم در الحلیة. [↑](#footnote-ref-189)
190. - صحیح: ابونعیم، الحلیة 1/83، ابن ابی شیبه، المصنف، 8/157. [↑](#footnote-ref-190)
191. - تاریخ الطبری، 5/150-151؛ اسدالغابة 4/124. [↑](#footnote-ref-191)
192. - العلویة، محمد عبدالمطلب . [↑](#footnote-ref-192)
193. - به نقل از ترطیب الافواه، د. سید حسین، 1/148-151 با تصرف. [↑](#footnote-ref-193)
194. - احمد، ابوداود و حاکم در المستدرک استخراج کرده‏اند و می‏گوید: اسنادش صحیح است و شیخ وصی الله بن محمد عباس در تحقیق فضائل الصحابه امام احمد 2/699 آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-194)
195. - الریاض النضرة في مناقب العشرة، 3/166، محب طبری. [↑](#footnote-ref-195)
196. - الریاض النضرة في مناقب العشرة، 3/169، محب طبری. [↑](#footnote-ref-196)
197. - مکارم الاخلاق، ص160. [↑](#footnote-ref-197)
198. - التبصرة، ابن جوزی، 2/258. [↑](#footnote-ref-198)
199. - عدة الصابرین، ص122. [↑](#footnote-ref-199)
200. - الشکر، ابن ابی الدنیا. [↑](#footnote-ref-200)
201. - اسنادش صحیح است، احمد، فضائل اصحابة، ابن سعد، الطبقات، ادب علی (). [↑](#footnote-ref-201)
202. - الذهبی، السیر، 2/94 و اسنادش حسن است. [↑](#footnote-ref-202)
203. - صفة الصفوة، 1/130. [↑](#footnote-ref-203)
204. - صفة الصفوة، 1/132-133. [↑](#footnote-ref-204)
205. - بیهقی و بخاری به اختصار روایت کرده است، البدایة 5/105. [↑](#footnote-ref-205)
206. - احمد، المسند، 3/82 و اسنادش حسن است. [↑](#footnote-ref-206)
207. - صحیح. [↑](#footnote-ref-207)
208. - صحیح، احمد، ابن ماجه، حاکم از ابن ابی اوفی روایت کرده‏اند و احمد و حاکم از ابی امامة روایت کرده‏اند و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-208)
209. - صحیح، نسائی در خصائص علی، عبدالله بن احمد، السنة. [↑](#footnote-ref-209)
210. - صحیح، ابن ماجه، احمد، ترمذی، از ابن مسعود روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-210)
211. - به نقل از صلاح الأمة، د. سید حسین، 5.92. [↑](#footnote-ref-211)
212. - مسلم ص748، ابوداود، 4768. [↑](#footnote-ref-212)
213. - صفة الصفوة، 1/134-135. [↑](#footnote-ref-213)
214. - به نقل از خلفاء الراشدون، شیخ حسن ایوب، ص319-320 با تصرف. [↑](#footnote-ref-214)
215. - خلفاء الرسول، خالد محمد خالد، 598-599 با تصرف. [↑](#footnote-ref-215)
216. - صفة الصفوة 1/135. [↑](#footnote-ref-216)
217. - ابن حبان، احمد و بزار رؤیت کرده‏اند و آلبانی در الصحیحة صحیح دانسته است، 2496. [↑](#footnote-ref-217)
218. - خلفاء الرسول، 601. [↑](#footnote-ref-218)
219. - الاصابة، حافظ ابن حجر، 3/71. [↑](#footnote-ref-219)
220. - فیض القدیر، مناوی، 3/64. [↑](#footnote-ref-220)
221. - چاهی در مدینه. [↑](#footnote-ref-221)
222. - بیهقی، دلائل النبوة 2/438-439؛ هیثمی در المجمع (6/42) ، ابن کثیر در البدایة 3/152 از طریق ابن اسحاق وسند آن صحیح است. این قصه، قصه مشهوری است. ابن سیدالناس، عیون الاثر، 1/268-269. [↑](#footnote-ref-222)
223. - ابن هشام، السیره 2/447 بدون سند، ابن ابی شیبة، المصنف، 8/469؛ بیهقی، الدلائل 3/34؛ حافظ، الفتح، 7/288 که از حدیث علقمة بن وقاص به طور مرسل آورده است، مسلم از انس روایت کرده است، ح 1779. [↑](#footnote-ref-223)
224. - به نقل از علوالهمة، د. سید حسین، 3/371-372. [↑](#footnote-ref-224)
225. - هیثمی، در الصحیح، قسمتی از آن را احمد روایت کرده است که محمد بن عمرو بن علقمه در آن است و حدیث او حسن است و سایر رجالش ثقه هستند، مجمع الزوائد، 6/137-138. [↑](#footnote-ref-225)
226. - سیرة ابن هاشم، 2/240. [↑](#footnote-ref-226)
227. - ارناؤوط می‏گوید: رجالش ثقه هستند. ابن سعد، الطبقات، 3/2/9. [↑](#footnote-ref-227)
228. - متفق علیه از جابر و مسلم و احمد از انس روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-228)
229. - هیثمی، المجمع، 9/309 طبرانی روایت کرده و رجالش رجال صحیحی هستند و حاکم آن را صحیح دانسته است وذهبی در تلخیص با آن موافق است. [↑](#footnote-ref-229)
230. - مسلم، بشرح النووی، 16/32. [↑](#footnote-ref-230)
231. - بخاری 3579؛ احمد 1/460. [↑](#footnote-ref-231)
232. - السیر، امام ذهبی، 1/297. [↑](#footnote-ref-232)
233. - ابن سعد 3/2/12؛ حاکم 3/206 و آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-233)
234. - ابن سعد، 3/2/7-8 و ارناؤوط در السیر آن را حسن دانسته است، 1/287. [↑](#footnote-ref-234)
235. - احمد 3/360-377 و حاکم آن را صحیح دانسته است 3/206 و ذهبی با آن موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-235)
236. - نسائی 4/100 الجنائز، باب ضمة القبر و ضغطه؛ ابن سعد 3/2/9؛ و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است، 6987. [↑](#footnote-ref-236)
237. - السیر، امام ذهبی، 1/290-291. [↑](#footnote-ref-237)
238. - البدایة و النهایة، ابن کثیر، 3/132. [↑](#footnote-ref-238)
239. - مسلم 2468 از براء () . [↑](#footnote-ref-239)
240. - مسلم2469 از انس () . [↑](#footnote-ref-240)
241. - مسلم بشرح النووی، 16/34. [↑](#footnote-ref-241)
242. - از سخنان زیبای سید قطب (:). [↑](#footnote-ref-242)
243. - الایمان و الحیاة، د. یوسف القرضاوی، ص278. [↑](#footnote-ref-243)
244. - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، 1/461. [↑](#footnote-ref-244)
245. - صفة الصفوة، 1/163. [↑](#footnote-ref-245)
246. - ارناؤوط می‏گوید: اسنادش حسن است، احمد1/379؛ فسوی، المعرفة والتاریخ2/537. [↑](#footnote-ref-246)
247. - ارناؤوط می‏گوید: ابن سعد در الطبقات، 3/111؛ احمد، 1/462 و ابونعیم در الحلیة 1/125 روایت کرده‏اند و اسنادش حسن است. [↑](#footnote-ref-247)
248. - رجال حول الرسول، ص229. [↑](#footnote-ref-248)
249. - مسلم2413، 46؛ فضائل الصحابة. [↑](#footnote-ref-249)
250. - احمد، فضائل الصحابة، 1548؛ حاکم 3/315 و می‏گوید: این حدیث به شرط شیخین صحیح است و ذهبی با آن موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-250)
251. - اسنادش صحیح و متصل است و قرطبی در تفسیرش از عروة بن زبیر 7/147نقل کرده است و طبری در تاریخش2/334-335 آورده است. [↑](#footnote-ref-251)
252. - بخاری3762، ترمذی 3807، احمد 5/389-401. [↑](#footnote-ref-252)
253. - در روایت بخاری 6097 آمده که: شبیه‏ترین فرد از لحاظ هدایت و راه و روش رسول الله ص ابن ام عبد است از زمانی که از خانه خارج می‏شود تا وقتی که به آنجا بر می‏گردد، ما نمی‏دانیم که اخلاق و رفتار او در میان خانواده چطور است. حافظ، الفتح، 7/103. [↑](#footnote-ref-253)
254. - مسلم2169؛ احمد1/388-404؛ ابن ماجه139. [↑](#footnote-ref-254)
255. - بخاری 3763؛ مسلم2460؛ ترمذی3806. [↑](#footnote-ref-255)
256. - حافظ در الاصابة 2/260 می‏گوید: مادر ابن مسعود ، ام عبدالله دختر عبدود بن سواءة بود که اسلام آورد و جزو یکی از اصحاب بود و در الفتح 7/103 می‏گوید: و کنیه‏اش ام عبد بود. [↑](#footnote-ref-256)
257. - بخاری 7/3962؛ المغازی، مسلم 3/118/1424. [↑](#footnote-ref-257)
258. - فتح الباری، 7/345. [↑](#footnote-ref-258)
259. - بخاری 3758؛ مسلم 2464؛ ترمذی 3810. [↑](#footnote-ref-259)
260. - بخاری 5002؛ مسلم2462. [↑](#footnote-ref-260)
261. =- بخاری5000، مسلم2462. [↑](#footnote-ref-261)
262. - ارناؤوط می‏گوید: اسنادش حسن است و در المسند 1/445-454 آمده است، حاکم 3/317. [↑](#footnote-ref-262)
263. - مسلم 800 در المسافرین، باب فضل استماع القرآن؛ بخاری 4049 فضائل القرآن. [↑](#footnote-ref-263)
264. - احمد 1 420-421؛ طبرانی، الکبیر 9/75 که از تمام جهات صحیح است. [↑](#footnote-ref-264)
265. - مسلم 2459؛ ترمذی3053؛ ابویعلی 8/475-476. [↑](#footnote-ref-265)
266. - ترمذی 3810؛ ابن ماجه 97؛ حاکم3/75 و ذهبی آن را صحیح دانسته و با آن موافق است. [↑](#footnote-ref-266)
267. - نسائی، فضائل الصحابه، 154؛ الکبری 5/71-72 و عدوی گفته که اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-267)
268. - ابن سعد3/1/182؛ حاکم3/388 و ذهبی آن را صحیح دانسته و با آن موافق است. [↑](#footnote-ref-268)
269. - صفة الصفوة 1/167. [↑](#footnote-ref-269)
270. - فسوی، المعرفة والتاریخ، 2/548؛ ابن سعد 3/1/110. [↑](#footnote-ref-270)
271. - صفة الصفوة1/168. [↑](#footnote-ref-271)
272. - ارناؤوط می‏گوید: رجالش ثقه هستند احمد1/423؛ ابن سعد3/1/111. [↑](#footnote-ref-272)
273. - صفة الصفوة 1/168. [↑](#footnote-ref-273)
274. - ابن سعد 3/1/110؛ ابونعیم، الحلیة1/129، فسوی2/543 المعرفة والتاریخ از طریق عبدالرزاق از ثوری از اعمش از زید بن وهب نقل شده و اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-274)
275. - حاکم3/318 و می‏گوید: این حدیث به شرط شیخین صحیح است و ذهبی با آن موافق است. [↑](#footnote-ref-275)
276. - صفة الصفوة 1/165. [↑](#footnote-ref-276)
277. - ارنؤوط می‏گوید: سندش حسن است، ابن سعد، الطبقات 3/1/110. [↑](#footnote-ref-277)
278. - مسلم 2461، 113؛ فسوی، المعرفة والتاریخ 2/414. [↑](#footnote-ref-278)
279. - صفه الصفوه 1/166. [↑](#footnote-ref-279)
280. - مسلم2461، نسائی فضائل الصحابة156. [↑](#footnote-ref-280)
281. - صفة الصفوة 1/172. [↑](#footnote-ref-281)
282. - صفة الصفوة 1/174. [↑](#footnote-ref-282)
283. - ارناؤوط می‏گوید: رجالش ثقه هستند، به نقل از السیر، ذهبی، 1/496. [↑](#footnote-ref-283)
284. -سیر اعلام النبلاء، ذهبی 1/497. [↑](#footnote-ref-284)
285. - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، 1/498. [↑](#footnote-ref-285)
286. - ابن ماجه و حاکم از ابن عمر روایت کرده‏اند و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است، 6002. [↑](#footnote-ref-286)
287. - طبرانی، الکبیر، از ابوامامة و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است، 6643. [↑](#footnote-ref-287)
288. - احمد، ابوداود و نسائی از ابوهریره روایت کرده‏اند و آلبانی در صحیح الجامع صحیح دانسته است، 6644. [↑](#footnote-ref-288)
289. - مسلم و احمد و ابن ماجه از معاویه روایت کرده‏اند، صحیح الجامع 6645. [↑](#footnote-ref-289)
290. - حاکم 3/274 و می‏گوید: اسنادش صحیح است و ذهبی می‏گوید: صحیح است و ابونعیم در الحلیة روایت کرده است 1/149 و ابن عبدالبر در الاستیعاب روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-290)
291. - السیرة، ابن هشام، 1/262. [↑](#footnote-ref-291)
292. - ابن عبدالبر، الاستیعاب، 2/32؛ اسد الغابة 1/243. [↑](#footnote-ref-292)
293. - السیرة، ابن هشام، 1/318. [↑](#footnote-ref-293)
294. - الطبقات، ابن سعد، 3/1/165. [↑](#footnote-ref-294)
295. - ابن نعیم، الحلیة، 1/150 به نقل از السیر، ذهبی، 1/353. [↑](#footnote-ref-295)
296. - بخاری 3754، المناقب، ابن سعد، 3/1/166. [↑](#footnote-ref-296)
297. - صفوة التفاسیر، 3/570. [↑](#footnote-ref-297)
298. - مسلم2413، 46؛ فضائل الصحابة؛ ابن ماجه، 4128 الزهد. [↑](#footnote-ref-298)
299. - مسلم2504؛ نسائی، فضائل اصحابة 172. [↑](#footnote-ref-299)
300. - طبرانی الکبیر از ابن مسعود و بزار از بلال و ابوهریره نقل کرده است و آلبانی در صحیح الجامع 1512 صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-300)
301. - ترمذی 3798؛ المناقب، حاکم 3/137 و آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-301)
302. - رجال حول الرسول، ص103-104 با تصرف. [↑](#footnote-ref-302)
303. - احمد 5/360؛ ترمذی 3689؛ حاکم، المستدرک 3/285 و می‏گوید: به شرط شیخین صحیح است و ذهبی با آن موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-303)
304. - بخاری 1149؛ مسلم2458. [↑](#footnote-ref-304)
305. - بخاری 3679، مسلم 2457. [↑](#footnote-ref-305)
306. - فتح الباری 3/43. [↑](#footnote-ref-306)
307. - ابوداود، کتاب الصلاة، باب بدءالاذان 1/ح 499؛ بخاری، خلق افعال العباد ص48؛ دارمی، الاذان، باب بدء الاذان 1/1187؛ ترمذی کتاب الصلاة 1/ح 189؛احمد، مسند، 4/43؛ ابن خزیمه 1/370؛ بیهقی، سنن الکبری، 1/391، 427 و حدیثی است که گروهی از ائمه مانند بخاری، ذهبی و نووی و دیگران آن را صحیح دانسته‏اند، تلخیص الحبیر ابن حجر، 2/208. [↑](#footnote-ref-307)
308. - طبری، التاریخ 2/35؛ ابن اثیر، الکامل، 2/127؛ ابن سید الناس، عیون الاثر 1/399 و اسنادش صحیح است. [↑](#footnote-ref-308)
309. - بخاری کتاب الوکالة، باب ؛إذا وکل المسلم حربیاً في دار الحرب 4/ح 2301/ فتح و در المغازی 7/3971 به اختصار. [↑](#footnote-ref-309)
310. - بخاری 7/611 المغازی. [↑](#footnote-ref-310)
311. - زاد المعاد 3/411. [↑](#footnote-ref-311)
312. - رجال حول الرسول، ص116-117 با تصرف. [↑](#footnote-ref-312)
313. - ابن هشام بدون سند آورده است و ابن کثیر در تفسیرش آورده است 3/132 از طریق ابن اسحاق و بدون سند. [↑](#footnote-ref-313)
314. - صور من حیاة الصحابة ص321. [↑](#footnote-ref-314)
315. - بخاری 3755 کتاب فضائل الصحابة. [↑](#footnote-ref-315)
316. - البدایة والنهایة 5/289. [↑](#footnote-ref-316)
317. - سیر اعلام النبلاء، امام ذهبی، 1/359. [↑](#footnote-ref-317)
318. - متفق علیه از انس، صحیح الجامع، 6689. [↑](#footnote-ref-318)
319. - السیر، ذهبی، 1/206. [↑](#footnote-ref-319)
320. - احمد، 5/204؛ ابن سعد 4/1/24 و ارنؤوط می‏گوید: رجالش ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-320)
321. - ترمذی 3764 و می‏گوید: این حدیث حسن و صحیح و غریب است. [↑](#footnote-ref-321)
322. - مسلم، احمد، نسائی وابن ماجه از انس روایت کرده‏اند، صحیح الجامع، 8000. [↑](#footnote-ref-322)
323. - ابن اسحاق و ابن کثیر در البدایة 3/66 به نقل از السیرة ابن هشام 1/266. [↑](#footnote-ref-323)
324. - السیرة، ابن هشام، 1/275. [↑](#footnote-ref-324)
325. - ارنؤوط می‏گوید: اسنادش صحیح است. ابن هشام 1/334؛ ابونعیم، الحلیة 1/115. [↑](#footnote-ref-325)
326. - این داستان قبل از اسلام آوردن عمرو بن عاص () بوده است. [↑](#footnote-ref-326)
327. - شیخ آلبانی درتخریج فقه السیره غزالی می‏گوید: ابن اسحاق در المغازی این داستان را آورده است1/211-213 از ابن هشام، احمد1740 از طریق ابن اسحاق با سند صحیح. [↑](#footnote-ref-327)
328. - بخاری،4230؛ مسلم2502. [↑](#footnote-ref-328)
329. - حاکم، مستدرک، 4/211 از شعبی به صورت مرسل نقل کرده و آن را صحیح دانسته است، و ذهبی نیز با او موافق است. [↑](#footnote-ref-329)
330. - بخاری3708؛ ابونعیم، الحلیة 1/117. با تصرف [↑](#footnote-ref-330)
331. - بخاری 4261 از ابن عمر (م). [↑](#footnote-ref-331)
332. - بخاری 1246 و نسائی 4/26. [↑](#footnote-ref-332)
333. - بخاری 4260 از ابن عمر (م). [↑](#footnote-ref-333)
334. - طبرانی، الکبیر و حاکم و آلبانی در صحیح الجامع آن را صحیح دانسته است 3358. [↑](#footnote-ref-334)
335. - بخاری 3709 المغازی. [↑](#footnote-ref-335)
336. - البدایة والنهایة، ابن کثیر، 3/256. [↑](#footnote-ref-336)
337. - ترمذی، حاکم، المستدرک از ابوهریره، صحیح الجامع3459. [↑](#footnote-ref-337)
338. - حاکم از ابن عباس روایت کرده و صحیح دانسته است، همچنین در الاستیعاب، وحافظ در الفتح می‏گوید: حاکم و طبرانی از ابن عباس روایت کرده‏اند و اسنادش جید است. [↑](#footnote-ref-338)
339. - حافظ، الفتح7/96؛ حاکم با سند صحیح و به شرط مسلم روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-339)
340. - حافظ، الفتح 7/96، طبرانی با اسناد حسن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-340)
341. - حافظ، الفتح، 7/96 و اسنادش جید است. [↑](#footnote-ref-341)
342. - ابوداود 3/3132، ابن ماجه 1/1610، ترمذی3/998، حاکم، المستدرک 1/372 و می‏گوید: اسنادش صحیح است و ذهبی در مورد آن سکوت کرده است. بیهقی در السنن الکبری 4/61 آورده است و آلبانی در صحیح ابن ماجه می‏گوید: حدیث حسن است. [↑](#footnote-ref-342)
343. - الاصابة، امام ابن حجر عسقلانی، 1/594 با تصرف. [↑](#footnote-ref-343)